ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

بمطبع ہند پریس باہتمام پیارے لعل طبع شد

تنقیح

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنائی بی انتها و محامد خارج از احصا مر حضرت کارسازی را که تصرفش احوال در ماضی
و استقبال وابسته بامر و لقاء اوست عیب نوازی که جرم بخش خطا پوش سرگشتگان
فیافی ضلالت و مبالغ تقصیر لطف عذرپذیر اوست غیوری که ه هر کس که از درگهش
سر بتافت به هر درکه شد هیچ عزت نیافت به قابل التوبی که هر که خلعت توبه در بر پوشید لشکر
الطاف او برای کمک وی دو اسپه شتافت غفار الذنوبی که مغفرت ذنوب عالم از سحاب کرم
و لطف او یک نم است این دم غلط از دم چه جا نم که از عشر عشیر او کم است درود نامحدود نثار
درگاه عالم پناه سید السادات که جمله انبیا را خاتم و سرافراز است صاحب لولاک لما خلقت الافلاک
که کنیت طیبه او ابو القاسم است و اسم طاهر او محمد است صلی الله علیه و سلم بوجه اکرم و اتم و علی آله و صحابه و سلم
رباعی آن مه که هست بر سر آدم علامتش زان میم و دال دان که قدمگاه احمد است آن مه چتر
دولت سرانشان نیست آدم سرآمد همه عالم از آن آمده است ای دل از دست داده عشق احمدی وای
گدای درگاه محمدی هیچ میدانی که نه کیفیت و صفات ذات محمد چیست جز دو از مطیع عاصیان
شفیع سرگشتگان را پناهی دل خستگان را دستگاهی بیکسان را کارسازی درماندگان را بنده نوازی علیم

العیوب را حبیبی علیل الذنوب را طبیبی غم رسیده گان را غمخواری ستمدیدگان را داد رسی تیره روزی جگر خونان را سروری مرض معاصی را علاجی فسرده زاده را التجایی بیکسان را کسی تنگدستان را فریاد رسی جانی گنهگاران را آبی جنان رحمت را مفتح الابوابی ماتم زدگان را غمزدایی رافع افزایی تشنه لبان را عذب فراتی مرده دلان را آب حیاتی کار بستگان را گره گشایی گم شدگان را رهنمایی ای بیخبر چه می پنداری بیخوابی که صفات او را در حیز تحریر آری وین او صافی را بر شماری چه بیجانی و چه بادی بیمایی شال بیغی دیار الغربال بیهوده دست و کوه قاف را بسوزن سفتن نهایی جرم گستاخی خود به بخت ای خداوند دادگر بنده را بجوهره بگیر از نفحه خانه سبقت رحمتی علی غضبی جامهای عفو نوشان دار زدنان شفاعت محمد جامهای رحمت نوشان که از فرط ذنوب و کثرت عیوب گرفتار سخت سخت او کار زشت عذاب لحت لحت ۵ بیت اندر راه خون شد دل من تا خود بکدام ره بود منزل من اینجا میگوید مسکین بی تسکین کثیر العیوب محمد مسعود بن محمد یعقوب که چون کتاب بادی متداول بین الانام در میان خاص و عام بود در حل عقده مشکلات او بر دوستان از مشکلات مینمود لاجرم بمقتضای تکلیف بعضی از احبا و برخی از اخلا علیهم من الله الرحمة والرضا باجود قلة بضاعت و عدم استطاعت از اطاعت امر دوستان سر نپیچیدم و چون با تمام رسانیدم تحفه بجناب جهانماب حضرت رسالت پناه شفاعت دستگاه رسول رب العالمین خاتم الانبیاء والمرسلین سرور مخلوقات مفخر موجودات مبعوث بالسود والاحمر شفیع روز محشر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گذرانیدم ۵ یا شفیع المذنبین بار گناه آورده ام بر در تا این بار با پشت دو تا آورده ام چشم رحمت بر گشا این تحفه ملکرد گر چه از شرمندگی روی سیاه آورده ام لیکن نگاه تحلی بهارستان شان طبع خورد بس برین شان گیاه آورده ام گرچه عار معارفت نگذاشت گستاخی مرا ابر کرد گستاخی زبان عذر خواه آورده ام بدانکه زرادی یا صیغه مبالغه است ماخوذ از زرد بمعنی زره باقتن و حلقهای او در یکدیگر فرو بردن یا افعال نسبی است چون بقال و خمار ماخوذ از زرد بمعنی زره و وجه تسمیه این کتاب بزرادی آنست که بیوست بزرادست بنا بر آنکه مولف این کتاب زره بافته باید بود والله اعلم دیگر آنکه برای ... از ...

۳

و در دقایق معانی علی سبیل التشبیه بلقب بنداد شده باشد و علی التقدیرین یا در ذکر ای النسبت
است د باکسبت اگرچه مشدد می باشد لیکن فارسیان برای تخفیف یا کلی استعمال میکنند و محتمل که
یا مصدر باشد و تسمیه این کتاب بدان را دی مبنی بر تشبیه و مبالغه باشد و وجه تسمیه صبیانه از
نیز خلل د شمشیر شبه و تفنگ منافق است و یا آنست که در لغت فارسی ادات مصدریه بسیار است
یکی نون چون گفتن و شنیدن دوم شین که ماقبل او مکسور باشد و گاه برای اشتقاق مثبت فایده فتح
دهند چون بینش و دانش سوم یا ساکنه که در آخر اسم فاعل و اسم مفعول در آید چون دانائی
شنوائی و دشوری و نیکی و ظالمی و مظلومی و ملکی چهارم لفظ آر چون گفتار و کردار و این نوع
بمعنی فاعل هم آید چنانچه گوئی فلان خریدار این متاع است و بمعنی مفعول آید چنانچه گوئی این
شعر گفتار فلانی است پنجم الف بعد از یای دیگر یا امر واقع شده چون گفت و شنید و گفتگو
خفت و خیز ششم ماضی و امر که مضاف باشد چون خرید و فروخت و گو و بنداراد و انگیزاد
و هفتم لفظ گی با کاف فارسی یا ی عربی چون بندگی و کشادگی بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه
علما را درین مقام اختلاف بسیار است یکی آنکه بعضی میگویند تسمیه جزو کتاب است و بعضی برانند که خارج
و این اختلاف خاص تسمیه فی ان مجید نیست بلکه در تسمیه هر کتاب هست چنانچه از حواشی تلویح مستفاد میشود دوم
آنکه متعلق این باء اسم است نزد بعضی و فعل است نزد بعضی محققان سوم آنکه مقدر فعل عام است یعنی ابتدا کنم نزد
اکثر علما و فعل خاص شروع فیه است بر اختیار صاحب کشاف و قاضی بیضاوی چهارم آنکه ظرف مستقر است نزد
بعضی و لغو است نزد اخرین پنجم آنکه اسم مشتق از سمو است بر اختیار البصریان و از وسم است نزد کوفیان
ششم آنکه لفظ الله عربی است یا عجمی هفتم آنکه مشتق است یا غیر مشتق هشتم آنکه اسم است یا صفت نهم
آنکه لفظ رحمن منصرف است یا غیر منصرف دهم آنکه لفظ رحیم صفت مشبهه است یا صیغه مبالغه الی غیر ذلک
من الاختلافات فاید رسیدن هیچ حرف شکر گفت آنکه این نظم گفت جامی اگر ختم نه بر رحمت است
بهر چه شد خاتمه او رحیم الحمد لله رب العلمین اعلم ان الحمد فی اللغة الوصف بالجميل علی الجميل علی
جهة التعظيم والتبجيل وفی العرف فعل يشعر بتعظيم المنعم لكونه منعما وذلك الفعل اما فعل القلب اعنی

الاعتقاد باتصافه بصفات الكمال والجلال وفعل اللسان اعني ما يدل عليه وفعل الجوارح
وهو الاتيان بافعال دالة على ذلك والشكر في اللغة الحمد العرفي وفي العرف صرف العبد
جميع ما انعم الله به عليه الى ما خلق واعطاه لاجله وحاصله الاتيان بجميع ما كلف به والنسبة بين
الحمدين العموم من وجه وبين الشكرين عموم مطلق بحسب الحمل بالقياس من انه بحسب الوجود لان
صرف القلب الى ما خلق لاجله جزء من صرف الجميع غير محمول عليه فمن اشتباه مفهوم الشيء
بما صدق هو عليه فان ليس محمولا على ذلك العرف بل ما صدق عليه اللغوي اعني صرف القلب وحده
لا مفهومه المذكور والنسبة بين الحمد العرفي والشكر اللغوي العموم المطلق اذ قيدت النعمة في الشكر اللغوي
بوصولها الى الشاكر واذا لم تقيد كانا متحدين والنسبة بين الحمد اللغوي والشكر العرفي المباينة
بحسب الحمل واما بحسب الوجود فالعموم المطلق على ما صرح به في حواشي شرح المطالع وفيه انه ينتقض
بقاعد اللسان ولو اردت باللسان في الحمد اللغوي آلة النطق مطلقا سواء كان بعبارة
او عبارة او كتابة انتقض لقا بآلة النطق مطلقا ثم اللام في لله للاختصاص بمعنى الحصر على
ما صرح به في شرح الكشاف وبمعنى التعلق المطلق على ما اختاره العلامة الدواني في حواشي شرح مختصر
الاصول والرب اما مصدر وصف به على سبيل المبالغة او صفة مشبهة او اسم فاعل اصله راب حذفت
الالف للتخفيف والعالمين جمع عالم وهو يطلق على جميع ما سوى الله وعلى كل جنس منه كما
يقال عالم الانسان وعالم الجن ولا يقال عالم زيد وعمرو وفاعل بفتح العين جاء في كلامهم بمعنى ما يفعل
به كالخاتم بمعنى ما يختم به والقالب بمعنى ما يقلب فيه سمي العالم عالما لانه يعلم به وجود الصانع تعالى
وقيل اصله علم زيدت الالف للاشباع والعاقبة للمتقين العاقبة بان جاء او فرد يقال السيد
عاقبة اي ولده في قولهم عقب الرجل مكان ابيه عاقبة او اسم جاء بمعنى المصدر كما في ليس لوقعتها كاذبة على ...
والمراد ههنا عاقبة الطاعات والعبادات والرياضات من الجنة العليا والمنازل العلية التي فيها
مشاهدة انوار الجلال والمراتب القصوى والمناصب العالية في مقعد صدق عند مليك مقتدر المتقي
اسم فاعل من قولهم وقاه فاتقى والوقاية فرط الصيانة ومنه فرس واق اذا حفي حافره من ان نصيبه

ادلی شی یو لم وہو فی عرف الشرع اسم لمن یتقی نفسہ عما یضرہ فی الآخرۃ ولہ ثلث مراتب الاولی التوقی
عن العذاب المخلد بالتبری عن الشرک الثانیۃ التجنب عن کل ما یوثم من فعل او ترک حتی الصغائر عند قوم
والثالثۃ ان یتنزہ عما یشغل سرہ عن الحق تعالی ویتبتل الیہ بشراشرہ وہو التقوی الحقیقی ولعل المراد
ہنا الاول ومناسبۃ ہذا الکلام بما قبلہ فظاہر لبعض الناس ان العاقبۃ مجرور معطوف علی العالمین لکن الحق
لا یغنی من الحق شیئا وفی کلام الشہاب الثاقب البرجندی انہ لما کان الحمد لا ربا لطا العبد والا جلا
المزید وکان ربنا جل جلالہ فی غایۃ التقدس ونفوسنا فی نہایۃ التدنس ولا بد من المناسبۃ
بین المفیض والمستفیض فیجب الاستفاضۃ من حضرتہ تعالی الاستعانۃ بارباب النفوس القدسیۃ
المناسبۃ لہ جل ذکرہ فی التجرد والمشابہۃ لنا فی التعلق لیستفیضوا منہ تعالی لتجردہم ویفیضوا علینا لتعلقہم
توسل المص علیہ الرحمۃ کما ہو داب ارباب الفضائل فی الاستفاضۃ الیہم بفضل الوسائل الحسنی الثناء علیہم بما کانوا یحققون
فقال العاقبۃ للمتقین ای المنازل العلیا والمراتب القصوی لارباب النفوس المجردۃ الذین یجتنبون الصغائر والکبائر ولعلہ
الضمائر وسرائر ہذا لکن الاقرب ان یجعل قولہ والعاقبۃ للمتقین جملۃ دعائیۃ لا ثنائیۃ فکانہ صلی علی النبی علیہ
الصلوۃ والسلام مرتین مرۃ فی ضمن المتقین ومرۃ علی الخصوص کما یاتی اذ لا معنی للصلوۃ من المصنف
الا الدعاء فان قلت لا حاجۃ للمتقین الی الدعاء قلنا لم یرد علی الجملۃ الصلوتیۃ ایضا فما ہو جوابکم فہو جوابنا
ویؤید ذلک ما سمعنا فی بعض التقریرات من الی مخدومی ومولای والدی سندی وبالی بکلی وما وائی ملاذ العبد رب
العالمین طاب علی المتعلمین فی ترجمۃ ہذا الکلام نیکی آخرت بار مر پرہیزگاران ایتم لا یخفی ان فی کلتا جملتی
الحمدیۃ والعقبیۃ صنعۃ الاقتباس والصلوۃ علی رسولہ محمد والہ اجمعین الصلوۃ من اللہ الرحمۃ و
من المومنین الدعاء ومن الملائکۃ الاستغفار ولیس معنی ذلک انہ اذا وقع فی کلام اللہ تعالی یکون
بمعنی الرحمۃ وفی کلام المومنین بمعنی الدعاء وفی کلام الملائکۃ بمعنی الاستغفار بل المراد انہ اذا
النسب الی اللہ تعالی یکون بمعنی الرحمۃ وکذا فی المومنین والملائکۃ ہہنا یحتمل المعانی الثلثۃ
لکن الجملۃ علی التقادیر کلہا دعائیۃ واشتراک الصلوۃ بین ہذہ الثلثۃ المشہور انہ لفظی والحق
علی انہ معنوی ثم الرسول فی المشہور اخص من النبی وقیل بالعکس وقیل متباینان وقیل متساویان

وسمی علیه الصلوة والسلام محمد الکثرة محاسنه ووفور محامده والآل فیه خمسة مذاهب الاول انه بنی الابناء
وهو مذهب جابر بن عبد الله وسفیان الثوری ومختار بعض اصحاب الشافعی رح والمرجح عند النووی
والازهری رضی الله تعالی عنهم والثانی ما ذهب الیه الشافعی رض وهو ان الآل بنو هاشم وبنو المطلب
وهو روایة عن احمد رض والثالث ما ذهب الیه الامام ابو حنیفة رض من ان الآل بنو هاشم فقط وهو اختیار
بعض المالکیة والرابع الآل من جمیع بنیه وبن النبی صلی الله علیه وسلم ای بنی غالب رض والخامس
الآل ذریة النبی علیه الصلوة والسلام وازواجه وقیل خدمته الیهم وقیل الآل اهل البیت بدانکه
اسعدک الله تعالی فی الدارین روست که با الای ماضی ومضارع وامر در لغت فارسی با یکسره
زائده در اید برای تحسین کلام واگر بعد او ضمه باشد مضموم اید چنانچه بدانست وبدانید بگفت
وبگوید وبگو وبعضی در مضموم نیز مکسور خوانند لیکن عبر فصیح است وچون لفظ می بر مضارع
داخل شود در کلام فصحا با را نیارند واگر علی سبیل الضرورت بیارند می را مقدم کنند چون
بشکندسه این همه هیچ است چون می بکذرد ده تخت وبخت وامر ونهی وگیرودار واگر نون
نفی بر فعل داخل شود اولی آنست که با را داخل نباید کرد وعوام نون وبا را جمع کنند با تقدیم
نون وگویند نه بزند وشیخ ابراهیم فرموده با را بر نون مقدم باید آورد اگرچه عوام عکس میکنند ونیز باید
دانست که لفظ دال امرست واگرچنانچه در لغت عربی حذف فاعل را جایز نداشته اند مگر در مصدر
چون لا یسأم الانسان من دعاء الخیر یا در تنازع چون ما ضرب الا انا یا فعل تعجب چون اسمع بهم
وابصر یا بنای مجهول چون ضرب زید یا التقاء الساکنین چون اضربن در فارسی هم اگر فاعل لازم
گرفته باشد لیکن فاعل آن ضمیر مستتر است که تو باشد واگر در فارسی لازم نگرفته باشد پس محتمل
که درینجا فاعل محذوف باشد ومفعول اول قول اوست که جمله اسما وافعال ومفعول ثانی
قول او که بر چهار نوع است وجمله دعائیه میان اینها جمله معترضه است ودر بعض رسائل آورده
که تقدیم جمله دعائیه بر بدان ازان نکرد که اشعار کند از اول امر که این کتاب بزبان فارسی است
ومؤخر نیاورد بر آنچه اولی تقدیم دعا بود بر مجموع فعل ومفعول که تشنید ن آن مبتدی خوشدل شود

وچون از چنین دور گرده بگوش هوش صفای این مطلب نکو رسد لیکن برای ضرورت مذکوره
تقدیم اختیار کرده شد بهیچ ضرورتی در تقدیم مفعول نیست مقرر است که الضرورات تقدر بقدرها
لیکن اینوجه جاری نمی شود در اعلم ارشدک الله بدان اسعدک الله که در اجرای این کتاب چو آید
ان شاء الله تعالی ومی توان گفت که چون نفوس انسانیه از حجاب جلباب حیوانیه در حال بلند اند
نفسانیه میل بکسب علومیات کم دارند تکلیف داشتن که از صفات روحانیت است بر خود دشوار می پندارند
پس مصرع چون ذائقه طبع مبتدیان را که غالبا اطفال باشند بمرارت تکلیف داشتن تلخ کام ساخت
زود حلیمان وار از سر شفقت شهد دعا که شامل جمیع ادعیه است برای تعذیر ذائقه در گلوی شان
فرو ریخت که شیرینی بعد از تلخی نیکتر از عکس او باشد چنانچه بوجدان معلوم میشود ٥ حوران بهشتی را
دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است و بعد از غایت این حلاوت فوائد جمع
و مطالب عربی که مبتدیان را بکار آید و منتهیان را هوش افزاید در لباسهای رنگین تقریرات شیرین
در نشیمنگاه اذهان ایشان جلوه گر ساخت الحق کتابی آمده است که اکثر رسائل را منسوخ کرده
تا بشافیه هم پهلو نشسته است زیرا که بلاخطه آسانی نموده اکثر مسائل الفارسی را ذکر کرده است و حتی
جسته برای تعذیر ذائقه از زبان عربی هم بی بهره نگذاشته است شکر الله تعالی سعیه رحمة رحمة واسعة
والفقیر در ذکر جمله دعائیه بعد بدان رمز لطیف خفی بانکه سعادت دارین البته باین علوم است که از
آلات معرفت قرآن مجید و حدیث اند و در ترغیب است مبتدیان را بالعلم این مسائل فعلی هذا ذکر
جمله دعائیه جواب امر گردانیم اگرچه بعید است خالی از لطافتی نیست بدانکه دأب مصنفین است که چون اهتمام
کنند لشان امری در وقت بیان او تصدیر کنند بلفظ بدان یا مثل او واین لفظ اگرچه برای
خطاب است واصل خطاب آن است که معین باشد اما اینجا مراد مخاطب معین نیست بلکه این
خطاب شامل است هر کسی را که صدور علم از و ممکن باشد چه زید و چه عمرو و جز ایشان واین قسم خطاب
را خطاب عام گویند و بعضی او را خطاب خاص و مخاطب عام گویند در کلام مجید بسیار است چون ولو ترى
اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم بدانکه متقدمین علما فرموده اند که صرف را در مثال در موضوع اندر است مفهومات کلیه

استعمال در یکی از جزئیات معینه آن کلیات و علی هذا لازم می آید که ضمائر هیچگاه در معانی موضوع
لها مستعمل نشوند پس مجاز باشند لا حقیقة و نیز لازم می آید که معارف نباشند زیرا که موضوع برای
شیء معین نیستند از برای دفع این دو خدشه بعضی مدققین فرموده است که لامی که در تعریف
معرفه و نکره و حقیقه و مجاز است برای عرض است صله وضع نیست و مجدد شش ظاهر است و متاخرین
علما از ترس این مناقشات اختیار کردند که موضوع له ضمائر همان جزئیات معینه است و آن مفهوم
کلی آله وضع است نه موضوع له مطلوب باز ذکر این تحقیق آنست که مدار اختطاب عام گردانیدن
منافی تصریحات ایشانست زیرا که ایشان استعمال ضمیر در یکی از جزئیات معینه شرط کرده اند
و در خطاب عام این شرط مفقود است مگر آنکه گویم این شرط در ما سوی ضمیر مخاطب است بقرینه تصریح
ایشان بجواز خطاب عام فی التلخیص و قد یترک الخطاب الی غیر معین لیعم کل مخاطب یا گویم
این شرط در استعمال حقیقی است و خطاب عام استعمال مجاز نیست هم نزد بنا برین چنانچه ظاهر
و هم بر مذهب متقدمین بنا بر تاویل بعض مدققین چنانچه فاضل چلپی تصریح نموده است یا گویم در خطاب عام
نیز مراد جزئی معین است لیکن بر سبیل بدلیه و مساویه یعنی چون خواننده این کتاب زید باشد
مراد از ضمیر خطاب همان زید است و اگر عمرو باشد مراد همان عمرو است و علی هذا القیاس فی
المطول و قد یترک الخطاب الی غیر معین لیعم الخطاب کل مخاطب علی سبیل البدل انتهی قوله
اسعدک الله تعالی السعادة نیکبخت شدن و نیکبخت کردن لازم و متعدی یقال من باب علم سعد
فهو سعید و سعد فلک مسعود و الاسعاد متعد یقال اسعده الله فهو مسعود و لا یقال سعد استغناء
بالمسعود و جاء الاسعاد بمعنی الاعانة ایضا یقال سعدیک ای اسعدک اسعادا بعد اسعاد یعنی
اعینک اعانة بعد اعانة و قال الشاعر شعر و تسعدنی فی غمرة بعد غمرة ای تعیننی و یدلنی
و کلا المعنیین صحیح هنا و ظاهر ذلک وجه مجاز علی ابدک ثم ان هذه جملة اخباریة لفظا انشائیة
معنی فان معناه لیسعدک الله علی صیغة الامر الغائب و لا یجوز ان یقال اسعد امر علی وزن اکرم و
قوله الله منادی بحذف حرف النداء و الخطاب المستتر فی سعدک الله تعالی و الخطاب الثانی المستفاد من الکاف

للمتبد بمن فانه لا يجوز ان يخاطب اثنان بخطابين فى كلام احد فلا يقال ضربتك او ابانا المفتوحة او الكاف

عمرا و نعم يجوز ان يخاطب الاثنان بخطاب واحد نحو ضربتكما و بخطابين فى كلامين نحو ضربتك يا زيد و اكرمتك يا عمرو

من لم يجز ان يغير يا غلامك فان للتساوى مخاطب توقعه موقع كاف الخطاب و استدل بعضهم بجواز

و اغلامكيه فى المندوب على ان المندوب ليس منادى و الا لم يجز بذا التركيب انما عبر عن معنى الامر بلفظ

الماضى اما للتفاؤل على انه من الامور الحاصلة التى حقها ان يخبر عنها بافعال ماضية او لاظهار

الحرص فى وقوعه فان الطالب اذا عظم رغبته فى شئ كثير تصوره اياه فربما يخيل اليه حاصلا فيورده

بلفظ الماضى و للاحتراز عن صورة الامر فانه لو قال ليسعد مقام اسعد لكان فى صورة الامر و ان كان

دعاء و شفاعة فى الحقيقة او لان طلب امر خير من الله تعالى يلزمه الحصول و التحقق لما دلت الآثار

على ان الله تعالى يجيب المضطر اذا دعاه و الاحتنان لليأس من دعاء الخير و لا تقنطوا من رحمة الله

تعالى او لقصد المبالغة فى الطلب حتى كان المدعو سارع فى امتثال المطلوب او للاحتراز عن نسبته

المخاطب الى ما يكرهه من عدم المصافحة بالسعادة بالنظر الى ظاهر اللفظ او لادخال السرور فى

قلب المخاطب الى غير ذلك مما يهتدى اليه بالتأمل فى المقامات المذكورة فى علم المعانى و فى

بعض الرسائل ان هذه الجملة تحتمل ان يكون اخبارية و المعنى انك قد صيرك الله مسعودا فى الدارين

حيث وفقك على الشروع فى هذا العلم الشريف و فيه بعد لا يخفى كه جمله اسماء و افعال بر چهار

نوع است صحيح و مهموز و معتل و مضاعف بدانكه لفظ كرا الطه است ميان موصوف و صفته ه

يعنى كه حسن خوش بر بنان شكست درد ✤ دل مرا بيد و انگشت خط بدست آورد ✤ و براى تعليل باشد

ه برخيز كه برخاست پياله بيكى پا بنشين كه نشست است صراحى بدو زانو ✤ و صله لفظ هر و تا و زيرا ان

و چنان و چندان باشد چنانكه گوئى بنشين تا كه ربدبايد زيرا كه رنجه خواهد شد ه چنان زحسن صفا بر

فزوده رخش ✤ كه در شاهده باقى نگاه ميلغزد ه و ريا دز نركس تو كه هستيم مست از و ✤ چندان

گريستيم كه شستيم دست از و ✤ و بر مفعول دانستن و پنداشتن و گفتن چون جمله باشد نيز داخل

شود چنانچه ه آنكس نداند و بداند كه بداند ✤ در جهل مركب ابد الدهر بماند ✤ و بمعنى هر كه و بلكه و كدام كس

کس ونه وجه آید کذا فی الشامل و در باتحن فیه صله بدلست و لفظ جمله گاه بمعنی جمیع گاه

بمعنی مجمل باشد چنانچه در حواشی بیضاوی مذکورست و اینجا مراد بمعنی اول است باید دانست که

تصریف در لغت بمعنی گردانیدن چیزی است از حالی بحالی و در اصطلاح تصریفیان که علم

صرف باشد و گاه عبارت باشد از گردانیدن یک لفظ به بناهای مختلفه برای تحصیل معانی

متفاوته و تصریف باین معنی در اسم اندک باشد چون رجل رجلان رجال و رجیل و در فعل بیشتر باشد چنانچه

بیاید ان شاء الله تعالی و در حروف مطلقا نباشد و ازین هم حروف حرف را بمقابله بفا و عین و لام

نکنند و متصف باصالت و زیادت نمیگردانند و تغیرات و تبدیلات در کلم راه می یابند و صرفیان

از احوال کلم بحث می کنند ازین جهت مصنف اقتصار بر ذکر اسما و افعال کرد و حرف را

هم پهلوی اینها ساخت اگر کسی گوید که در مثل من الرجل تصریف در حرف واقع شده است گوییم

این تغیر تصریف نیست زیرا که در ماهیت اختلاف بنا را اعتبار کرده اند و اختلاف حرکت آخر

موجب اختلاف بنا نیست و ازین است که رجل و رجلا و رجل را ابنا و احد گویند چنانچه شیخ رضی

تصریح باین معنی نموده است سلمنا ذلک لکن این اختلاف برای تحصیل معانی متفاوته نیست و تحصیل

معانی متفاوته در ماهیت تصریف معتبر است چنانچه علامه تفتازانی و سید سند جرجانی در رسائل خود ها

تحقیق فرموده اند بدانکه اسمای غیر متمکنه که متوغل اند در بنا چون کم و من در ماده علم تصرف

حکم صرف دارند ازین سبب متبادر از اطلاق اسم در کلام صرفیان اسم متمکن است و مراد باسما

در کلام مصنف نیز اسمای متمکنه است قوله برچهار بفتح مرادف اربع است بسیار باشد که در نظم و نثر

ها سابند ازند و چون میم بر دا داخل کنند را مضموم خوانند و مرادف رابع شود و همچنین قیاس

در سائر اعداد چون سیوم و پنجم قوله نوع بدانکه چیز ها که مندرجه تحت مفهوم کلی اگر امتیاز یابند

از یک دیگر بذاتیات باشد اینها را انواع خوانند و اگر امتیاز بعرضیات بود نام اینها اصناف

و اگر امتیاز بعضی بذاتیات و بعضی بعرضیات باشد از اقسام خوانند کذا فی شرح الطوالع

و در کلام خود مثل نحو دارد باجزاهم الله عنا خیر الجزا هر یکی را بجای دیگر استعمال کنند و نظر

11

یا مثال این مدققات فلسفیه نمی‌کنند و در لغت نوع و قسم و صنف بکسر صاد و فتح آن و تا و نیز
قولست بالفتح مختصر استر است که بتازیش بغل خوانند و نیز اداة ربط است بمعنی هست
و اینجا همین معنی است و همزه او وصلی است در نظم و نثر ساقط کرده و چون است را متصل بما قبل
نویسند همزه در کتابت نیز ساقط شود و چون محبث کلیست سؤال اگر مراد مصنف آنست که هر فرد از افراد
اسم و فعل بر چهار نوع است فسادش ظاهر است لکن مقصود آنست که هر قسمی از اقسام اسم و فعل یعنی
ثلاثی و رباعی و خماسی بر چهار گونه است این نیز صحیح نیست زیرا که رباعی اسم و فعل مهموز العین نیاید
و نه معتل بل صحیح سیم مضاعف نباشد چنانچه محقق استرآبادی تصریح فرموده است و اگر غرض آنست که مجموع
افراد یا اقسام اسم و فعل من حیث المجموع این هم مخدوش منه است زیرا که علی هذا این چهار
انواع اجزا باشند نسبت بمجموع و اجزای شیء را نسبت بآن شیء انواع نخوانند زیرا که نوعیت نسبت
بجنس باشد و کل جزء جنس خود نیست جواب اگر اختیار شق اول کنیم گوییم کلام مصنف محمول است بر حذف
یعنی جمله اسما و افعال منحصر در این چهار نوع است که اعتماد بر ظهور مقصود کرده لفظ یکی را از میان انداخته است
و مثال این کلام مجازات در کلام ادبا بسیار باشد و اگر اختیار شق ثالث کنیم گوییم نوع در لغت بمعنی گونه است و در اصطلاح
میزان بیان شده می‌آید یکی حقیقی و آن کلی است که مقول شود در جواب ما هو بر کثیرین متفقة الحقیقة دویم
اضافی و آن ماهیتی است که مقول شود بر او و بر غیر او جنس در جواب ما هو قولا اولیا و نوعیت بمعنی لغوی و حقیقی
نسبت بجنس نباشد زیرا که در ماهیت بسیطه که مرکب از جنس و فصل نیست نیز متحقق شود و نوعیت اضافی البته
نسبت بجنس باشد لیکن در کلام مصنف نه تصریح است نه ایما بآنکه نوعیت این انواع البته نسبت بمجموع من حیث
المجموع است بلکه شاید که مجموع من حیث المجموع جنس نیست گر کوئی چنین گویند این شیء بر چندین نوع
است آن شیء جنس باشد برای آن انواع گوییم بل النزاع الا فیه سؤال مشهور آنست که اقسام اسم و فعل هفت است
صحیح و مهموز و مضاعف و مثال و اجوف و ناقص و لفیف و این با کلام مصنف منافات دارد جواب اگر
فرق شرح طوالع اصفهانی بکار برده شود دفع منافاة ظاهر است و اگر از این درگذریم گوییم
که مصنف قسم رابع امری اعتبار کرده است که مثال و اجوف و ناقص و لفیف اقسام اویند

چه می‌تواند که امتیاز در میان انواع اربعه بذاتیات باشد و در میان اقسام سبعه در میان بعضی بذاتیات و در میان بعضی بعرضیات لا یخفی ذلک من دلیل

تقلیلاً للاقسام و در تقسیم مشهور چون هر یکی ازین امور اربعه در اکثر احکام متفاوت
بودند هر واحد را جداگانه قسمے اعتبار کرده اند پس این اختلاف مبنی بر اختلاف اعتبارات
است [illegible] سوال التقسیم مصنف منافی تقسیم ابن حاجب است زیرا که تقسیم او ثنائی است
مضاعف و مهموز را ذکر نکرده است جواب این اختلاف مبنی بر اختلاف اصطلاح است و لکل احد
ان یصطلح علی ما یشاء مصنف در باب صحیح انتفاء حرف علة و همزه و تضعیف اعتبار کرده است
پس مضاعف و مهموز و معتل مقابل وی باشند و شیخ ابن حاجب انتفاء حرف علت فقط اعتبار کرده
است پس مقابل او نباشد مگر معتل و شاید که چون در مضاعف و مهموز تغیرات و تبدیلات واقع
نشود چنانچه بیان او باید ان شاء الله تعالی مصنف اخراج این هر دو از معنی اصطلاح صحیح که
معنی لغوی او تندرست و سالم است مناسب ندیده باشد اختیار بدانکه صحیح و معتل و مضاعف
و مهموز صحیح است اما صحیح آن بود که هیچ حرف از حروف اصلی او همزه و حرف علة نباشد و عین
و لام او از یک جنس نباشد چون نصر و قتل و مهموز آنکه یک حرف اصلی او همزه بود چون امر و سال و قرا اما
لفظ عربی که برای تفصیل آن اجمال باشد و فارسیان نیز استعمال کنند بدانکه در تقسیم صحیح مذاهب
است بعضے گویند صحیح آنست که در وی همزه و حرف علة و تضعیف نباشد پس میان او و میان هر یکی از
مهموز و معتل و مضاعف مباینة کلیه باشد و مختار مصنف همین مذهب است و بعضے گویند صحیح آنست
که در وی تضعیف و حرف علة نباشد در بعضی نسخ قدیمه حرف همزه [illegible] همین تفسیر مذکور است
پس میان مهموز و صحیح عموم و خصوص من وجه باشد ماده افتراقی از جانب صحیح ضرب و از جانب مهموز ان
و جاء و ماده اجتماعی سال و بعضے گویند صحیح آنست که در وی حرف علة نباشد چنانچه مختار شیخ ابن حاجب
است فعلی هذا صحیح چنانچه با مهموز عموم و خصوص من وجه دارد با مضاعف نیز همین نسبت است و ماده
افتراقی از جانب مضاعف مد است و نحویان گویند صحیح آنست که حرف آخرش حرف علة نباشد پس داعی صحیح است
نزدیک نحویان زیرا که آخر وی حرف علة نیست و نحویان که انتفاء حرف علة از آخر شرط کرده اند مقصود ایشان اعراب
کا [illegible] زیرا که حبلی و سلمی با ناقص خارج اند و صحیح داخل اند و نیز باید دانست که سالم هم [illegible] اکثر

۱۳

علما مرادف صحیح است و بعضے فرق کرده اند باانکه در صحیح انتفاء امور ثلثه شرط است و در سالم انتفاء حرف علة فقط و بعضے بعکس این قوله هیچ بابای فارسی بمعنی معدوم باشد و در ما نحن فیه سور سلب کلی است قوله همزه و حرف علة اینجا ربط متقدم بر عطف است یعنی هیچ حرف اصلی او همزه نباشد و هیچ حرف اصلی او حرف علة نباشد زیرا که اگر عطف مقدم بر ربط کنیم معنی چنین باشد که هیچ حرف اصلی او مجموع همزه و حرف علة نباشد و این تعریف صادق می آید بر افراد مهموز و معتل کما لا یخفی قوله عین و لام او الخ این عبارت بهتر است از انچه در بعضی رسائل واقع شده است صحیح آنست که هیچ حرف اصلی و همزه و حرف علة و دو حرف از یک جنس نباشد زیرا انچه مقصود اوست آنست که هیچ یکی از حروف اصلی او کذا و کذا نباشد با انکه مجموع حروف اصول او کذا و کذا نباشد و علی التقدیرین تعریف صحیح بر مضاعف صادق می آید چنانچه بتامل ظاهر گردد قوله از یک جنس معنی این عبارت از حرف مضاعف گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی بدانکه در تعریف صحیح ایراد از چند وجه می توانند کرد یکی آنکه تعریف صادق می آید بر مثل ببر و دد که فا و عین او از یک جنس است با انکه این الفاظ را مضاعف می خوانند چنانچه بعض محققان تصریح فرموده اند مگر انکه میگوییم این قسم مضاعف و فعل مطلقا موجود نیست و در اسم اگرچه موجود است در غایت قلت است دوم انکه صادق می آید بر قلق و سلس جواب در شرح شافیه است که این قسم کلمات را مضاعف نمی خوانند پس صدق تعریف صحیح بر اینها مضر نیست بلکه نافع است سیوم انکه این تعریف صادق نمی آید بر مثل معجع که بر وزن درهم بازیرج یا جندب است زیرا انچه عین و لام او از یک جنس است و اگر گوییم مقصود آنست که عین و لام اولی فاصله از یک جنس نباشد یا انکه مراد عین و لام اولی است گوییم فعلی هذا تعریف صادق می بر مضاعف رباعی چون صرصر و اگر گویی معجع کلمه غیر فصیح است و کلام ما در کلمات فصیحه است با انکه بعضی معجج روایت کرده اند و بعضے خعجج بدو عین مهمله و دو خاء معجمه گوییم این مناقشه در مثال است میتوان برای نقض کلمه دیگر آورد و آن سلسبیل است که لام اولی او مقابله عین است و لام ثانی او مقابل لام چنانچه در شروح شافیه در بحث ذو الزیاده معلوم میشود دیگر

انکه

انکه منع کنیم لطلان لوازم را بر اصطلاح مصنف یا اعتبار کنیم نبود زایده را القدری که مکلات

برخیزند لیکن این هردو تعسف است قوله چون بمعنی چگونه و چرا و اگر گاهی و مانند اید و اینجا

بمعنی اخیر است و چون لفظ اسم بردی داخل شود مختص است ای تشبیه ب قوله ضرب و قتل یکی مصدر

است دیگر ماضی تا مثال اسم و فعل باشد و محتمل که هردو مصدر باشد یا هردو ماضی الضرب زدن

و رفتن و باز داشتن و شتاب کردن و اشکارا کردن و غمناک شدن زمین و رمیدن و سهاد

والقتل کشتن و سخت رام کردن و امیختن شراب باب و استن یقال قتلت الحدیث ای علمته

قوله مهموز در لغت بمعنی همزه داده شده و در اصطلاح عبارت است انچه مصنف ذکر کرده است

و معنی لغوی اعم است از اصطلاحی زیرا انچه در اصالت همزه شرط است پس این تسمیه از قبیل

تسمیه خاص است باسم عام قوله یکحرف اصلی او همزه بود خواه در ان کلمه حرف علت باشد

خواه نه و خواه تضعیف باشد و خواه نه پس مثل ان و جا مهموز باشد و خواه ان همزه بمقابله فا

باشد خواه عین خواه لام از ینجهت سه مثال اورده است و قوله امر و سال الامر فرمودن و بسیار شدن

و بسیار کردن و سخت شدن السوال بالفتح خواستن و بالضم رسیدن من باب منع القرء جمع

کردن و استن کردن و حایض شدن زن و پاک شدن از حیض و القرءة بالکسر خواندن و

و القران بالضم خواندن و جمع کردن و معتل ان باشد که یک حرف اصلی او حرف علت باشد

چون وعد و قال و رمی و حرف علت سه اند واو و الف و یا که مجموع ان وای باشد و الف همیشه

ساکن باشد فی ضبط و این سه حرف را حرف علت از ان گویند که در بسیاری از مواضع

بر یک حال باقی نمانند بلکه متغیر شوند بقلب و اسکان و حذف و همزه اگرچه مشارک اینها است

درین معنی لکن اصطلاح جمهور شمردن او از حروف علت جاری نشده است و در اصطلاح

مضاعفه نیست مد بعضی رسائل اورده است که رسم است چون کسی امرض فرا گیرد گویند

وای وای پس ازین جهت اینها را حرف علت خوانند چنانچه شاعر ازین معنی خبر میدهد حرف

علت نام کردم واو و الف و یا را هرکه را درد رسد جا گوید وا ازانکه اسم دلیل اصل بنام سه همزه بود در نسخه دیگر

جمیع حروف مبانی جزو اول نفس حرف سے می باشد چون صاد و ضاد و غیر ذلک و چون
آوردن الف در اول اسم ممکن نبود الفا تا چه آن کسانی که دعوی تعذر ابتدا بالساکن کرده‌اند
در حرف در حروف مده یا آنانکه ابتدا بالساکن را متعذر می شمرند هم مذهب اند ناچار نام همزه را برای
وی عاریت گرفتند بمناسبت قرب مخرج و عدم تحفت و ثقل علی وجه الکمال و برای همزه نام
دیگر تراشیدند که همزه باشد و وجه تسمیه اش خواهد آمد و گاهی برای همزه بسبب عدم الف نام
نهند و گاه همزه را بر صورت الف می نویسند آمی در نش الف ضعیف در راستی چون تیر بود و بعد
سر و آزاد و ری با موزونی لیکن نامی نهند اشت از ین سبب همه حروف را نه بنام خود می‌گذاشت چون
خاتم طمع دهن گیر او شد بگدائی پیش همزه کاسه نهاد نامی بدست آورد در ناموس لیلی نامی
خود شکست او در هر چند بالا می نشست پست افتاد در تلفظ جز بتکیه حرف دیگر پا بر زبان
ننهاد و در مشق مرکبات از منصب صدارتش معزول گردید طمع آتشه حرف است هر سه بی
ازان جهت مرمطمعان را بهی با همزه مسکین جز نام چیزی دیگر نداشت چون الف سوالش کرد
هر چه داشت پیش گذاشت همین همت خویش گاه لباس الف می پوشد و گاه خلعت یا و دیگر
میکند و گاه ابریشم یا را بستر می کند که الهی از جمیع حروف اندست بر تو خوانم ز دفتر اخلاق
آنچه دیده‌ام و دیدم بخشش با هر که بجز اشدت مگر بجا با همچو کان کریم ز بخشش با از صدف یاد گیر
نکته حلم با هر که سرت برد کرم بخشش و کم مباش از درخت میوه فکن با هر که سنگت زند ثمر بخشش
و الف بسکون لام بمعنی سرا بود و قال الله تعالی خیر من الف شهر در قول مصرح که مجموع
آن دامی باشد اشاره است با آنکه واو و یا و الف را نمیگویند بلکه مسمیات اینها را می گویند که عبارت
از حروف بسیط است دوای بمعنی دریغ است که در وقت عروض عارضه الیمه آن کلمه میکنند
پس اینها بوجه تسمیه حروف علت باشد و تحمل که واو در اصل وی بسکون همزه باشد بمعنی وعده و
بعد همزه را بالف بدل کرده باشند برای تحصیل کلمه که جامع جمیع حروف علت باشد تا قوله ای ضعطه از بن
او را الیه خوانند و ضعطه بفتح ضاد و کسر عین معجمه بدن را نیز و ضعطه تسکین فشردن یعنی شلیدن و تنگ

١٦

گرفتن و چون تا بر وی داخل کنند برای مزه باشد وضغطه بالضم بمعنی رنج دیدن و تنگی و فشار و

و اینجا هر سه احتمال جایز است و هر چه متحرک باشد بر صورت الف و یا ساکن منضغطه از همزه گویند

هر کلمه ایست موضوع برای افاده عموم چنانچه لفظ کل در عربی و تنها مستعمل نشود چون هرگاه

و هر کس و هر شب گاه زائد و برای تاکید باشد چنانچه هر چه و هر چند که و لفظ چه برای استفهام آید و نیز مفید

باشد و بمعنی بسیار هم آید و نیز لاحق می شود در آخر زیرا که تا زیرا چه میگویند و همچنین در آخر چنان

تا چنانچه می شود و همچنین است اگرچه و هرچه کذا فی الشامل بدانکه درین مقام از چند وجه خدشه

توان کرد یکی آنکه همزه را منضغطه نام نهادن از اصطلاحات مذکوره در شافیه نیست و هذا الشیء

اظهر من الشمس است زیرا که صاحب شافیه احاطه جمیع اصطلاحات نکرده است بلکه اکتفا کرده است

بر ذکر اصطلاحات مشهوره چنانچه علامه جاربردی در شرح او تصریح کرده است و نیز میتوان گفت

که اطلاق منضغطه الطریق تسمیه بصفة نیست بلکه الطریق وصفیست که اطلاق لفظ الطریق

و صفیه چه جای بیچاره همزه که در باری عز اسمه که اسما در آن توقیفیه گفته اند نیز جایز است چنانچه

امام حجت الاسلام تصریح فرموده است دوم آنکه الف مشارک همزه است در آنکه هر دو از مخرج حلق

اند و در آنکه هر دو از اقصای حلق بر می آیند چنانچه در محل خود مبین شده است پس چرا نه همزه

منضغطه باشد و الف بی ضغطه جواب قول ایشان که این دو حرف از یک مخرج اند قول تعریض

است والتحقیق آن است که هر حرف را مخرجیست معین مخالف مخارج جمیع حروف دیگر چه اگر

مخرج حرفین یکی می بود امتیاز بین الحرفین نمی بود زیرا که امتیاز حروف نیست مگر بمخرج پس

بر تقدیر اتحاد مخرج تغایر حرفین محال است چنانچه شیخ ابن حاجب در شافیه ایما باین تحقیق

کرده است مخارج الحروف ستة عشر تقریبا و الا فلکل مخرج [illegible] ظاهر شد که الف و همزه یک

مخرج نیست بلکه مخرج همزه از اسفل حلق است تا الطبق صدر لهذا در اخراج ادای مخرج خویش

ثقلی و کلفتیست زیرا که [illegible] از قسم است و [illegible] از همزه ها ست و بعد از آن الف است [illegible]

مذهب سیبویه و ابو الحسن اخفش گفته که مخرج الف همان مخرج ها ست [illegible]

بروی در رد او فرموده است لو انخلا فی المخرج لم یتمیز احدهما عن الآخر و علی التقدیرین در اخراج
همزه صعوبتی است که در اخراج الف نیست چنانچه عند الرجوع الی الوجدان نیک ظاهر می شود و نیز
خلیل که استاد سیبویه است و حضرت میر سید شریف او را اعلی کعبا من سیبویه شمرده است فرموده است
الالف اللینة و الواو و الیاء هوائیة یعنی این هر سه حروف مده از هوای دهن آیند و واقع نه شوند بر هیچ
مدرجه از مدارج حلق و زبان و مدارج لهاة اللهاة کام کذا فی الصراح و در کنز اللغات اورده است
گوشت پاره که مشرف است بر حلق و در اندرون می باشد و نزدیک به قول همین مذهب است
زیرا که حروف حلق را انقل حروف شمرده اند و الف از اخف حروف است و علی هذا
انضغاط همزه و عدم انضغاط الف ظاهر تر باشد و از لطائف اتفاقات ان است که همزه
در لغة بمعنی افشردن است خدشه سوم آنکه بعضی همزه ها هستند که نه متحرک آمد بر صورة الف و نه
ساکن منضغط چون قائمه و مرار و کلام مصنف دلالة بر حصر میکند جواب مقصود مصنف تعیین
همزه ها است که شرکت دارند با الف در صورت تا امتیاز حاصل شود میان همزات و میان الف
اما همزه که بر صورة الف نیست احتیاج با امتیاز او از الف نیست و آنکه قول مصنف هر چه متحرک باشد
موضوع است و قول او که او را همزه گویند محمول است و این قضیه موجبه کلیه است و صدق موجبه کلیه
موقوف بر تساوی موضوع و محمول نیست بلکه بر تقدیر عموم محمول نیز صادق باشد چون
کل انسان حیوان اینجا محمول اعم است که همزه باشد فلا اشکال اگر چنین میگفتی هر همزه یا متحرک است
بر صورة الف یا ساکن منضغط چنانچه از عبارت جامع مسائل مفهوم می شود اشکال وارد می
شدی پس به تعرض متنبه شده است فرق بین العبارتین فلا تغفل بدانکه اینجا دو دقیقه است که
دانستن آن هر دو لازم است یکی آنکه در مثل قرء و قائل بالای صورت الف با کلمه خطکی میزده
می نویسند بر صورت سر عین که عوام او را همزه خوانند و آن صورة همزه نیست بلکه علامتیست
برای دلالة کردن برآنکه این صورت الف حقیقة الف نیست بلکه الف است صورة همزه است
لفظا و همچنین صورت یا حقیقة یا نیست بلکه یاست کتابة و همزه است قراءة چنانچه نقطه جیم که دلالة

کند بر انکه جیم است جا نیست مؤید این معنی است قول مبرد که بعد ذکر حروف هجا و ترک ذکر همزه گفته است الهمزة لا صورة لها تخصها وانما تکتب تارة واوا وتارة یاء وتارة الفا فلا اعدها مع الحروف التی لها صور محفوظة معروفة و نیز نجم الائمه استرابادی فرموده است لاکثر تخفیف الهمزة استعیرت للهمزة فی الخط ان لم تخفف صورة ما تقلب الیه اذا خففت وهی صورة الیاء والواو ثم یعلم علم تلک الصورة المستعارة بصورة العین للتبرا انکه العین کو بها همزه و نیز شیخ ابن حاجب در مقدمه خط از همزه بالا صورة له تخصه تعبیر کرده است و نیز در علم خط مقرر شده است که چون همزه در آخر کلمه واقع شود وما قبل او ساکن باشد نباید نوشت چون خبء وحمراء با انکه عین تبرا را می نویسند پس ازین عبارات ظاهر شد که ان عین تبرا همزه نیست چه نظر دقیق کرده است مصنف علیه الرحمة که گفته است و هرچه متحرک باشد بر صورت الف الخ دوم انکه باب انفعال مطاوع فعل میباشد چون کسرته فانکسر شکستم من آن شی را پس شکسته شد ان شی فعل اول را که متعدیست مطاوع گویند بفتح و فعل ثانی را که لازم است مطاوع بکسر خوانند و اسم فاعل که مشتق باشد از فعل مطاوع بکسر اطلاق کرده می شود بر مصداقات اسم مفعول فعل مطاوع بفتح چنانچه منکسر اطلاق کنند بر شی مکسور اینجا نیز انضغاط مطاوع ضغط است و مفعول ضغط همان هوائی است که می افشارد او را متکلم در میان فعل حلق وطبق سینه همزه عبارت است ازان پس اسم فاعل که از انضغاط آمد اطلاق او بر همزه توان کرد چنانچه گوئی ضغطت الهمزة من جد منع فانضغطت فهی مضغوطة ومنضغطة قوله بصورت الف وان صورت نیز است گویند این صورت برای الف است و برای همزه عاریت میکنند چنانچه گاه گاهی صورة واو و یا را نیز برای همزه میگیرند لکن از کلام بعضی محققان ظاهر می شود که اگرچه صورة واو و یا عاریتی است لکن صورة الف عاریتی نیست بلکه از اصل وضع این صورة را میان همزه والف مشترک آفریده اند والله اعلم قوله یا ساکن منضغطة ادبی ان است که منضغط گفتی بغیر تا برای موافقت متحرک و ساکن را و رعایت تانیث همزه بعید است لکن پوشیده نماند بر هر که اهل است که منصیا نقیر در امثال این امور سهل است قوله همزه گویند لستا باشد که الف نیز خوانند چنانچه زنجانی گفته است ولا نعنی بحرکاة الالفات فی الاوایل و مراد او همزات وصل است که در نحو استعمل و

استفعل است و چنانچه نجات همزه صحرا را الف ممدوده خوانده‌اند ای درویش چون همزه
محبوبان در سینه جا کرده بود در قوت و ثقل از همه حروف می چربید و همگنان از سخفت و سبکباری
سطون سبکر داند عزت ربانی نازو بوداو در هم کسیخت و گر دگدای واو یا را بر سر عنایت
نگارخانه صورت هیچ صورة خاصه اش نصیب نشد تو هم ای خوان چون همزه نکته چین و
گران جان مباش تا بدر هر باده سبکبار نشوی و لباس گدائی از سپید روئی و تری قطعه
شیر مردانه بگویم پندت ای روبهی باشی اگر نه پذیری ای باکس آن به که بگیری آهو که سگی
باشدت آهو گیری و ما قبل الف همیشه مفتوح باشد و اگر حرکت ما قبل او مخالف او گردد الف بساکن
کنند بحرفی که موافق حرکت ما قبل اوست چون توتل و بویع و استقضی فارق دیگر است میان همزه
و الف زیرا که ما قبل همزه همیشه مفتوح نباشد بخلاف الف و همیشه بمعنی علی الدوام است که وهابست
که در اشعار را خدمت کنند و همیش گویند قطعه خر وانده را چون جود دوال است که همیش
از روی آن باشد نه کز نه میان مجلس ار نشود نه از سفیهان ستان باشد و ضمیر او که در قول
مصنف علیه الرحمة واقع شده است مخالف او گردد راجع است با الف و محتمل که راجع باشد بفتحه
کسرا مفتوح معلوم می شود و آن واحد است بدانکه توتل و بویع ماضی مجهول اند از مقاتله بمعنی یکدیگر
کشتن و مبایعه بمعنی با یکدیگر خرید و فروخت کردن و استقضی صیغه ماضی مجهول است از استقفا
بمعنی باقی داشتن یقال استقفیت من الشئ ای ترکت بعضه پس اصل استقضی بود چون ما قبل آخر مکسور شد
الف مبدل گشت بیا و علی هذا الازم می آید که دردعی چنانچه گویم که در اصل دعا بود چون ما قبل
آخر مکسور شد الف منقلب گشت بیا با آنکه مصنف علیه الرحمه در باب یائی خلاف این خواهد گفت لکن مفصله
در امثال این تعلیلات سهل است مضاعف آن بود که یک حرف اصلی او مکرر باشد چون مد و فر
قید یک حرف برای اخراج تکرار دو حرف نیست تا مضاعف باعی و لفظ نیز خارج شود بدانکه
حرف اصلی گاه مقابله حرف زائده باشد و گاه مقابله منقلب و اینجا می باید که مقابله با هر دو فصل
کرده شود تا بمثل قعنسس و طی انتقاض تعریف مضاعف لازم نیاید و مثل ابن طلاق شیخ ابن حاجب در کافیه

مستثنی کرده است چنانچه از مطالعه شروح او ظاهر می شود و تکریر حرف عبارة است از ذکر او

مرة بعد اخری و مخفی نماند که این تعریف صادق می آید بر قلق و نحوه و اگر بتوجیه تعریف صحیح

مراد از تکرار حرف اصلی آن باشد که عین و لام او از یک جنس بود دون فا که مضاعف است

خارج می شود و سلسبیل که از افراد صحیح اند داخل می شوند و الغدر با مر الکشیدن

و ویران شدن آب افزون کردن و افزون شدن و در گمراهی فرو گذاشتن و گستردن

یعنی فراز کردن و الفرد الفرار گریختین و در زندان بستگاه کردن برای داشتن سال

و ی و کاویدن چیزی و صاحب قنیه کاویدن را بشکافتن تفسیر کرده است و شامل لغت

که میان کاویدن و شکافتن فرق است زیرا که شکافتن پریدن چیزی را گویند و کاویدن عمیق پیدا

کردن است و غالب ظن آنست که شکافتن اعم مطلق است از کاویدن چنانچه از تتبع موارد

او ظاهر می شود صرف صحیح اینجا فرو گذاشته شد بنا بر آنکه در میزان مقدم افتاده است حرف لغت

و اصطلاحا مراد از تصریف است الا آنکه تصریف مفید مبالغه است و دلالت بر کثرت میکند چنانچه

علامه تفتازانی علیه الرحمة تصریح فرموده است و مراد اینجا درین کتاب است و فرد بمعنی ریزه چنانچه

قطعه بماکش دان فرو ریختن یکباره به یک دیده اشاره چیدن نویسی بر جای آن

نه نماید و یک جوشت دندان کشیدن نوز آمده باشد و مقدم بر فعل باشد چون فرو

گرفت و فرو کشید و گاه بود که در اشعار مؤخر نیز واقع شود مثنوی بیت هر غمی کز صحبت دلی

خورد فرو همه سراز دل و جان من شنیده است و در اکثر نسخ فرو بدال واقع شده

است و او بمعنی فرد است و میزان ترازو و نام هر چی که منسوب به است و مراد اینجا رساله

مشهور است که از مؤلفات مصنف علیه الرحمة است کذا سمع و مقدم بفتح دال است و تحمل که

بکسر دال باشد و خود از تقدیم چنانچه در حواشی مطول مذکور شده است بدانکه لفظ گذشته

از بعض اساتذه جزاهم الله خیر الجزاء بذال معجمه و مهمله صحیح است و اظهر آنست که بدال مهمله

باشد زیرا که ذال معجمه در زبان فارسی واقع نمی شود چنانچه اهل لغت تصریح فرموده اند الا آنکه ذال مهمله

فرق میان کاویدن و شکافتن

تحقیق لفظ فرو و فرد

۲۱

در آخر کلمه بعد مدّه واقع شود که ح ابدال او بمجیء درست است چون بعداد علی مانی اتّ امل اما حرف

مهموز با حرف صحیح برابر باشد گرچه جای که یاد کرده شود یعنی حرف مهموز ازین روکه مهموز است

با حرف صحیح مساوی است و اما حرف مهموز ازین جهت که مضاعف باشد چون ادّ یا معتل شد

چون جاء با حرف صحیح برابر نیست و در شرح زنجانی آورده است که متبادر از مهموز آنست که مشتمل

بر حرف علة و تضعیف نباشد زیراکه اگر مشتمل بر تضعیف بود او را مهموز مضاعف خوانند و اگر

مشتمل بر حرف علة باشد او را مهموز معتل گویند و مؤید این معنی است که مصنف علیه الرحمة

معتل را در حرف معتل ذکر کرده است و مخفی نماند که متبادر از کلام مصنف علیه الرحمة حصر

تغیر است مهموز است در مواضع مذکوره با آنکه درین منحصر نیست چنانچه بمطالعه مبسوطات ظاهر

می شود و لفظ چند یعنی چه قدر و شمار اندک عددی که کم از ده باشد و شمار غیر معین می آید و

لفظ گر بکاف فارسی بفتحتین برای استثنا می آید و بمعنی شک استعمال کنند و بمعنی یقین و تمنی هم

آمده است فائده همزه چون اثقل حروف است اکثر اهل حجاز خصوصاً از میان ایشان

قریش تخفیفش بسیار کنند و بنی تمیم تخفیف نه ابدو را و هندا نانکه تخفیف کنند یکی ازین سه طریق

کنند اول بین بین و آن بر دو قسم است یکی بین بین قریب که او را بین بین مشهور گویند و این

آنست که همزه را از مخرج خود کشیده میان همزه و حرفی که موافق حرکة او باشد

خوانده شود چنانچه همزه سئل که بین الهمزه والیاء خوانده شود دیگر بین بین غیر مشهور

که او را بین بین بعید گویند و آن آنست که میان همزه و حرفی که موافق حرکة

ماقبل اوست خوانده شود چنانچه در مثال مذکوره همزه را بین الهمزه والواو خوانده شود

دوم ابدال سیوم حذف و هر یکی را مواضع است معینه که در مبسوطات مبین گشته است و مصنف

علیه الرحمة بحث بین بین را بالمره ترک کرده است و اکثر مسائل ابدال و حذف ذکر کرده

سوال مصنف علیه الرحمة ابدال را بر حذف مقدم داشتن زیراکه ابدال اصل است

که ذاهب بعوض است بخلاف حذف که ذاهب بی عوض است و مصنف علیه الرحمة بحث حذف را

در اثنای

در اثنای بحث ابدال ذکر کرده است جواب مصنف علیه الرحمة مباحث همزه ساکنه را مقدم داشته
است بر مباحث همزه متحرک زیرا انچه سکون اصل است نسبت بحرکت چنانچه در موضع خود بیان کرده
است و در مباحث سکون تغیرات جائزه را بر واجبه مقدم داشته است و همچنین در مباحث متحرک
زیرا انچه جواز که اسقاط فی الجمله است اولی است از وجوب که اسقاط علی الدوام است این دیگر ز
بحث حذف در اثنای بحث ابدال واقع است بدانکه در مباحث همزه ساکنه تقریباً بعض احوال
همزه متحرک را نیز درج و دمج فرموده است برای اختصار و ضبط انتشار آن را دی دلیلش چون
همزه در دشواری و گرانجانی بحد افراط رسیده بود دیدی که بر سرش چه کردند و امیر
المومنین علی کرم الله وجهه در شان او فرموده لولا ان جبرائیل نزل بالهمزة ما همزنا و حروف
علته که در سبکی و نرمی پا از حد بیرون زده اند در بحث معتل خواهی شنید که بر سر اینها چها خواهند
تا توانی کسب نکن و از افراط و تفریط حذر کن که سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرموده است
خیر الکلام الامور اوسطها بیت درشتی و نرمی بهم در به است چو رگزن که جراح و مرهم نه است
و شاعر تلمیح بلیغ باین حدیث کرده است بیت خیر میخواهی مکن جا جز در دل جانمن بجان
من نشنیده لا خیر الا فی الوسط قانون اول آنکه هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او مفتوح
روا بود که او را بالف بدل کنند چنانچه یامن خواه در یک کلمه باشد چون مثل مذکور خواه در
دو کلمه چون الی الهدی ائتنا که در اصل ائتنا بود همزه ساکن بیاید چون بدرا یا و اتصال افتاد
همزه اولی که همزه وصل است افتاد همزه که بیا بدل شده بود عود کرد و التقاء ساکنین شد میان
الف هدی و همزه عائده اول را حذف کردند الی الهدی اتنا شد و در اثبات همزه و ابدال
بالف جائز است و رد المعنی جائز نه روا گفته آید و اینجا معنی اولی است و یامن صیغه مضارع معلوم
است بر وزن یعلم از امن امنا و امانا و امانة و امنة بفتحتین امین شدن یعنی بی ترس شدن
باید دانست که مصنف علیه الرحمة دو قید ترک کرده است بر اعتماد ما سیاتی یکی آنکه ماقبل
همزه ساکنه همزه دیگر نباشد زیرا انچه علی هذا الابدال همزه ساکنه بالف واجب خواهد شد

دوم آنکه چون ماقبل حاصل از نقل حرکت همزه باشد چنانچه در مراة که در وقت تخفیف بنقل
حرکت همزه بماقبل شد همزه ساکن گردد و ماقبل او مفتوح لیکن این همزه را ابدال بالف مکن مگر بسبیل شذوذ
چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و کوفیان گفته اند قیاس است ابدال کردن همزه مفتوحه بالف بعد از نقل حرکه
او بساکنی که ماقبل اوست و علی هذا المذهب احتیاج بقید ثانی نیست بلکه ترک او ضرورست و هر همزه
که ساکن باشد یا مفتوح و ماقبل او مضموم یا واو مده روا بود که او را بواو بدل کنند چنانچه یومن و یواخذ و مفتوحه
یعنی هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او مضموم روا بود که او را بواو بدل کنند خواه در یک کلمه باشد چون
که در اصل یومن بهمزه بود خواه در دو کلمه چون یقول اذن که در اصل یقول ائذن بود همزه ثانی بیاء شد چون
یقول متصل شد همزه وصلی بیفتاد و همزه منقلبه باز گشت یقول اذن شد اثبات این همزه را ابدال
او بواو جایز است و همچنین هر همزه مفتوح باشد و ماقبل او مضموم روا بود که او را ابدال کنند بواو خواه در یک کلمه باشد
چون یواخذ یواخذ که در اصل یوخذ بهمزه بود و خواه در دو کلمه چون جائی غلام و یک که در اصل غلام ایک بود
و فتح همزه قید کردیم زیرا که اگر همزه مضموم باشد چون رؤس او را بهیچ چیز بدل نکنند بلکه طریق تخفیفش
بین بین است و اگر مکسور باشد چون سئل پیش اخفش رحمة الله علیه ابدالش بواو جایز است و نزد
جمهور طریق تخفیفش بطریق بین بین است و ضمه ماقبل قید کردیم زیرا که اگر مکسور باشد حکمش
بیاید و اگر مفتوح باشد چون سال طریق تخفیف او بین بین است و فی شرح الشافیه یبدل الهمزة
المفتوحة المفتوح ماقبلها الفا و المضمومة المضموم ماقبلها واوا ساکنة و المکسورة المکسور ماقبلها
یاء ساکنة و ذا لیس بقیاس اذا کان فی ضرورة الشعر کان قیاسا بدانکه در کلام مصنف رحمة الله علیه
از چند وجه مناقشه توان کرد یکی آنکه قول مصنف رحمة الله علیه که هر همزه که ساکن باشد یا مفتوح و
ماقبل او مضموم یا واو مده زائده صادق می آید بر صور اربعه قول او که روا بود که او را بواو بدل
کنند محمول است و صادق نمی آید مگر بر صورة ثلثه که امثله اینها در متن مذکور شده است
و صورة رابعه که همزه ساکن باشد و ماقبل او واو مده زائده موجود نیست و این حکم نیز در و صادق
نمی آید از برای آنکه صدق این حکم فرع وجود است پس ظاهر شد که محمول این قضیه کلیه صادق نیست

۲۴

بر جمیع ما صدقات موضوع مثبت و برای صدق موجبهٔ کلیه صدق محمول بر جمیع افراد موضوع
شرط است پس لفظ هر که سور ایجاب کلیست بر موقع خود نباشد جواب این انکه صورت الیعه موجود
و حکم خیر بر و صادق می آید چنانچه فرود در حالتی که بر و و وقف بسکون کنند زیرا که بقاء
در حالهٔ وقف مفقود است چنانچه در محل خود مبین شده است بر اهل انصاف پوشیده نماند
که هم خدشه و هم جواب منظور فیه است اما خدشه برای انکه قضیه بر دو قسم است حقیقیه و خارجیه و قضیه حقیقیه
حکم هم بر افراد محققة الوجود باشد و هم بر مقدرة الوجود باشد و در قضیه خارجیه حکم نباشد مگر بر افراد موجود در خارج
و اکثر قضایا این فن خارجیه اند زیرا که مقصود ایشان بیان تعزی است که در کلام عرب واقع شده
است پس تحمیل که این قضیه خارجیه باشد حکم بر افراد موجود باشد و افراد موجود این موضوع همان صورت
است چنانچه معترض اعتراف نمود بلی اگر نقض بمثل قالوا اذن آوردی خارجیه قضیه واقع این
نشدی بلکه احتیاج افتادی باشتراط وحدة کلمه و اما جواب پس انکه در کتب صرف مذکور شده
است که چون خواهند بر همزه متطرفه وقف کنند اولا تخفیف کنند در همزه بوجهی که مقتضای
قواعد تخفیف است بعده وقف کنند بمقتضای قواعد وقف نه انکه وقف بر تخفیف مقدم دارند
چنانچه محبب کان بر ره است فی الشافیة و اذا وقف علی المتطرفة وقف بمقتضی الوقف بعد التخفیف
خدشه دوم انکه همزه متحرکه بعد از واو مده زائده واقع شود انقلاب او بواو جائز است خواه مضمومه
باشد خواه مفتوحه باشد خواه مکسوره چون مقرو و مقروٴ لیس مقصور واجب است که بجای مفتوح متحرک گفتی
تا این صورت کانه را شامل شدی جواب قید مفتوح برای آن کرده است که همزه متحرکه ما قبلش
مضموم باشد بواو بدل نشود مگر انکه مفتوح باشد چنانچه موجل پس اگر متحرک گفتی کلامش دلالت بر خلاف نفس الامر کردی چون مفتوح
گفت مطابق نفس الامر شد [illegible] حال همزه که مکسور یا مضموم باشد و ما قبل او واو مده زائده نبوده مبین
نشده است [illegible] سیوم انکه در مثل دعا [illegible] مفتوحه است ما قبل او واو مده زائده است بدل
کردن این همزه جایز است جواب این ضابطه [illegible] وحدة کلمه و در مثل [illegible] مثال
نیکو باین جواب [illegible] کلام مصنف [illegible]

اخراج جوب که لحوق بحضرت زبرانچه طریق تخفیف او نقل حرکه ماقبل است نه انقلاب یا در وتید
زائده برای اخراج مثل سوء است که طریق تخفیف او نیز نقل حرکت است وگاه باشد که در واد غام
کنند و سو گویند لیکن مشهور نقل حرکت است بدانکه مقروة صیغه اسم مفعول است از قراءة معنی او در
سبق گذشت دایومن صیغه مضارع معلوم یا مجهول است از ایمان بمعنی گرویدن وامن گردانیدن
وایمن گفتن و گرویدن بکسر کاف فارسی در لغه میل کردن دلست وآن از طرف لطف است و چون
ایمان را بگرویدن تفسیر کنند مراد پذیرفتن و یدل گرویدن و تصدیق کردن باشد یا مضارع
مجهول است از امن و معنی او گذشته است و علی تقدیرین اگر نون مخففه است صیغه غایب مذکر است
واگر مشدده است صیغه غائبات است دیواخذ صیغه مضارع معلوم یا مجهول از مواخذه است یعنی
بکدیگر را فرا گرفتن و هر همزه که ساکن باشد یا مفتوح وماقبل او مکسور یا مده زائده یا واو و یا ادغام او یا ابدال
کنید چنانچه سمین و سیر خطیئة بدانکه همزه بچند جا واو بود که با بدل کنند یکی آنکه همزه ساکن باشد وماقبل
او مکسور خواه در یک کلمه باشد چون سیمن که در اصل ائمن بود خواه در دو کلمه چون الذی ائتمن که اصلش
اوتمن بود و همزه ثانیه تاء شد چون الذی درآمد همزه و یاء الذی ساقط شد و همزه منقلبه باز بصورت
خود عود کرد الذی ائتمن شد اکنون اثبات و ابدال همزه بیا جائز است دوم آنکه همزه مفتوح باشد
وماقبلش مکسور خواه در یک کلمه باشد و خواه در دو کلمه باشد چون لغلام بیک که در اصل لغلام
ابیک بود سوم آنکه همزه مفتوح باشد وماقبل او یا مده زائده در یک کلمه چون خطیئة که در اصل خطیئة بود واگر
یا مده نباشد چون شیء و جیال یا زائده نباشد چون سیئات و یا در یک کلمه نباشد چون ضاربی ابیک طراح
تخفیف و درین همه صورت نقل حرکت بماقبل است چهارم آنکه همزه مضموم وماقبل او یار موصوفه بود چون
نبی که اصلش نبیء بود پنجم آنکه همزه مکسور وماقبلش یای موصوف باشد چون نبیی ششم آنکه همزه متحرک
وماقبلش یای تصغیر باشد چون اُفیس که اصلش افیئس بود و مصنف سه صورت اولی را متعرض
شده است و ثلثه اخیره را ترک کرده است واگر بجای مضموم متحرک گفتی هر پنج صورت شامل شدی
لیکن صادق می آمدی بر همزه ها که طریق تخفیف ایشان قلب بیا نیست چنانچه همزه مکسوره که ماقبل او هم مکسور باشد

باشد چون مستهزئین که طریق تخفیف او مستهزین است و همزه مضمومه که ماقبل او مکسور است چون
مستهزون که طریق تخفیف او پیش جمهور مستهزون است و نزدیک اخفش رح قلب بواو و درین قاعده
همان مناقشه است که در قاعده سابقه گذشت فتذکر بدانکه مستهزئ صیغه اسم فاعل است و خطیئه بمعنی گناه
کردن باشد فائده همزه منفرده که متحرک باشد و ماقبلش نیز متحرک بود نه صورت می آید که حاصل
میشود از ضرب حالات ثلثه همزه در حرکات سه گانه ماقبل او و میان این صورت نه گانه در مثل لواخذ
طریق تخفیف اثبات بواو است و در بائر قلب بیا و در بواقی طریق تخفیف بین بین مشهور است
بر اختیار جمهور ای در روش همزه ازرای خود چندان سبکساری کشیده است که هم در حالت
حرکت و هم در حالت سکون قرار و سکون از و ربوده اند لیکن چون عمری در پای لفظ الله و احمد
بسته گرفته بود به یمن ابتداء دولت عظمی چون در ابتداء کلام واقع میشود هیچ تغیر را بسوی او
راه نمانده و بحر را السلامت کذا فی الشافیه و شرط تخفیف الهمزه ان لایکون مبتدا بها آری
بزرگان فرموده اند بیت وا بدا گر آید کسی بخدمت شاه ٭ سیوم هر آنچه روی کند بلطف نگاه امیدست
پسندگان مخلص ٭ که نا امید نگردند ز استان آه و این تخفیف خاص بلغت عرب است که افصح و الین
و اخف لغات است و ازینست که کلام الله باین لغت نازل شده است و حبیب رب العلمین صلی
الله علیه و سلم از میان ارباب این لغت مبعوث گشته بیت بی حبیب بی مدنی قرشی ٭ که بود درد
و غمش مایه شادی و خوشی ٭ فهم اسرارش چه کنم من عجمی ادعوی ٭ لاف عشقش چه زنم او قرشی من حبشی

قانون هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او همزه دیگر متحرک همزه ساکن را واجب است که بدل کنند بحرف علت
بر وفق حرکت ماقبل چنانکه امن و اوجر و ایلاف بدانکه این ضابطه مشروط است بوحدة کلمه زیرچه
اگر در دو کلمه باشد چون یا قاری اذن که در اصل ائذن بود همزه ثانیه یا شد چون ماقبل متصل
گشت همزه وصل بیفتاد و همزه مبدله باز عود کرد اکنون درست است که این همزه را بدل او کنند یا نه
کذا بدانکه چون همزه ثانیه را بدل کنند بحرف علت و همزه اولی همزه وصل باشد و در درج کلام بیفتد آن
همزه منقلبه باز بصورت خود عود کند خواه ماقبلش مفتوح باشد خواه مضموم خواه مکسور چون الی الهدی ائتنا و یقول ائذن لی

والذمی الحمن و تعلیقات اینها در ما سبق مذکور شد و از کلام فاضل زنجانی شارح مفهوم میشود که این وجود مقید است بفتح ما قبل زیرا که گفته است الهمزتان اذا التقتا فی کلمة واحدة و ثانیهما ساکنة وجب قلبها بحرف یناسب حرکة ما قبلها فان کانت الاولی همزة الوصل تعود الثانیة همزة عند الوصل اذا انفتح ما قبلها و علامه تفتازانی در شرح شرح زنجانی فرموده است که تقیید بفتح ما قبل بیهم فاسد است بدانکه در این چند احتمال است یکی انکه صیغه متکلم واحد باشد از امن یامن علی وزن علم یعلم و معنیش در ما سبق تحریر یافت دوم انکه صیغه فعل التفضیل است از همین باب سیوم انکه صیغه ماضی معلوم از ایمان و معنیش نیز گذشته است چهارم انکه امر باشد از همان باب بر هر تقدیر الفش بدل از همزه ساکن است و اگر او را اسم فاعل گردانیم از ما نحن فیه خارج باشد و همچنین در اوجر هر چند احتمال است یکی انکه صیغه ماضی مجهول است از واجر یواجر مواجرة بکرایه دادن ستوری ایا مثل او را که اصل وجر بود بقاعده ووری واو اولی بدل بهمزه کردند لیکن این لغة عوام است و مثالی ما نحن فیه نیست دوم انکه صیغه ماضی مجهول باشد از آجر یوجر ایجارا یعنی باد اشتن و اون یا بکرایه دادن ستور یا مثل او مر کسی را بمعنی اول متعدی بیک مفعول باشد چون اجرت الاجیر یعنی مزدور را و بمعنی ثانی متعدی بدو مفعول باشد چون آجرتک الدار یعنی بکرایه دادم ترا سرای سیوم انکه صیغه متکلم واحد باشد از مضارع معلوم یا مجهول از همین باب برین هر دو احتمال او بدل از همزه ساکن باشد چهارم انکه ماضی مجهول باشد از اجر یواجر مواجرة علی وزن فاعل یفاعل مفاعلة بمعنی اجرت دیگر دادن ستور یا مثل او کسی را و در اساس اللغة استعمال مواجرة بمعنی ثانی خطا و غلط شمرده است و شیخ رضی فرموده که جوهری بخلاف زانچه در شافیه دعوی کرده است که آجر فاعل است افعل نیست بعد ردلیل بر مدعی اقامت نموده و لیکن اهل تحقیق این کلام را مثل شیخ شمرده اند و ثابت کرده اند که مدعای او فی نفسه فاسد است و هم دلائل او و تفصیل سخن از شرح شافیه طلب باید کرد و ایسر صیغه امر است از یسر ییسر علی وزن ضرب یضرب یسرا یعنی بسر کردن و فربه شدن ستور از کثرت کار یا دوا...

٢٩

یالان تشیر الذاقی کنز اللغات در اصل ازیس بود و هر همزه که متحرک باشد و ما قبل او
حرف صحیح ساکن بود که حرکت همزه بما قبل دهند و همزه را حذف کنند چنانچه یسل و یل
از ملح العنی مجموع این تغیرین جایز ست نه انکه هر واحد این دو جایز ست زیرا که بعد از نقل حرکت
همزه حذف او واجب ست مگر یسئل شنود و باختیار کوفیان کما مر لیکن جواز مجموع تغیرین
مشروط ست بانکه ما قبل مدغم نباشد چون سال و رات و باء تصغیر نباشد چون نهایس
و واو و یا مدیتین زائدتین در یک کلمه نباشد چنانچه گذشت و الف نیز نباشد چون سایل بلکه
حرکت همزه خواه ضمه باشد خواه فتحه خواه کسره چون بحرف علتیکه ما قبل اوست منقول
گردد آن حرکت را بر دشواری نمی پندارند چون قاتلوا اخیک و اجلبی ابلک که در اصل قاتلوا
اخیک او اجلبی ابلک بود و قال سیبویه بعض العرب یقبل لفتحة الهمزة آخرا علی الواو و الیاء
قبلها کما هو القیاس نحو لن نخیک و لن یسوک و اذا کانت مضمومة او مکسورة حذفت
الهمزة من غیر نقل الحرکة استثقال الفتحة و الکسرة علی الواو و الیاء فیقول هو یحیک و یسوک و علی
هذا القول فی الجزم و الوقف لم یج لم یسی و فی فتح الجزم و الوقف علی العین یسل بفتح یا و ضم
او در اصل یسال بود و درون نسیج و مغنیس بیان شده است و در افلح حرکت همزه با ما قبل او داده همزه را
حذف کنند در اصل تلفظ نه در کتابت چنانچه در حواشی بیضاوی آورده است این قراءه ورش است و
دیگران بثبوت همزه میخوانند و افلح صیغه ماضی معلوم یا مجهول است علی اختلاف القراتین و الافلاح
از مکرده رهانیدن و بقا یافتن و پیروزی یافتن و پیروزی مند شدن و با و قادر ستر فارسی بمعنی ظفر است
فی تفسیر القاضی روی انه علیه الصلوة و السلام کان یصلی رافعا بصره الی السماء فنزلت هذه الآیة و قد افلح
المومنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون ای فلذا فاز بامانیهم الذین خاشعون فی صلوتهم من الله مشتد للوف
لا یلزمون الصبا یهم ساجدهم فرمی علیه الصلوة و السلام ببصره نحو مسجده ای موضع سجده و لزوم این اعلال
در بابیکه می شنوی ست یعنی نفس این اعلال شاذ نیست زیرا که موافق قیاس استعمال است اما
لزوم و وجوب او مخالف قیاس ست زیرا که مقتضای چنانچه معلوم شد جواز این اعلال است و جوب

خلاف قیاس برای کثرت استعمال است درین کلام از دو وجه مناقشه کرده اند یکی آنکه اعلال
در اصطلاح صرفیان بمعنی تغییر حرف علة است و درینجا تغیر حرف علة نیست جواب ممکن که اینجا معنی
لغوی مراد باشد یعنی بیمار ساختن وکنایه بود از حذف همزه دویم آنکه لزوم این اعلال چنانچه در
باب یری بفتحتین شاذ است در باب ری یری نیز شاذ است و کلام مصرح دلالت بر تخصیص میکند جواب
لا نسلم که کلام مصنف دلالت بر تخصیص محصر کرده باشد و اگر تسلیم کنیم گوییم مراد از باب معنی نوع است
و عبارتست از کلمه که مشتق است از رویا یعنی خواب دیدن یا رؤیة بمعنی دیدن و دانستن یا رای بمعنی
اندیشه کردن و لازم باشد حذف همزه درو و علی هذا یری شامل باشد باب ری یری یری را
نیز یا گوییم مراد از یری آنست که هر چه برین صورت باشد پس شامل شود هم یری را و هم یری را و مثال
این تصرف در شرح کافیه بسیار است بدانکه در مصدر و ماضی و اسم فاعل یری مجرد حذف همزه نکنند
و در مضارع و نفی و جحد و نهی و امر باللام حذف همزه واجب است و در اسم مفعول و ظرف و امر بی لام و اسم
آله حذف همزه جائز است و در باب ری یری حذف همزه در همه صیغها واجب بدانکه لزوم بمعنی لا منفک
و در عجب انداختن می آید و اینجا مراد بمعنی اول است لیکن اراده معنی اول بر دو وجه است یکی بر مصطلح
ارباب حکمت و منطق چنانچه گویند الکتابة لازمة للانسان یعنی هر جا که انسان بود کتابت نیز با
دویم بر وفق استعمال ارباب لغت چنانچه گویند الجرم لازم البیاد فلان یلزم بیته ای لا یفارقها و در عبارت
این مراد مصطلح ارباب حکمت است کما لا یخفی و شذوذ بضم شین در لغت بمعنی بر آمدن و تنها شدن
و اندک یافته شدن باشد و در اصطلاح علما بمعنی مخالف قیاس یا استعمال یا هر دو باستثنی اکثر عبارات
علما بمعنی مخالف قیاس باشد و درینجا نیز همین معنی است و هر جا که دو همزه متحرک در یک کلمه بهم آیند اگر یکی
از ایشان مکسور بود دوم را یا بدل کنند چنانچه ائمة و جاء علی احد القولین کلمة بهم گاه بمعنی یکجا باشد
چنانچه ع روی تو گهی غارت جان گردد گهی زلف تو یک سوم و جنس بین که بهم ساخته بودند و گاه بمعنی عقده
چنانچه گویند فلان بهم بر آید و گاه بمعنی ترکیبی مستعمل شود چنانکه گویند بهم دعوی گذران می کنند و جامع
استعمالین است آنچه شاعری گفته ع عرض حال خویش چون کردم بهم شد دلبرم زین سبب

مقرون هم گشته زبانا تا سرم + وگاه زیاده باشد چنانچه گویند فلان خبر بهم رسید و در باسخن فیه

مراد معنی اول است و کلمه الشان مخصوص باشاره ذوی العقول است علی ما هو المسموع من

الاساتذة الکرام لیکن لبا جا ارباب تصنیف در نظم و نثر در غیر ذوی العقول نیز استعمال می کنند

چنانچه در کلام امیر خسرو قدس سره واقع شده مصرعه ثالث الشان کاتی رابع الشان کذا

بدانکه مصرح در میان این ضابطه اکتفا را تا جمهور نحاه کرده است و الا محققان فرموده اند

که چون دو همزه متحرک در یک کلمه هم آیند اگر همزه ثانیه مقابل لام کلمه است واجب است قلب او بیا و اگر

ثانیه مکسوره است و ماقبل او مفتوح یا مکسور است نیز بدل بیا باید کرد و اگر ماقبلش مضموم است نزدیک

سیبویه بدل بیا باید کرد و پیش اخفش رح بواو و اگر ثانیه مضموم است و ماقبل او مضموم یا مفتوح

است بواو بدل کنند و اگر ماقبلش مکسور است نزدیک سیبویه بدل بواو باید کرد و نزدیک اخفش

بیا و اگر همزه ثانیه مفتوح است و ماقبلش مضموم بدل بواو باید کرد و اگر مکسور است بیا و اگر مفتوح

است بواو پیش غیر مازنی و بیا پیش مازنی و قید وحدت کلمه ازان کرده است که اگر در دو

کلمه باشند این حکم مذکور درو جاری نشود بلکه درو تفصیلی است که این مختصر گنجایش آن ندارد و بدانکه

ائمه جمع امام است بمعنی پیشوا و راه روشن و قران امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و لوح محفوظ و نوشته

از زمین و چوب که درو دگران بنا را ابدال است کنند در اصل ائممة بود چون حمار و احمرة حرکت

میم اولی را بما قبل داده در میم ثانی ادغام کردند همزه ثانی بدل بیا کردند سوال چرا همزه ثانیه

را از ائمة بدل بالف نکردند جواب در ائمة دو اعلال لازم است یکی قلب همزه بالف دوم

ادغام بعد از نقل حرکت و اختیار کرده شد اعلال ثانی را برای چند وجه یکی آنکه اعلال ثانی

در آخر کلمه بود و آخر کلمه اثقل است از طرف اول زیرا آنچه متدرج و متدرج می شود ثقل نیز آید

معروف و لائق بحکمت ابتدا به تخفیف اثقل است و ثانی است که در تخفیف مقرون اعلال در لام کلمه

کنند نه در عین کلمه مگر بر سبیل شذوذ کما سیاتی و در اوزه که اصلش اوززه بود ادغام را مقدم

داشتند بر قلب واو ساکنه بیا زیرا که ادغام لفظ ادریسم برای مناسبت او در این جمع که از مصاحف آمده اند

٣٢

چون همزه وشتقه ونشال دوم آنکه چون همزه را بالف بدل کردندی لاجرم در سمین نیز ادغام
واقع شدی پس مشتبه گشتی باسم فاعل ام یام سوال اگر ایمه را چرا بالف بدل نکنند جواب جهت خوف
التباس باسم فاعل ام یام ونیز در شرح شافیه آورده است که انقلاب واو در یا مشروط است بانکه
مقابله فا کلمه باشد ودر ینجا مقابله فا کلمه است وشیخ ابن حاجب فرموده است اما لم تقلب یاء ایمة
الفا لعروض الحرکة علیها وشیخ رضی در رد او گفته والقائل ان یقول الحرکة فی ایمة لازمة
ولو لم یعتد بها لم تقلب الهمزة الثانیة یاء فانها انما قلبت یاء للکسرة لا للسنة اخر وجاء در اصل جائی
بود ونزدیک سیبویه یا بدل بهمزه کردند پس دو همزه جمع شدند همزه ثانیه بدل بیا شد ونزدیک خلیل
قلب مکانی کردند همزه را بجای یا بردند ویا را بجای همزه وتمثیل مبنی بر قول سیبویه است قوله علی احد
القولین ای فالتمثیل بجائی مبنی علی احد القولین وعلی هذا سمی علی البنائین ثم قوله احد القولین
یحتمل وجهین احدهما ان یراد به احد قولی الخلیل وسیبویه فالمراد باحدهما قول سیبویه وثانیهما ان یراد احد قولی
الخلیل فانه قد روی رجوع الخلیل عن قوله المشهور الی قول سیبویه وذلک لانه حکی عنه انه اذا اجتمعت
الهمزتان فی کلمة اختیر تخفیف الهمزة الاخیرة نحو جاء وادم فقد حکم بانقلاب یاء الجائی عن الهمزة
عین مذهب سیبویه فالمراد باحد هو القول المرجوع الیه ولا یخفی ان احمل التوجیهین احد الاثنین بسبب
القولان فی الاول الی الخلیل وسیبویه وفی الثانی الی الخلیل وحده لکن فی زمانین مستبعد ربما یستسع ده الکلام
فی هذا المقام انا عدا فی توفیق الله الملک العلام والاوم الواو بدل نشد بدانکه چون لا نافیه بر فعل
مضارع داخل شود جائی است ضعف آن فعل در رو وجائی است سبیل القیاس بعد از آن شرط واقع شود
وآن فعل محذوف درما قبل مذکور شده باشد چنانچه درکافیه واقع شده حذف المفعول ان استغنی عنه
والا فتظهر ای وان لم یستغن عنه ودویم آنکه بعد از عاطفه مذکور شود ومعطوف علیه همان فعل محذوف
باشد چنانچه ابتدا کافیه آورده است لانها اما ان تدل علی معنی فی نفسها اولا الاول الاسم والثانی فیه
قسم اول است ای ان لا یکثر الحذف من العزیتین ومقصود از عبارت سلب کلی است جزئی زیرا نکه قول او
در اسبق کرکسی یا از ایشان بکشود در موجبه جزئیه است نقیض موجبه جزئیه سالبه کلیه است نه سالبه جزئیه

زیرا نچه شرط تحقق تناقض چنانکه اختلاف کیفیه است همچنین اختلاف کمیه نیز از جمله شرایط است
کما تقرر فی علم المنطق و مخفی نماند که این حکم منتقض می شود بمثل اکرم که در اصل ااکرم بود دیگر انکه حکم
کنیم لشذوذ چنانچه علامه جاربردی کرده است و همچنین منتقض می شود بمثل ااخذ بر وزن اوجل
فی شرح المالکی لم تقلب واوا مع اجتماع الهمزتین بکراهیتهم وقوع الواو اولا فی الامر لزوال
حرف المضارعة و بر دانا پوشیده نیست که این عذر بدتر از گناه است چنانچه ادادم و اوادم که در اصل
ادم و اادم بود اول جمع آدم و ثانی تصغیر او است سوال اگر آدم اسم ابو البشر است علی نبینا و علیه
السلام پس وزن فاعل است چون آذر و عالج و لفظ عجمی است و الف او بدل از همزه نیست پس واو
اوادم و اویدم بدل از همزه نباشد بلکه بدل از الف است چون خاتم و خواتیم و اگر آدم افعل صفت است بمعنی گندم
گون جمعش بر وزن آدم باشد اوادم چون احمر حمر جواب اگر اختیار شق اول کنیم گوییم لا نم که آدم لفظ
عجمی است و بر وزن فاعل است بلکه لفظ عربی است بر وزن افعل و الف ثانی بدل از همزه است چنانچه در مفصل
تصریح کرده است لیکن این ملایم نیست با انچه مشهور است و در کتب تواریخ مذکور است که لغت عربی بعد از
زبان مهتر اسماعیل علی نبینا و علیه السلام پیدا شده است والله اعلم و اگر اختیار شق ثانی کنیم گوییم که آدم
افعل صفت است لیکن بعد گردانیدن او علم برای شخص جمعش برین وزن آورده ایم زیرا نچه در
متوسط آورده است که چون افعل صفت البعد از علمیت جمع کنند درست است که رعایت وصفیت
اصلیه نموده جمعش بر وزن فعل زنند و درست است علمیت حالیه کرده او را جمع بر وزن افاعل کنند
چون احوص که در اصل افعل صفت بود و اکنون علم شخص شده است جمعش هم بر وزن احاوص هم بر وزن حوص
کنند چنانچه شاعری گفته است اتانی عن ابی الحوص من ال جعفر فیا عبد عمرو لو نهیت الاحاوص یا ممکن
که آدم صیغه اسم تفضیل باشد یا خود از ادمة بضم همزه و سکون دال بمعنی الفت و مع ذلک منافقند در مثال مستثنیات
مثبت فلذا هر جا که دو همزه در یک کلمه جمع آیند یا هر دو متحرک باشند یا اول ساکن ثانی متحرک یا بالعکس سکون الاخیر اگر هر دو
متحرک باشند حکمش آنست که مصنف ذکر کرده است چنانچه مختار جمهور نحات نیست یا انکه از بعض متقدمین نقل کرده ایم و اگر اول ساکن
باشد پس الکلمه اگر موضوع با تضعیف است ادغام واجب گردد چون سال و الامثال همزه ثانیه یا واجب است

چون قرئی که در اصل قرأ بود بر وزن قمطر و اگر ثانیه ساکن بود واجبست قلب او بحرف علت از جنس حرکه همزه اولی چنانچه گذشت ای درویش همزه نند خود دستیزه کن خصوصا با تنها با شد اعلال در دو جایزست چنانچه گذشت مگر بسبیل شذوذ چون ابی و نفط مشیئه که در اول حذف همزه بعد از نقل حرکه و در ثانی قلب همزه بیا لازم گرفته اند و چون و همزه در یکجا آیند کار خانه تغیر کرم تر گردد و رفته رفته بجد وجوب رسد و مناسب این حالست انچه بلبل بوستان عشقبازی شیخ مصلح الدین شیرازی فرموده بیت زخود بهتری جوی فرصت شمار * که با چون خودی گم کنی روزگار و در جای دیگر نیز فرموده است مثنوی دو صاحبدل نگهدارند موی * همیدون سرکش و آزرم جوی و گر از هر دو جانب جاهلانند * اگر زنجیر باشد بگسلانند * تو هم ای درویش صحبت ابرار از دست مگذار و خدمت اخیار را غنیمت شمار نشنیده که گفته اند بیت صحبت بدکار تیره میکند دیگ سیه جامه سیه میکند * بیت دوستی با مرد دانا بهجون زرین کوزه است * نشکند در بشکند بیوند گردد در جهان * اعلم انه لما توهم من بیان هذه القاعده ان هذا الاعلال واجب کل همزتین متحرکتین اتی بالا فی کلمة استدرک بقوله الا ان الاعلال جائز فی نحو ائمة لا واجب فانه قد صح من القراء جعل الهمزة الثانیة فی ائمة بین بین المشهور و قد صح تحقیق الهمزتین ایضا فیه و لم یقلب الهمزة فیه یاء صریحا الا عند بعض القراء بل ذکر فی شرح الشافیة لم یجی فی القراءة قلب الهمزة الثانیة فی ائمة یاء صریحا و قد تسامح المصنف رحمة الله علیه ههنا من وجهین الاول انه اطلق الاعلال علی تخفیف الهمزة و هو مختص بتغیر حروف العلة للتخفیف و لعل هذا الاطلاق علی سبیل الاستعارة و التشبیه او ان بعضهم عد الهمزة من حروف العلة و الثانی انه افحم لفظ نحو اذ لیس جواز هذا الاعلال الا فی ائمة فقط لا فی کل ما یکون نحوها یدل علی ذلک کلام شارح الشافیة علیه الرحمة حیث قال القیاس یقتضی وجوب الاعلال لکن ائمة شاذ لا قیاس علیه و رأیت فی بعض الرسائل الموثوق بها هکذا و اما قراءة ابن عامر و علمه حمزه و الکوفیین رحمة الله علیهم ائمة بالتحقیق فیما یتوقف شذوذه الاتیجاوز اللهم الا ان یراد بنحو ائمة ما کان نحوی فی اشتقاقه و یکون اشارة الی ما نقل عن بعض العرب الموثوق بعربیتهم اللهم اغفر لی خطائی تحقیق الهمزتین فی الکل

فی حرف آخر نحو دانه فان الالف والیاء ساکنان والالف حرف مد والیاء مدغم مجانسها

شرح الشافیه ان خطاء من علی لغة من لیس تحقیق الهمزتین عنده مختصا بما اذا کانتا فی کلمتین فلاوجه کلام المصنف رحمة الله علیه بتلک اللغة لیفسد قوله ولازم غیره کما لا یخفی علی المتأمل فیما سبق انه لو قال لا ان الاعلال جائز فی امر ممتنع فی نحو اکرم واخذ ولازم غیرهما لکان اصوب کما لا یخفی

اعلال کل وخذ لزوما واعلال مر جوازا شاذ است یعنی مقتضای قیاس آن بود که اوکل واوخذ واومر گفتندی لیکن برای کثرت استعمال همزه را بواو بدل نکردند حذف کردند تا تخفیف وجه اتم حاصل شود الا انکه این اعلال شاذ لازم است در کل وخذ زیرا انچه هردو هرگز بر مقتضای قیاس مستعمل نمی شوند و شاذ جایز در مر زیرا انچه گاه او را بر اصل خود نیز استعمال کنند و اومر خوانند و بعضی طلبه گمان برده اند که شذوذ در انست که کل وخذ لازم الاعلال و مر را جایز الاعلال گردانیده اند و قیاس مقتضی آنست که هرسه جایز الاعلال یا هرسه لازم الاعلال باشند و این گمان بانکه فاسد است فی نفسه کما لا یخفی خلاف ظاهر عبارت متن است زیرا انچه مصنف رحمه الله علیه شاذ را بنفس اعلال محمول ساخته است و برای تکثیر فائده و دفع توهم مساوات این هر سه در جواز یا در لزوم جواز و لزوم را در بیان ذکر کرده است و این افاده از کثرت و اکثریت استعمال نخاسته است بدانکه درین مقام سه فایده نوشته کرده ماند یکی اطلاق اعلال بر تخفیف همزه کرده است مگر آنکه گوییم این از قبیل اطلاق مقید است بر مطلق یعنی اعلال تغیر حرف علت را گویند و اینجا مراد لغت مطلق است یا بر توجیه سابق گفتیم دوم آنکه مناسب نیست که این کلام در قاعده امن و اومر و اد و تعداد که طلبه می آرند از یکدیگر بازتر اند و اگر گوییم که درین هر سه صیغه حذف بعد از قلب همزه بواو بوده است خدشه مندفع میشوند اندفاع اولی خود ظاهر است و اندفاع ثانیه برای آنکه علی هذا از مباحث مهموز نخواهد بود تا در اثنای مباحث او ذکر کرده شود بلکه از مراد فی مناسبت است با مهموز از جهت که اواو محذوفه بدل از همزه است لکن این احتمال عقلی است نقلی نیست ای دانشمند هوشمند از برای تشحیذ خاطر توجه مهموز را بخیند فائده ختم سیکنیم بر آنکه در تصغیر قایم تو نیم همزه و تویم بیاء شدده هردو جائز است پس بعضی همزه را لازم گرفته اند زیرا انچه قلب همزه که بعد از یای تصغیر واقع شود بیاء قیاس مطرد است چنانچه در شرح شافیه از بحث التصغیر آورده است و نه چنانکه بعضی دیگر یای مشدده را لازم گرفته اند زیرا انچه در اکثر کتب

٣٥

این فن تصریح بجواز ثبوت همزه واقع شده است دوم آنکه در متکلم واحد از نوعی وهم او وب جایز نیست
نه چنانچه بعضی گمان برده اند که اثبات همزتین واجب است کما فی شرح الشافیة نقول فی حکایة النفس من نون
او وب او خالصة چنانچه بعض دیگر فهمیده اند که قلب همزه بواو واجب است لما فی بعض الرسائل الموثوق
بها اذ ثبت الهمزة الاولی من المتحرکتین همزة مضارعة جاز فی الثانیة التحقیق لشبهها الهمزة المتکلم المنتها
علی معنی همزة الاستفهام نحو اانذرتهم وبهذا که السبب قلیلی تتبع از طلبه خطا که سر برمیزند اعوذ بالله
من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا سیوم آنکه در لفظ نبی واثبات همزه نیز جایز است چنانچه بعضی
گمان برده اند که ابدال همزه بیا واجب است لما فی شرح الشافیة وقد ثبت النبی مهموز فی القراءة السبع الا انه
سیبویه رحمة الله علیه حکم برداءة اثبات همزه کرده است شاید که قراءت سبعه پیش او متواتره نیست والا حکم برد
نمیگرد د تعالی الله الکریم منها سوال چون اعرابی بخدمت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وصحابه
واهل بیته وسلم گفت یا نبیء الله بهمزه فرموده اند لا تنبز باسمی فانما انا نبی الله والنبر بهمزه کردن کما فی التاج
جواب در جامع المسائل گفته است علة صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فهم من الاعرابی انه جعل نبیء من نبأت
من الارض ای خرجت منها الی الاخری کما فی الصحاح فرد علیه ونهی عن جعل اسمه مهموز الانه یتوهم منه
نوع ابتداء حیث اخرجه علیه الصلوة والسلام اهل مکة منها چهارم آنکه چون بر سر همزه استفهام در آید
جائز است که عین کلمه را حذف کنند وارث گویند چنانچه بعضی گمان میبرند که حذف غیر جایز است زیرا که
علتش موجود نیست لما فی شرح الشافیة واذا دخلت علی ایت همزة الاستفهام شبهت بهمزة
الافعل فحذفت الهمزة جوازا وربما حذفت مع بل ایضا لتشبیهها بهمزة الاستفهام والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب صرف المعتل ای هذا صرف المعتل او هذا صرف المعتل دیقرا مرفوعا فیکون بمنزلة الفصل
والباب بدانکه تعریف معتل در ماسبق بیان شده است اکنون مقصود تقسیم اوست پس میگوید معتل
بر دو نوع است یکی صحیح نوع است ودیگر از علام ذکر قسم ثالث مصنف رحمة الله علیه بعد از فراغ تقسیم خود
خواهد کرد فاتنظر معتل بیک حرف ومعتل بدو حرف بدانکه تعریف معتل در ماسبق چنین کرده که یک حرف اصلی
او حرف علة باشد واین صادق نمی آید بر معتل بدو حرف وصدق مقسم بر اقسام ضروریست مگر بلفظ یک را نفی

نفی زائده نیست بلکه برای یقین اقل مراتب است چون مستحرك ماجد الاربعة الثلاثة ودو اکثر
لفظ یک مذکور نیست می باید دانست که معتل صیغه اسم فاعل است از اعتلال بمعنی بیمار شدن پس
معتل بمعنی بیمار شونده باشد و اعتلال و بیماری در اجزا معتل است چنانچه از اسامی مهام او ظاهر
می شود چون معتل الفاء ای معتل فاء و معتل العین ای معتل عینه لکن اعتلال جزء مستلزم اعتلال کل
است زیرا انچه اعتلال کل عبارت است از عدم صحة جمیع اجزاء من حیث الجمیع و عدم صحة جمیع اجزاء حق
شود و در صورت عدم صحة جزء واحد نیز و این چنانست که اگر دست یا پای زید مجروح باشد زید را
مجروح و معلول خوانند و ازین جهته مهام او را کاه معتل بالفاء و بالعین و باللام گویند یعنی لفظی که اعتلال
او بسبب اعتلال جزء او ست که فا یا عین یا لام باشد اما معتل بیک حرف بر سه نوع است یک معتل الفاء
که فا کلمه او حرف علة باشد فقط و لهذا مثال نیز خوانند زیرا انچه در ماضی معلوم که اصل صیغ فعل است
با صحیح است یا انکه در بنا امر مماثل اجوف است چون عد و ضع مر بع و خف و مثال بکسر میم در لغة بمعنی
مانند و فرمان پادشاه و لسبیر اید کما فی کنز اللغات و نوع دوم معتل العین که مقابله عین کلمه حرف
علة باشد فقط لکن بشرط انکه آن حرف علة مبدل از حرف صحیح نباشد تا مثل سیر خارج شود و او
اجوف نیز گویند مشتق از جوف بالتحریک یعنی اندرون کاواک شدن و اجوف چیزی را گویند که
درونه او کاواک باشد و چون در اجوف اصطلاحی اکثر عین کلمه محذوف باشد ازین جهته او را اجوف
خوانند و کاواک با کاف عربی انچه میانه اش تهی باشد و قیل با کاف فارسی و او را ذو الثلاثة
نیز خوانند زیرا انچه در ماضی متکلم واحد چون عین محذوف گردد صاحب سه حرف باشد چون
قلت و بعت و در ناقص با وجود حرف علة متکلم واحد او بر چهار حرف می آید ازین سبب او را
ذو الاربعة میخوانند فی شرح الشافیة انما سمی ذی الثلاثة اعتبارا باول الفاظ الماضی لان
الغائب عند الصرفیین اذ احرفوا الماضی او المضارع ابتدوا بالحکایة عن النفس لان النفس المتکلم اقرب الاشیاء
الیک و زبان با بد یا اعلست که شروع از جا تا ما کستر زیرا انچه جا از روا سبعا تر بان بطلف شروع او
مسکن ...

شیخ ابن حاجب رحمة الله علیه در بعض مواضع ابتدا از مخاطب کرده است بجهة اشاره بانکه ترتیب معین ضروری نیست دوم نوع سیوم از انواع ثلاثه معتل اللام است که مقابله لام کلمه او فقط حرف علت باشد که منقلب از حرف صحیح نباشد و او را ناقص نیز خوانند و منقوص نیز گویند زیرا انچه مشتق است از نقص و نقص هم بمعنی کم شدن و هم بمعنی کم کردن آمده است ناقص ماخوذ است از نقص لازم و منقوص از نقص متعدی و وجه تسمیه این دو اسم انست که لیبا باشد که لام کلمه ناقص اصطلاحی ساقط کردند و انکه نحویان گفته اند ناقص نیست که آخر کلمه او حرف علة باشد و او را ناقص از ان گویند که در اعراب او نقصان است و فرق در تفسیر نحویان و صرفیان از چند وجه است یکی انکه نحویان وجود حرف علت را شرط نکرده اند پس مثل ادهی مثل ایشان ناقص باشد دوم انکه نحویان اصالت حرف علیه را شرط نکرده مانده نه بمعنی عدم زیاده و نه بمعنی عدم انقلاب پس حبلی و خطایا پیش ایشان داخل ناقص است و مثل استقاء پیش صرفیان ناقص است و پیش نحویان نه بدانکه مصنف رحمه الله علیه مثال و اجوف و ناقص را از اقسام معتل بیکحرف شمرده است زیرا انچه مثل طوی را اجوف و ناقص میخوانند و همچنین وفی را مثال و ناقص میگویند و بکذا الیوم را مثال و اجوف میخوانند در عبارات مشهوره که قید وحدت حرف علة در تعریفات اینها مذکور نشده است ظاهر گشت که مراد معتبر است پس مثل یوسر مثال و ناقص نباشد بلکه از ین جهت که فا و لام ان حرف علیه است لفیف مفروق است و از ین جهت که بمچون صر صر مضاعف رباعی است چنانچه حلبی که هم مضاعف ملاقی و هم لفیف مفروق است باختلاف التحقیقین علی مانی شرح الشافیة و بکذا قوقی اجوف و ناقص نیست بلکه لفیف و مضاعف رباعی است و بالجمله نزاع در مثال این لفظ است و او را ذوالاربعة نیز خوانند زیرا انچه متکلم او بر چهار حرف می آید چون دعوت در میت نگویند کسی که این معنی در صحیح و مثال نیز موجود است زیرا انچه اگر چه در تعریف اطراد و انعکاس شرط است نزد جمهور متاخرین رحمة الله علیهم در خاصه صفة اطراد شرط است لیکن در وجه تسمیه اطراد شرط است نه انعکاس چنانچه مشیه را ازین جهت که قرارگاه آب است قاروره خوانند مع اگر چه قرارگاه آب است قاروره اش نمیگویند و تنقیح این دقیقه از توضیح و تلویح باید جست و کلمه ذو بمعنی خداوند و در اصل ذو در

ذو ذوو بود بمعنی بزدون واذوا آید و همیشه با اسم جنس مضاف باشد و اگر موصوف او نکره بود
مضاف الیه او نیز نکره بود و اگر معرفه باشد مضاف الیه او معرفه بلام باشد و معتل بدو حرف بود
گونه هست گون باکاف فارسی بمعنی صیغه و رنگ و نوع باشد و گونه بمعنی رنگ و طریق و نوع آمد
باکاف فارسی و واو عربی مسموع است و در اداة الفضلا گفته که بواو فارسی است یکی آنکه دو حرف
علتٍ یکجا بهم آیند کلمه بهم زاید برای تاکید است مگر آنکه یکجا بمعنی یک کلمه باشد و لیکن بعید است خواه
اول کلمه باشد چنانچه یوم که بمعنی روز است و جمع او ایام می آید و خواه در آخر کلمه باشد چنانچه حیی
نزدیک بعضی در اصل حیو بود بدلیل حیوة و حیوان و جمهور بر آنند که بر اصل خود است و واو حیوة و حیوان
منقلب است از یا. والله اعلم بالصواب الحیوة زنده شدن من باب علم و اور الفیف مقرون گویند لفیف
بمعنی بهم در پیچیده و جماعة آدمیان که از جماعتها او میان مختلفه جمع شده باشند و بهم
آمیخته باشند و طعام لفیف طعامی را گویند که از دو جنس فصاعدا بهم آمیخته باشند و مناسبت
معنی لغوی با معنی اصطلاحی ظاهر است والقرن والقران بیکدیگر پیوستن و نزدیک شدن و دو خرما
را بهم خوردن من باب علم دوم آنکه دو حرف علة اصلی متفرق باشد التفرق از هم جدا شدن
و پراگنده گشتن چنانچه وقی الوقایة بکسر الواو نگاه داشتن و لازم شدن من ضرب و وحی الوحی
بالخاء المعجمة میانه رفتن یعنی نه آهسته و نه شتاب الوحی با جیم سوده شدن سم ستور یا غیر او
والوحی بالحاء المهملة سخن خدا بکسی رسانیدن و پیغام در دل افگندن و کاغذ نوشتن
و پنهان شدن سخن گفتن و اشاره کردن و اور الفیف مفروق گویند الفرق والفراق
جدا کردن من نصر و اما اجتماع سه حرف علة در یک کلمه که از اصل کل گویند چنانچه واو
یای که هر دو اسم حرفند فی شرح الزنجانی ولم یجی فی الکلام الا هذان المثالان و پیدا
دویت واوا کتبت یاء و واوا قال ابو علی علیه الرحمة اصل واو ویو واذا اشتق منه فعل
یقال ویت لیقلب الواو الاخیرة یاء الوقوعها رابعة مع انفتاح ما قبلها وقال الاخفش رحمة الله
علیه اصلها ووو بواوات ثلثة فاذا اشتق منه فعل یقال اویة وقال ثعلب ویت واقتضى المصنف

ح اماره درده این جنی ح لان الاستثقال فی دوبت اکثر منه فی اصل الاجماع ثلث واوات

وکذا الیاء عند ابی علی ح اصلها بوی یقول فی فعلها بویت وعند غیره اصله ببی بیاءات ثلثة

فیقول بیبت وکذا الخلاف بینهم فی جمیع ما هو علی حرفین من اسماء الحروف المعجمة ثانیه الف نحو با تا ثا جیم

یقولون بیبت تیبت ثیبت ویقول ابو علی ح بوبت وتوبت وثوبت وعند ابی علی ح جمیعها الواو

الواو الفاء وعند غیره اباد واتیار واثیار وانما الحکم علی الفاتها لکونها منقلبة اذا زید علی آخرها

الف آخر وصیرت بهمزة وذلک عنده فوقعها معربة مرکبة فالهمزة اذن الفاتها الفات مبدلة المنو

فی کونها منقلبة فاعتبر الانقلاب الاولی اما من الواو او من الیاء علی ما مر من الاختلاف مع الانقلاب الثانیة

من بعض حسب واما قبل الاعراب والترکیب فلا اصل لالفاتها لکونها غیر متمکنة کالف ما ولا قلیل است چنانچه

شیخ زنجانی بعلوم شد و این جهت در اقسام معتل جز اکثر رسائل ذکر کرده است قلیل معتل است که

اندک شتق شد علة بکسر سیعی کم شدن من باب ضرب تحقیق شد مثل ضیتین حی آید چون سیر کرده

قلیل اینجا جمع مستعمل میشود چنانچه واذکروا اذ انتم قلیل حرف مثال سعال جز آخر مثال از اقسام دیگر معتل

آورده ظهوات برانچه احد مقدم بر ثانی زد مقدم است بر لام عین وعلا یعد علی غزلان نمرب یضرب وعلا

تو بید دادن نیک باید و چون معاینه مستعمل شود مختص به نیک باشد هم چنین علة بکسر عین که

در اصل عدد یا وعلة بود که سیعی دمیعاد وعدة جا وعدة کاه وعدة دادن وکذلک العواعد

بکسر العین بدانکه وزن مفعل را در کتب شهوره از اوزان مصادر شمرده لذا مهو داعلام بدانکه در اسم

فاعل وسایر صفات ضمیر غایب ومخاطب ومتکلم مستتر گردد من غیر فرق چون هو ضارب وانت ضارب

وانا ضارب بخلاف فعل که حالش بر خلاف ثبت وعد علا قلب این واو بهمزه جایز است لقاعدة

بو عدو عداو علاو میعاد بدانکه مصدر دالست بر حدث وحدث چون متعدی باشد نسبتش هم

بفاعل وهم مفعول بود چون حدث را من حیث الانتساب الی الفاعل اعتبار کنند آن مصدر

معلوم ومبنی للفاعل خوانند واگر من حیث التعلق بالمفعول ملاحظه نمایند آن مصدر مجهول ومبنی

للمفعول گویند چون ضرب بمعنی ضاربیة ومضروبیة مستعمل شود و این جهت در تصریف دو بار مصدر ذکر

میکنند تا ره با صیغهای معلوم وا نوری یا رمجهول الیکن میاید که در فعل لازم مکرر ذکر کنند اما چون صرفیان

را ملاحظه التعدی ولزوم منیست چنانچه در معزی گفته در تصریف هر باب تکرار ذکر مصدر را لازم گرفته

للدلیل سهلا علی المتعلمین فهو معود والامر بالصیغه منه عد وباللام لیعد والنهی منه لا تعد النهی لیکون

العین باز داشتن از کار ووگفتار چه ولآن من باب منع ودر اصطلاح صرفیان عبارتست از

صیغهای مخصوص صرف مثال از بین جهة که مثالست یا حرف صحیح برابرست ولهذا ادر امثال جوانب

مگر در چند جای که ذکر کرده شود وهر چه باین جانبها تعلق دارد نیز یاد کرده خواهد شد انشاء الله تعالی

اول انکه هر واو که تخصیص واو برای اخراج مثالست زیرا نچه یا را حذف نمیکنند مگر بر خلاف قیاس کیعد

کسیم وسط یعد کنار ومکرکاه ونیام میان نیز گویند یا وکسره باشد وقید لتوسط یا وکسره برای اخراج

او عدست که ازسلذ العیاد ود برای اخراج لوجل است ودر حرکته یا مع الف وا ولو دلیعی ضمه

نباشد واین قید برای اخراج لوعد است ودر بعضی نسخ قید کسوا لازمی نیز واقع شده است

برای اخراج مالک یوم الدین زیرا نچه کسره یوم صنعت گاه مرتفع میشود چنانچه ایاک یوم الدین ولا

برای اخراج لوحید یعذب لتعطیلین وقید فعل نیز کردی بهتر بود در احتیاج با خراج یوم الدین بقید

لازم هم نماندی وداو را بیفکنند زیرا نچه ولو از جنس ضمه است وتعذر کنند او را نمیز لید وضمه دیا که

ما قبل اوست از جنس کسره است وقوع سی میان دو ضد خود مستثقل است از نیجهة واو را حذف میکنند

وافکندن بمعنی انداختن باشد بدانکه چون فتحه یا دکسره عین کلمه متبدل شود واو را باید چون

لوعد مجهول لیعد وهمچنین مگر تنها فتحه یا متغیر شود چون لوعد العیاد واو اگر تنها کسره عین کلمه تغیر باید واو نیاید

مگر در دو تغیر که کسره برای سه چیز باشد یکی آنکه عین کلمه یا لام کلمه حرف حلق باشد چو لیلغ ولیقع دوم مثالها

اخوات چون یذر که در اصل یذر بود برای مشابهت یدع مفتوح العین گشت مشابهته ایها ام از جهة

لفظست زیرا نچه ماضی هر دو در کلام عرب مستعمل نشده است فی الزنجانی واما تو اما صد یذر

یدع دوم از جهة معنی زیرا نچه معنی هر دو گذشتن است سوم برای التقاء ساکنین چون لم یلد که در اصل

لم یلد بود برای خفت کسره لام را ساکن کردند التقاء ساکنین شد میان لام ودال دال را حرکه فتحه دادند

لم یلد ه شد پس ظاهر شد که لزوم کسره چنانچه در بعضی نسخ واقع شده است عبارت است از عدم تغییر
برای مدخول عوامل نه عدم تغییر مطلقا والا این شبهه جامع می شوند چنانچه یعد که در اصل یوعد بود در وزن
یفعل واو را ساقط کردند یعنی بینداختند یعد شد بر وزن یعل و در یوجل واو نیفتاد زیرا انچه واو میان
یا و کسره نیست بلکه میان یا و فتحه است یوجل بفتحتین ترسیدن من باب علم وکذلک الوجل بفتح جیم واما
وجل بکسر جیم بمعنی ترسنده است اما یهب الهبة والموهبة بخشیدن جواب دخل مقدر است تقریر دخل
اینست که برای حذف واو توسط میان یا و کسره شرط کرده اند و در یهب یقطع ما شاکل او با وجود فقدان
کسره حذف واو کرده اند و تقریر جواب اینست که کسره عام است از آنکه ظاهر باشد چون یعد یا منویه مقدره
چون یهب چرا که در اصل یوهب بکسر ها بوده است واو بقاعده یعد بیفتاد و یهب بکسر ها شد
بعده یعنی پس از حذف واو عین فعل را که ها باشد از کسره بثقل کردند بفتحه بردند درین عبارت
مسامحه است و مقصود اینست که کسره عین فعل را حذف کرده فتحه دادند برای رعایت و ملاحظه ثقل کسره
و دشواری حرف حلق را درین مقام از دو وجه خدشه کردند یکی آنکه در یهب یهب اگر از باب منع
یمنع است فاسد می شود قول مصنف رح که گفته است یهب در اصل یوهب بکسر العین است و اگر
از باب ضرب یضرب است فاسد می شود قول اکثر علما که او را از منع شمرده اند جواب اگر اختیار
میکنیم شق اول را و اینکه در اصل بکسر العین بوده است منافی و منقضیت زیرا که اگر منافی بودی باب
منع یمنع را جداگانه بابی شمرده نمی برای آنکه او در اصل هیئته مکسور العین باشد یا مضموم العین فی شرح
الشافیه جمیع باب فعل یفعل بفتح العین فیهما اما فعل یفعل بضم العین فی المضارع او فعل یفعل بکسر عینه
دوم آنکه کلمه را در زبان فارسی برای تعلیل باشد چون بیت خدا را سوی مشتاقان نگاهی
بیابی گر بنا شد گاه گاهی و لفظ برای نیز برای علیت باشد پس قول مصنف رح برای رعایت حرف حلق انکار
اداة تعلیل است جواب کلمه را چنانچه برای علیت باشد لیکن باشد که بر مفعول نیز در آید چون زدم پدر او کشتم برادر
و اینجا همچنین است زیرا انچه حرف حلق مفعول را علیت است یعنی بواسطه رعایت کردن مر حرف حلق را العینیه
ثقل و دشواری او را و در بعض نسخ لفظ را مذکور نشده است و در یعد کسره عین کلمه را با وجود ثقل حرف

۴۲

حلقی بر اصل بگذاشتند و نقل بفتحه نکردند تا دلیل کند یعنی دلالت کند بر اصل باب یعنی آنکه هر فعل مضارع

از مثال که حلقی العین او اللام باشد و فا کلمه او محذوف شده باشد البته بکسر العین خواهد بود الا آنکه

چندی را برای ملاحظه ثقل حرف حلق مفتوح العین ساخته اند چون یسع و یدع و یهب و مثل این

و برخی را بحال خود گذاشته اند چون یعد و یا و مثل او تا دلالت بر اصل کنند و همگی از اصل خود عدول

نکردند چنانچه جمیع موصولات را مبنی میخوانند و ای و اینه از میان اینها معرب گذاشته اند تا دلالت کنند

بر اصالت اعراب در همه موصولات لما تقرر ان الاصل فی الاسم الاعراب و نعم ما قال العارف الجامی

بیت مهتر باز و اصل بیکبارگی + ورنه فتد کار به بیچارگی + و مثل مشهور الم یدرک کله لم یترک

کله مناسب این مقام است سوال برای دلالت کردن بر اصل باب چه بسجد و فی یعی و امثال و

کاینست جواب مقصود داشت که از میان فعل مضارع حلقی العین او اللام محذوف الفا بعد یا

حال گذاشتند برای دلالت بر اصل این باب یعنی فعل مضارع موصوف باین صفات سوال چرا

یسع را بر حال بگذاشتند وجه ترجیح یعد و امثال او چیست جواب این تخصیص مجرد وضع است

و جعل واضع است قیاس را در وی مدخلی نیست با آنکه مناسبات خفیه میتوان اعتبار نمود مثلا در یعلم

چون تغیر و ذکر کوفی در مسمی او مستحسن نبود در یعد نیز کسره بفتحه نقل نکردند تطبیقا للاسم مع

المسمی و همچنین در ودی یابی که مرادف وعد یعد است و در یاد کویم چون معنی او که زنده بکور

کردن است مستقل است و تغیر و طبائع سلیمه و مستکره است بلکه ایشان کسره او را نیز باقی گذاشتند

تا مستقل باشد و موافق باشد لفظ مر معنی او را و علی هذا القیاس در ایاد پدال معجمه مجهول بر یدع آیه

شارکه در امانه ماضی و تجاوز یعنی بدانکه در مجاوره فایده داشته است یکی آنکه حمل عبارت است از شرکت

ساختن بفظی بلفظی دیگر در حکمی از احکام بعد از آنکه میان آن دو لفظ مناسبتی باشد بوجهی من الوجوه

چنانچه در یحین قریب بدیدار یکسانی ساختند یدع را نیز بکسر و بفتحه بعد از آنکه میان اینها مناسبتی یافته اند لفظا

معنی چنانچه بیان کردیم بدانکه محمول و یدع المحمول علیه را نیز که محمول نیز مناسبت لفظیه او حمل نماید الکلمه تا باشد

که محمل بعض بر بعض کنند چون بعضی اعضیبعض مناسبت دارد با بعض دیگر در تقاضیت و تضاد بس حمل النقیض

بر تخفیف در حقیقت حمل نظیر بر نظیر باشد دوم آنکه حمل لفظ بر لفظ مناسبست قیاسی نیست آنکه بر دو
لفظ را که مناسب باهم در امری مشارک گردانیم در احکام و این غالب و ما که بدانکه بسیاری از طلبه از این
دقیقه غافلند و در یوجب واو نیفتاد با آنکه در میان یا و کسره لازمی افتاده است زیرا آنچه حرکت
یا که ضمه باشد موافق واوست و ایضا در اصل یاء وجب یوجب لیس واو در اصل میان یا و کسره نبوده
است الایجاب واجب گردانیدن و یقال وجب الرجل اذا عمل عملا یوجب الجنة او النار و [illegible]
واو از یعد بمقتضای قاعده سالفه ساقط شد و از اخوات او که تعد و اعد و نعد باشند نیز واو ساقط [illegible]
علت حذف که توسط میان الیاء و الکسره باشد موجود نبود از جهت حمل کردن بر یعد تا حکم باب مختلف
نگردد و چنانچه یکرم و نکرم و تکرم را در حذف همزه محمول بر اکرم کرده اند تا اختلاف حکم باب لازم نیاید لیکن
چنانچه حمل قلیل بر کثیر جائز است حمل کثیر بر قلیل و حمل مساوی بر مساوی نیز جائز است چنانچه به
تتبع موارد حمل ظاهر گردد و [illegible] با ترجمه حتی است گاه برای تعلیل می باشد چنانچه در ما نحن فیه و گاه برای
انتهای غایت می باشد چنانچه شاعر گفته است بیت این کریه خو زمین لم یزل در دنیست تا صید
نکنند سر نهند لشکری مینست تا هوشمند او دو خوار شدند این همه کان آنچه هنگامه [illegible]
این مقام آنست که علما علیهم الرحمة بتتبع کلام عرب معلوم کرده اند که فاء فعل مضارع معلوم ثلاثی مجرد را
از مثال واوی حذف میکنند در مکسور العین مطلق خواه ماضی مفتوح العین باشد چون وعد یعد
و وجد یجد و خواه مکسور العین چون ورم یرم و وثق یثق و در مضارع مفتوح العین نیز حذف میکنند
اگر ماضی مفتوح العین باشد چون وضع یضع و وسع یسع و وهب یهب یا اگر ماضی او نیامده باشد چون یذر
و یدع و اگر ماضی مکسور العین باشد حذف نکنند چون وجل یوجل مثل آن [illegible] و کلمه وسع یسع
و وطیء یطأ و اگر مضارع مضموم العین باشد حذف مطلقا نکنند چون وجه یوجه و وسم یوسم مگر در
وجد یجد که لغت بنی عامر است و شاذ است پس اگر ضابطه حذف واو را که مقرر است [illegible] میکنند
پس مفتوح العین که واجب الحذف است از ضابطه بیرون رود و اگر تعمیم میکنند شامل [illegible]
در ضابطه مفتوح العین که ممتنع الحذف است [illegible]

۴۵

ند کو فیان گفته اند هرچه متعدی نیست واوش حذف باید کرد چون یعد و یجد و یضع و یسع
و یدع وانچه از اول حذف واوش جائز نیست چون یوجل و یوسم و مثل او واین ضابطه صحیح
نیست زیرا که ابا ها از فعل لازم نیز حذف کرده اند چون وجد یجد که بمعنی اندوهگین شدن
و وکف یکف که بمعنی چکیدن آب از خانه و بمعنی کهنه شدن و وئم یئم که بمعنی بسیار بول کردن است و مثال
او و بعضی دیگران گفته اند که اگر مفتوح العین یا مضموم العین است حذف واو نباید کرد و اگر مکسور العین
حذف واو واجب است پس هرجا مفتوح العین محذوف الواو یافته اند برای محافظه ضابطه خود
دعوی کرده اند که در اصل مکسور العین بوده است که از جهة رعایة ثقل حرف حلقی مفتوح العین
شده است واز اتفاقات حسنه آنکه هرچه مفتوح العین محذوف الواو است همه حلقی العین یا
اللام بوده است الا یذر که محمول است بر یدع محقق ربانی سیبویه ثانی ارشاد مقاصد معانی
مفتاح بیان معانی علامه تفتازانی رح در شرح زنجانی اشارتی باین تحقیق ازانی فرموده
است عبر که تجنب از اعتساف مصنف بالضاف هست مخفی و محجب نخواهد بود که اگر ضابطه را
چنین بیان کند هر مضارع که مکسور العین باشد یا مفتوح العین که حلقی العین واللام باشد واو
ش را حذف باید کرد در اول برای ثقل کسره و در ثانی برای ثقل حرف حلقی از این تکلف واسع می شوند
لیکن از جهة حسن ظن با سلاف علیهم الرحمة والالطاف میدانیم که ترک اختیار این طریقه البته
برای مصلحتی خواهد بود والله اعلم بالصواب تنبیه درین سخن بحث کردن درست چنانکه
بزرگان گرفتن خطاست پس قانون حکم کلی که منطبق باشد بر جزئیات کثیره چون قول ما
که هر واو و یا که متحرک و ماقبل او مفتوح باشد منقلب گردد بالف که منطبق است بر اعلال قال
و باع [illegible] ثابت مثل او اثر قانون و قاعده و مسئله و اصل و ضابطه گویند و بعضی او [illegible]
نیز خوانند [illegible] قانون در لغت بمعنی اصل هرچیزی است در رسم قدیم و مسطر آنده است و نیز نام کتابی است در علم
طب از تصانیف ابوعلی سینا و نام سازی معروف که بغدادیان [illegible] بسیار دارند
و قاعده در لغت بمعنی بنیاد و پایه بحث قواعد البیوت [illegible] شنیده

و معنی لغوی اصل را صدر شهرت گفته در کتاب منتخب الاصول بمعنی علت شیء تعریف کرده است اعم
از آنکه ابتنا حسی باشد چون ابتنای درخت بر بیخ یا عقلی چون ابتنای مدلول بر دلیل و مقصد نقیضه
بیخ کردستن است و مناسبت معانی لغویه بمعانی اصطلاحیه چندان ناقل صاحب است که بیانی دیگر
باکاف فارسی ترجمه آخر است و بسیار باشد که یا را حذف کنند چنانچه بیت دگر گردند خوبان شیوه
حسن حسن را بچشم کم طرزی دگر شد سرو او آنکه بجا فا کلمه در مصدر احتراز است از غیر مصدر چه
هم مصدر و چه غیر آن و اسم مصدر اگرچه بمعنی مصدر باشد علی ما قیل لیکن مشتق منه افعال نباشد
بر وزن فعل بکسر فا و سکون عین مخفی نماند که این صفة مصدر است نه صفة عاد و الا معنی فاسد شود
اند و در وعده که اسم مصدر است بسلامت ماند زیرا آنچه نه مصدر است و نه بر وزن فعل در وصال و
وعد اعلال نکردند زیرا آنچه اگرچه مصدر است بر وزن فعل نشد در تر بسلامت ماند زیرا آنچه اگرچه
بر وزن فعل است مصدر نیست و در مستقبل او یعنی فعل مستقبلی که از خود است از دو مستقبل نقیضها
مشهور شده است لیکن بعضی گفته اند صحیح کسره است و فتح غلط عام است و بر دانای طریق نیو
و مستقبل او دلیل پوشیده نخواهد بود که حکم بعدم صحة فتح مخفی الصحة است زیرا آنچه گوئی توجیه پیدا
ساخته تعلیل بحذف واو کرده باشند بما آنکه فعل فرع اسم است از جهة لفظ چنانچه از راه معنی
نیز فرع او است زیرا آنچه حاصل میشود بسبب تغییر حرکات حروف مصدر پس مصدر بمنزله ماده
و فعل بمنزله مرکب اند ما در صورت همچنین اسم فاعل و اسم مفعول و ظرف و آله و جز آن و بعادت
عرب جاریست به تخفیف فروع چنانچه در اسم غیر منصرف که فرع منصرف است تخفیف بحذف
تنوین و کسره کنند و در اسم عجمی که فرع عربیت به طریق محلقه میکنند و میگویند هذا ا عجمی فالغت
به مائة ثقة و حکمة درین آنست که چون فروع محتاج اند باصول تحمل ثقل معنوی ناشد
هم نمیکنند در اینها تا عنه باشد بر ثقل معنوی و در فعل ثقل از وجوه بسیار است یکی آنکه
فرع مصدر است دوم آنکه فعل ثلاثی که کثیر الاستعمال است لیکن بعض ... سوم آنکه کثیر الاستعمال
است و احتیاج بسیار دارد چون فاعل و مفعول و حال و تمیز و غیر آن چیزها سوم آنکه مستعمل نشود تا خبر بسی

که کالجزو ازو باشد یعنی ضمیر بارز مرفوع متصل نجم انکه دلالة میکند بر زمان و نسبته و حدث
بلکه بتقیید حدث بزمان نیز چنانچه بعض محققان تدقیق نموده فرموده اند و لهذا فعل اصل
است در اعلال و مصدر و سایر اسما متصل بفعل چون اسم فاعل و اسم مفعول فرع او و بدین نکته
در بسیاری از مواضع بکار خواهد امد و مندفع میشود این انچه در او هام خلجان میکند که مصدر
با وجود اصالة در اشتقاق چگونه در اعلال فرع باشد الواو را حذف کنند برای موافقه فعل
مستقبل و گاه باشد که مصدر فعل یفعل بضمتین را چون حلقی اللام باشد نازل بمنزله مصدر
یفعل گردانند چون وضع یضع دعة و طرا یطوء طئة و طاة فی شرح الشافیة و ذلک للتنبیه
علی ان حق واو مضارع ان یکون محذوفة لاستثقال و قوعها بین یاء مفتوحة و کسرة لکنه
چون واو را حذف کنند اکثر علما برانند که کسره واو را نقل کرده بما بعد دهند تا ابتدا بساکن نشود
و اعلال فرع را اعلال اصل افزون نگردد زیرا انچه در اصل که فعل باشد حذف واو ساکنه شده
و مصدر که فرع است اگر بی نقل حرکة داو را حذف سازند لازم می اید حذف واو و حذف
حرکة او و شیخ محقق رح میفرماید که نقل حرکة بما بعد نباید کرد زیرا انچه معتاد نقل حرکة باقبل است
بلکه واو را با حرکه حذف باید کرد و بعد عین کلمه را حرکة کسره باید داد زیرا انچه اصل در تحریک ساکن
کسره است و نا موافق شود عین مصدر عین مضارع را و ازینجاست که چون فعل مضارع
برای حرف حلق مفتوح گردد در مصدر نیز فتحه عین کلمه جایز است چون سعة و سعة اگرچه مطرد
زیرا انچه در بنیه فتحه ها درست نیست و انانکه در صلة کسره و ضمه میخوانند محققان حکم شذوذ
کرده اند و عوض آن واو محذوفه تا تانیث در اخر مصدر در آرند زیرا انچه بر حرف یکه در مصدر
التقاء نون ساقط نشود تا تانیث بعوضش می اید گاهی مع اتعلق به گاه باشد که بر سبیل
شذوذ تا عده را حذف میکنند چنانچه در شرح مراح الارواح مذکور است بدانکه بعض علما رح
میگویند که اصل عدة وعد بود چون واو را نقل نمیدند با بعوض ادنا حرکش در آوردند و مصنف
اختیار همین مذهب کرده است و تحرک این ... از اشکال نیست زیرا انچه عوض نشده در

وجود داشتنی نباشد واین تا در وقت وجود واو نیز بوده است علامه جاربردی تصریح ظاهرا
برای دفع این مناقشه فرموده است ولزوم التا کالعوض من المحذوف واز شرح تصریف این
ما الکسرح مفهوم میشود که اعتبار وصف عوضیه در تا بعد از حذف واو است و در وقت وجود واو اعتبار
وصف عوضیه نکرده بودند واینست معنی آنچه میگویند که این عوض جعلی است حقیقی نیست واین دلیل
را استعمار نباید انگاشت وهمت بر دفع قدح لتشاید گماشت زیرا آنچه علماء عربیه وائمه ادبیه
باز بابا بر به لطف وعطیه باندازه طیب طبیعه وحسن نیت امثال این اعتبار بسیار جا بکار برده اند
چنانچه جواب لولا را در مثال لولا زید لهلک عمرو قائم مقام خبر گفته اند بلکه در وقت وجود خبر نیز موجود بود
ومفعول مطلق را که فعل او واجب الحذف باشد بدل از فعل گویند وقائم مقام دانند چنانچه سیبویه
در کتاب خود مرة بعد مرة تصریح فرموده اند باین معنی وصاحب منهل عبارات کتاب با بعینها نقل
فرموده است وهمچنین در مثال زید فی الدار ظرف را قائم مقام عامل دانند ودر مثل مررت بزید قائما حال را
قائم مقام خبر گفته اند وامثال این بسیار است چنانچه به تتبع ظاهر گردد چنانچه عده بکسر عین بعض
مذکور شده است وسعه بکسر سین بالفتح سین فراخ شدن وگنجیدن وهمه را فرا رسیدن وتونگر شدن و
توانا شدن من باب علم اما نحو وجهه قلیل است ونحو بمعنی قصد وسامه آهنگ کردن ورکردانیدن وجانب
ومقصد آید واینجا مراد معنی اول است پوشیده نماند که اگر مقصود تصریح آنست که در وجهه قیاس عام ذکر
نا است زیرا آنچه ذکر تا وقتی باشد که واو را حذف کنند واینجا با وجود واو تا را عوض آورده اند گوئیم
لانسلم که این تا عوض است از واو تا اجتماع عوض ومعوض عنه لازم آید چه میتواند که وجهه از اصل
وضع برین وزن آمده باشد چون ولده که جمع والد است وفتنه ولثه عجز آن واگر مقصود
که در وجهه جمیع شرائط اعلال موجود است واعلال نکرده اند زیرا آنچه واو را سلامت گذاشته اند
گوئیم وجهه مصدر نیست بلکه اسم است مر جهتی را که تو جهه کرده شود با و واگر تسلیم کنیم مصدر
او را چنانچه بعضی گفته آنرا گوئیم بر وزن فعل نیست بلکه بر وزن فعله است ودر مستقبل
او نیز تعلیل نکرده اند وبعض گفتم جهته بغیر از واو مذکور شده است واو جهتی را باعتبار

انکه با وجود انتفا شرط مصدریه درو اعلال کرده اند و مراد از قلت انتفا نیست تا مخالف نشود
با آنچه در جامع المسایل گفته است و یخفف الواو المکسورة جوازا فی الاسم الذی علی وزن فعلة حذفا
الکثیر با مثل جهة بمعنی الطرف الذی یتوجه الیه شل لدة الرجل بمعنی من ولد معه میلاده قانون دیگر از
قوانین مثال هر واو که اصلی باشد خواه زایده مبدل باشد خواه غیر مبدل که ساکن احتراز است از متحرک
مظهر باشد یعنی مدغم نبود برای اخراج اجلواذ است و ما قبل او مکسور باشد خواه در یک کلمه باشد خواه در کلمه
خواه اصلی باشد خواه عارضی آن واو را بیاء ساکنه بدل کنند برای مناسبت ما قبل بدانکه چون میدل بیا
چون ما قبل او مضموم گردد واو باز آید در لفظ نه در کتابت چون بازید الحمل و بعض عرب در لفظ
نیز یا خوانند و نیز باید دانست که لوبه در اصل لوزه بود مقتضای این قانون آنست که واو را
بیا بدل سیکردند چون ادغام سا استعمال داشتند واو بسبب ثقل حرکة با متوک گشت منقلب باشد
پس برای اخراج مثل او قیدی ضرور نیست چنانچه میعاد که در اصل موعاد بود مفعال در مصدر موم
شده است و میزان که در اصل موزان بود بمعنی ترازو ماخوذ است از وزن بمعنی سنجیدن من باب ضرب
و در اجلواذ هر دو واو مدغم و مدغم فیه بسلامت ماندند و بدل بیا نشد زیرا که واو ثانیه ساکن نیست و واو اول
اگر چه ساکن است اما مدغم است مظهر نیست وگاه باشد که بر سبیل شذوذ این واو را بیا بدل کنند
اجلیواذ خوانند علی ما فی شرح الشافیه الاجلواذ بکسر الهمزة تیز رفتن و گاهی بمعنی کرسی از ملحق رباعی
اشتر استوار در رفتار سبک و تیز قانون دیگر از قوانین مثال آنست که هر یا خواه اصلی خواه زایده که ساکن
باشد برای اخراج عیب بعض که جمع عیبه و بیضه است وگاه باشد که یا بعض ساکن گردانند بدلیل
نکنند از جهة اعتبار حرکة اصلیه و ما قبل او مضموم باشد برای اخراج بیع و بیع است آنیاء او گردد
یعنی بجای آن یا واو ساکنه آرند برای مناسبت ما قبل و اگر درین ضابطه نیز قید مظهریه کرده برای
اخراج نیز بودی بهتر بودی و ظاهرا بر اتحاد قیاس ما سبق ترک کرده است بدانکه چون یا ساکنه
و ما قبل او مضموم بود در یکی از دو طریق تخفیف کنند یکی آنکه ضمه را بکسره بدل کنند چنانچه در فعلی صفتی چون
ضیزی که در اصل ضیزی بود و در فعل جمع فعلا که جمع افعل است بیض بیضا و عفر امرم آن آنکه یا را بواو بدل کنند چون

استثنا مذکوره در بیان این کلام مصنف رح در بیان ضابطه برای اخراج کلماتی که تخفیف آنها بطریق
دیگر است و دیگر کردی بهتر بودی در سیاق تفصیله انشاء الله تعالی چنانچه ایقن بر وزن اکرم بود
در اصل ییقن بود والیقان با یکدیگر یکسان شدن من الیقین در استعمال مرادف ایقان است فهو موقن اصلش میقن بالامر
الهمزة تا کو دیست توقن لکن بعد از در اصل ادکال الیقن یایقت و لیسی منه لاتوقن والظرف منه موقن [illegible]
قافت ظلون دیگر از تو این مثال نیست برادر تخصیص واو بد اخراج لیست مضموم بلکه اخراج واو
مفتوحه و مکسوره است که حکم آنها در ما بعد بیاید که بجای فا کلمه باشد برای اخراج تقول وغیره و لوکیست لیکن میباید
دانست که چون واو متحرکه مضمومه بضمه لازمه در حشو کلمه واقع شود در غیر فعل مضارع قلب او بهمزه جائز است
جواز مطرد الا آنکه چون او در والو واگر واو مشدده با ضمه لازمه نباشد بدل بهمزه نکنند چون [illegible]
و همچنین در فعل مضارع چون یقول که در اصل یقول بود و بعده یعنی در عقب آن واو مضمومه دیگر
متحرک با ضمه بدانکه چون گویند در جامه مرد فاضل نیست چند این کلام بدو وجه باشد یکی آنکه در جامه مطلقا
مرد نباشد دوم آنکه مرد جاهل باشد پس هکذا در مانحن فیه نفی واو متحرک صادق میاید بصورت انتفاء واو
چون وقت و بصورت انتفاء تحرک او چون [illegible] والحود بالاتفاق که الف او مضمومه ابهمزه بدل کنند
سوال در اولی که اصلش [illegible] بود واما [illegible] وجه القلب ست [illegible] آنکه بعد او واو متحرک نیست
جواب [illegible] آنکه در او اختلاف بسیار است کما سیاتی چنانچه اقتت و وقتت اکثو قیت وقت بیدا
کردن یقال وقته لیوم کذا مثل اجلته واوری ووری المواراة پوشیدن چیزی را و تواری پوشیده
شدن کذا فی الصراح اما در قلب واو مکسوره که بجای فا کلمه افتاده باشد بهمزه چنانچه در وساده وساد و اوشاح
والوشاح بکسر الیمن و ساند و سد بضمتین جماعة و بالیمن آنچه زیر سر نهندش نگام غلطیدن و اوشاح
نیز گویند اختلاف است الاختلاف بایکدیگر خلاف کردن و نیز دیگری شد آمد کردن والثانی تعدی
بالی والاول یعنی و نیز در رفتن و اینجا مراد معنی اول است بعضی گفته اند یعنی ابو عثمان مازنی رح که
واو مکسوره بهمزه بدل [illegible] در وساده و وصال اساده و اصال جائز باشد الا یا المکسوره را بدل
بهمزه نکنند اتفاقا چون لیاد [illegible] و بعضی دیگر گفته اند که قلب او مکسوره بهمزه [illegible]

۵۰

مقصود این بعض بنی جواز قلب علی سبیل الاطلاق نیست بلکه غرض ایشان آنست که بر طریق
قیاس و اطراد جایز نیست چنانچه مازنی رح گمان برده بود بلکه موقوف بر سماع چون شاح و اعاء
که در اصل وشاح و وعاء بود اما در واو مفتوح که بجای فاء کلمه فتاده باشد و ما بعد او واو متحرک نباشد
قلب بهمزه بطریق قیاس و اطراد روا نیست بالاتفاق من المازنی و غیره رح و اما اگر گوئی که در بعض
کلمات واو مفتوحه را بهمزه بدل کرده اند چنانچه احد بمعنی یکی و اسمی و یکم و ارونجشنبه که در اصل وحد
بود و اناة بر وزن قناة که در اصل وناة بود بمعنی درنگ و آهستگی و زن آهسته کار و گوسپند که گرانی
از جا برخیزد جواب گوئیم که این همه شاذست و شواذ در اطراد قواعد ضرر نمیکند زیرا که بمنزله مستثنا است
انکذا فی شرح الشافیه اما اگر دو واو متحرک در یک کلمه بهم آیند بلکه در اول بهم آیند تا شکل طور و
خارج شود واجب است که واو اول را بهمزه بدل کنند اگر چه آن واو اول مفتوح بود و بلکه
مصنف رح در ذکر این قانون قفا آثار شیخ ابن حاجب رح نموده است و الا محققان چنین
فرموده اند که اگر واو ثانیه مده منقلبه از حرف زائد نباشد قلب واو اولی بهمزه جایز است چون وو
که واو ثانیه او منقلب از الف تاریست و اگر واو ثانیه مده نباشد چون اواصل یا منقلب باشد
چون اوعاد که در اصل ووعاد بود بر وزن طومار یا منقلب از حرف اصلی باشد چون اولی
که اصلش بیش بعضی ووولی بود بهمزه بواو شد لعده واو نخستین را بهمزه بدل کردند درین همه صورتها
قلب او بهمزه واجب است و در تصریف مالکی آورده است که اگر واو ثانیه مده زائد و یا مبدله از حرفی
باشد قلب واو اولی بهمزه جایز است و الا واجب و فرق در مذهب محققان و ابن مالک در اول
ظاهر گردد چنانچه اواصل که در اصل وواصل بود که جمع تکسیر اسم انسان واصله است و واو ثانیه اش منقلب
از الف اصلیه است زیرا که هر جا که الف زائده دوم جا واقع شود چون جمع اقصی کنند منقلب بواو
گردد چون ضوارب و خواتم و در بعض نسخ واصل بغیر تا واقع شده است و ظاهر از سهو کاتب است
زیرا که اگر چه فاعل سمی الجمع بر وزن فواعل کنند چون کاهل و کواهل و فاعل صفتی سابرین و فسن
جمع نمیکنند مگر بر سبیل شذوذ چون فوارس و اگر واصل فاعل سمی اعتبار کنیم تا بر می خیزد و این سر

دوجه است یکی آنکه بسبب علمیه اسمیه حکم فاعل اسمی گرفته باشد علمیه اسمیه آنست که صفت خاص گردد
به بعض افراد مدلول خود بحیثیتی که در دلالت کردن بر این بعض محتاج بقرینه نباشد چون حاتم عالم
که به بعض افراد مدلول خود که ما او جیب کان آخر الکلمة علی وجه مخصوص باشد مختص شده است و
در ما نحن فیه نیز واصل به بعض افراد مدلول خود اختصاص گرفته باشد چنانچه در عرف عالم الان مجهول
بادشاهی را که بکبر رسیده باشد واصل خوانند دوم آنکه واصل علم شخصی گردیده باشد یعنی نوع اصلی
جماعت مسماة باین اسم باشد و با واصل واو لا داو چنانچه از احاوص مراد حوص و قبیله اش میدانند
سوم آنکه موصوف واصل مذکر لا یعقل اعتبار کرده شود و فی شرح المفصل یجوز فی فاعل اذا کان
صفة لما لا یعقل ان یجمع علی فواعل قیاسا مطردا تقول فی جمل فحل کوراو فرس من الرفش و ...
بالرحل الوصل و الوصال بوسعت والوصول بسیدین من باب ضرب واو بعید که در اصل وبعد بود
دلو ثانیة او بدل از الف است زیرا که تصغیر رد اعلال است و هر مده زائده که در تکسیر دوم جا واقع
شده باشد در تصغیر بواو بدل میگردد چون صوبرب در ضارب و ضیریب در مضراب بدانکه چون
اسم جامد را تصغیر کنند چون رجیل و عمیر مقصود اخبار بحقارت باشد یعنی بیان موجب حقارت و چون
صفت را تصغیر کنند چون عو... لم در زوید مقصود اخبار بحقارت بسبب قلت علم در زید باشد و لذلک
نقول احمیر و اصیغر تزید ضعف حمرته وصفرته **قانون** دیگر هر واو و یا که در باب افتعال یا در باب تفعل
یا در باب تفاعل علی باقی المراد یجای فا کلمه افتد واو و یا بدل از همزه نباشد در لغت اکثر حجازیین واجب
است که آن واو و یا را تا بدل کنند زیرا که اگر بدل نکنند لازم می آید تخالف در تصاریف چون اتعد
یوتعد ایتعادا فهو موتعد ایتعد و کذلک ایتسر یاتسر ایتیارا فهو موتسر و اوتسر یوتسر ... پس تخالف
تصاریف است که زشته و او را تا بدل کردند زیرا که اوتا عهد قدیم است پس جابا منقلب
گردد چون تقوی و تراث و یا نیز تا بدل کردند از جهت متابعت واو این دلیل اگر چه در واو
که مبدل از همزه است هم جاری شود زیرا که در و نیز تخالف تصاریف لازم آید چون ایتمر یاتمر
ایتمارا واو تمر یوتمر ایتمارا لیکن چون در وقت وصل همزه حذف میشود و همزه مبدله باز عود میکنند چون

فاتمر دا او یا را عارضی اعتبار کرده بدل تا نمیکنند و بعضی لفا در ملاحظهٔ تخالف تصاریف کرده

در مهوز الفائیز ابدال تا نمیکنند و بعضے از حجازیین که لغات تخالف تصاریف ندارند در معتل الفائیز

قلب تا نمیکنند و میگویند ایتعد یاتعد در امر ایتسر و در مضارع یوتعد ییسر میخوانند بر آنچه فی

شرح الشافیه و به کان یتکلم الشافعی رضی الله تعالی عنه لعدة ما ر الطریق وجوب ز نامه دز کبد چنانچه

مثال وادی النقد یتقد اتقاد در افروخته شدن آتش وتوقد مرادف اوست فهو متقد الامر منه

اتقد والنهی عنه لا تتقد وکذلک یعنی همچنین است حکم مثال یایی چنانچه اتسر یتسر اتسارا یاسر

دشتر کشتن و اعضا او بخش کردن و قمار بالک یا گرده بافتن نرد و جز آن و در بعضی از نسخ ابن

واقع شده است و در اتیمر و ایتکل تا بدل کرده اند زیرانچه یابدال ز همزه الاتمار فرمان بردار نمودن یا بجائی

مشوره نمودن و کارسازی کردن و الاتکل خورده شدن دندان اما اتخذ یتخذ شاذ دستا الاتخاذ

فراگرفتن در اصل اءتخذ بود همزه ثانیه یا شد و یا تا شد و تا در تا مدغم شد و یتخذ در اصل یأتخذ بود همزه را تا بدل

کرده اند زیرانچه در ماضے که یا را تا بدل کرده اند اگرچه شاذ است برای رفع تخالف تصاریف چنانچه مذکور

شد پس اگر در مضارع تا بدل نمیکنند عوض بودن می شود و بعضی جواب داده اند که اتخذ ماخوذ تخذ است

که مرادف اخذ است و در صراح آورده است الاتخاذ افتعال ماخوذ من الاخذ ثم بعد تلیین الهمزة

و ابدال الیاء تاء ثم لما کثر استعمال علی لفظ الافتعال توهموا ان التاء اصلیة فبنوا منه فعل

یفعل و قالوا تخذ یتخذ و بعضے گفته اند اتخذ مشتق از اخذ است و اخذ در اصل وخذ بوده است واو را خلاف

قیاس علی سبیل اللزوم بهمزه بدل کردند والله اعلم بالصواب صیغ اجوف وجه تقدیم او بر اقسام دیگر

روشن است و تعریف اجوف و وجه تسمیه اش در ما سبق نگارش یافت قال یقول قولا والقول والمقالة

والمقال گفتن یقال قال له یعنی خطاب کرد با او و قال عنه یعنی روایت کرد از او و قال به یعنی حکم کرد

با او و قال علیه یعنی اقرار کرد بر او و قال فیه یعنی اجتهاد کرد در وی و گاه باشد که لام بعد از ...

قول بمعنی عن بود فهو قائل وقیل یقال قولا فهو مقول الامر منه قل والنهی عنه لا تقل

صرف ماضی معلوم قال قالا قالوا قالت قالتا قلن بضمه قاف ...

۵۳

وهمچنین قلت قلنا الخ یعنی اصحاب تصریف قلنا را یک جا ذکر میکنند بحسب آنچه نظر الی التصریف لفظ
است نه تعدد معنی والا قلت صیغه واحد متکلم را نیز می باید دو بار ذکر کرده مرة برای تذکیر و مرة برای تانیث
وقلنا را چهار بار بایستی ذکر کرد کما لا یخفی علی الواقف مجهوله ای مجهول الماضی قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا
قلن یک قاعدت با معلوم قیاس کیرد و بجهت تحقیق قلت قلنا او صرف مستقبل معروف یقول یقولان
الخ درین تصریف تقول دو بار مذکور میشود و تقولان سه بار واگر بر یک کرة اکتفا کنند وجهی
دارد چنانچه در ماضی گذشت مجهوله ای مجهول المستقبل یقال یقالان یقالون الخ حکم مجهول او تکرار
ذکر صیغ حکم معلوم است کما لا یخفی صرف امر حاضر معلوم بلا لام قل قولا قولوا الخ بتقریب کلمه قل بیت حضرت
مولوی قدس سره یاد آمد ۵ تا کند در بزم گل بلبل مکرر قول خویش ؛؛ از صراحی آن نه قلقل بلکه تکرار
قل است ❊ صرف نهی حاضر معلوم لا تقل لا تقولا لا تقولوا الخ صرف اسم فاعل بدانکه اسم فاعل را اسم فاعل
از ان گویند که صیغه او از ثلاثی مجرد که اصل ابواب است بر وزن فاعل می آید یا ازین برای آنکه غالب بنای اسم فاعل
برای کننده کار باشد چون قائم و قاعد و مخرج و مستخرج و وجه ثانی اقرب است قائل قائلان قائلون الخ صرف
اسم مفعول الخ وجه تسمیه اش تا بنا تمام است که صیغه او از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول می آید فی شرح الرضی یسمی
اسم المفعول مع ان اسم المفعول هو المصدر اذ المراد بالمفعول مقول فعلت الضرب اذ وقعته علیه لکنه حذف
حرف الجر فصار الضمیر مرفوعا فاستتر لان الجار و المجرور کان مفعولا ما لم یسم فاعله و تحقیق این سخن بسیط طالب
از تصانیف سید سند قدس سره باید جست مقول مقولان مقولون الخ ظرف مقال مقالان مقاول الخ الآلة مقول مقولان
مقاول الخ مقول مقولان مقاول قال در اصل قول بود بفتح واو بر مذهب صحیح که مذهب جمهور باشد و بضم واو بر مذهب
کسائی و سیاق واو الف گشت یعنی بجای واو الف آمد قال شد بدانکه بسکون عین ماضی در کلمه قال و قرن
تعبیر میکنند ازین جهت وزن قال فعل بتحریک میگویند فی جامع المسائل اعتبار السکون العارض فی التصویر
مثل باع و مد رها فعل بتحریک و اما آنکه وزن قال فال گفته اند و استدلال بعبارت شافیه گرفته اند
الکان فی الموزون قلب قلبت الزنة فتلفظ ظاهر است مراد صاحب شافیه اطلاع ندرسته اند زیرا آنچه مراد
از قلب که در عبارت او واقع شده است قلب مکانی است چنانچه از زیرا دامثله و مطالعه شده در لد

ظاهر نشود قانون آن بدانکه هر واوی و یائی که متحرک باشد بحرکت لازمی و ماقبل او از کلمه او مفتوح باشد
انرا بدل کنند بالف لیکن بشرط آنکه الواو و یا صحیح ضروری نباشد و مجهول بر واو و یا صحیح ضروری
نباشد و اگر با وجود این شرائط بدل بالف نشود شاذ خواهد بود چون قود و خونة و متحرک بسبب آن قید کردیم
که اگر واو و یا ساکن باشد انرا بدل بالف نمیکنند چون قول و بیع که در لغت بعضی عرب حرف علة ساکن
که ماقبل او مفتوح باشد بدل میکنند بالف بر سبیل جواز چنانچه ان هذان لساحران که در اصل هذین بود
علی بعض الوجوه و رایت الزیدان و مررت بالزیدان که در اصل زیدین بود و نیست الیک تفعل ما تنبی و تمنت
انی فتقیل ضامتة ای تومتی و صومتی بود و در قول و بیع قال و باع میگویند و در بعضی لغة عرب یاء ساکنة
که در میان یا مفتوحه و فتحه افتد درست است که بالف بدل شود قیاسا مطردا چون یاجل که در اصل
یوجل بود و در لغة بعض حجازیین هر واو و یاء ساکنه که بجای فاء فعل از مضارع افتعال افتد واجب
است قلب او بالف چون یاتعد و یاتسر و در لغة بعض بنی تمیم هر واو و یا ساکنه که بجای فاء کلمه از جمیع
افتد جایز است انقلاب او بالف قیاسا چون آلاد و آتاد که در اصل اولاد و اوتاد بود و حرکة لازمی
قید کردیم از جهة احتراز از حرکة عارضی و تعلیل او چنانچه مصنف مرحوم خواهد آورد و آن است که حرف مستحق
سکون باشد و بر آن ضرورت متحرک ساخته باشند چون جیل که در اصل جیأل بود بسبب نقل حرکة همزه
باقبل یا متحرک شده و هم چنین در لو استطعنا که اصلش لو استطعنا بود و همزه وصل در درج کلام بیفتاد
واو ساکنه بسبب التقاء ساکنین متحرک بحرکه کسره شد کما هو الاصل فی تشمله و همچنین و وشی که در اصل
بود و هم چنین در بیضات بیش بنی تمیم در جمع بیضة که موافقت ثمرات مفتوح الیا ساختند و همچنین
چنانچه شیخ ابن حاجب فرموده است مرح و قلم مافیه و همچنین دیه لفظ عون و قد عین قید کردیم
که ماقبل او مفتوح باشد زیرا انچه اگر مضموم یا مکسور باشد بدل الف نشود چون عینة و عوض و در لغة
طی هر یای متحرک بفتحه غیر اعرابی که در آخر فعل او مکسور باشد بدل کنند او را بالف و ماقبل او را مفتوح
گردانند قیاسا مطردا چون بقی در بقی اما انکه در ناصیة ناصاة و در داحیة داحاة گویند غیر مطرد است
بعض حرکتی فواید ضیائیه آورده است که جواز یا علاما و یا علامی بمعنی لغت است قید کردیم

باشد زیرا نچه اگر کلمه منفصله باشد بدل بالف نشود چون بات رجل و قید کردیم که صحیح ضروری
نباشد زیرا نچه اگر صحیح ضروری باشد بدل الف نشود و صحیح ضروری انرا گویند که برای ضرورتی
مانع از اعلال آمده صحیح و سالم گذاشته باشند و تغیر در او نداده باشند چنانچه واو و یای که بعد
او الف ضمیر باشد چون دعوا و رمیا تا با الف تثنیه زیرا نچه اگر بدل بالف شود ناچار الف بسبب التقاء ساکنین
خواهد افتاد پس تثنیه خواهد شد بصیغه مفرد اما التباس در دعوا خود ظاهر است و التباس در رمیا در حالت
دخول ناصب بر ما جازم است و التباس در خشیا در خشیت و اتصال الساکن است چون اخشیا القوم و همچنین واو
و یای که بعد او الف تثنیه باشد چون عصوان و رحیان زیرا نچه اگر بدل بالف شود یک الف بیفتد و وقت
اضافه بمفرد ملتبس شود و همچنین در جمع مؤنث سالم چون مدعیات که اگر الف شود بدل یک الف بیفتد بهم ملتبس
بمفرد گردد و همچنین در حوی زیرا نچه ما قبل یا لنسبه بایستی مکسور باشد و همچنین واو و یای که در عین کلمه
افتد و لام کلمه او را تعلیل کرده باشند بدل بالف نشود بجهت توالی الاعلالین چون هوی
که در اصل هوی بود و طوی که در اصل طوی بود و حیی که ترکیبی در مرتبه الدلالیه در اصل حیی بود و بدلیل
حیوان و همچنین هر اسمی که بر وزن فعلی و فعلان باشد واو و یای صحیح و سالم ماند چون حیوان و جیدی زیرا نچه این
اعلال اصل در فعل است و در اسم واقع میشود بسبب موازنه فعل و فعلان و فعلی بسبب زیادة الف و نون در
اول و الف تنها در ثانی از موازنه فعل بدر آمده اند پس این اعلال در آنها واقع نشود و این قول سیبویه
است و مبرد الف و نون سالم از اعلال اعتبار نکرده است و حیوان شاذ گفته و اخفش هم که الف تانیث را حکم
تا تانیث داده در علامت تانیث اعلال حکم کنند و جید کرده است فی شرح الشافیه الا و قول سیبویه است و همچنین هر
واو و یای که ما بعد او ساکنی باشد که لازم بود تحقق او در سکون او بدل بالف نشود چون سواد و بیاض و
طویل و عیور و غیر ذلک و قید لازم تحقق برای اخراج ساکنیت که تحقق او عارضی بود چون واو جمع
و یای لو مثال مصطفون و مصطفین که در اصل مصطفیون و مصطفیین بود و واو ضمیر و یا ضمیر چون
یخشون و یخشین که در اصل یخشیون و یخشیین بود و تا تانیث و چون دعت که در اصل دعوت بود
زیرا نچه این همه سواکن عارضی اند متصل بآنها جایز است مثلا الف تثنیه و الف ضمیر و الف جمع مؤنث و البته اگر چه

سواکن عارضی اند لیکن واو یای که ماقبل انها افتد بدل بالف نشود از برای وجهی که گذشت
قید لزوم سکون برای اخراج ساکنی ست که سکون او عارضی باشد اگرچه تحقق او لازم بود چون
قال و بایع در حالت وقف بسکون و چون اخترن که در اصل اختیرن بود زیرا نچه سکون راء عارض ست
برای اتصال ضمیر مرفوع باز آمده ست چنانچه در محل خود بیان شده ست و همچنین در لم یختر
و اختر که این سکون بسبب وقف یا جزم ست و قید کردیم که محمول صحیح ضروری نباشد از جهت احتراز
از مثال خشیین که محمول ست بر خشیا چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و از مثل طوی و صیتی در باب جمهور که
اگرچه اجتماع اعلالین لازم نمی آید عین کلمه را تعلیل نمیکنند از جهت حمل کردن بر مفتوح العین مثل
طوی زیرا نچه اصل ست فی شرح الشافیة و ذلک لان فعل بفتح العین فی الافعال اکثر من فعل بکسره و الخفة
مطلوبة فی الفعل و هو الاکثر لفظا لان مضارعه یاتی علی ثلثة اوجه دون مضارعهما و همچنین از مثال
عور و اجتور که محمول اند بر اعور و تعاور کما سیاتی و از مثل عصوین و حییین در حالت نصب و جر که
که با وجود عدم التباس واو را بالف نکنند زیرا نچه محمول ست بر عصوان و حیان در حالت رفع که اصل ست
چون این همه نظر اعزه گذشت و بر صفحه خاطر عاطر منقش گشت اکنون تحقیق عبارت متن و اظهار
او باید برگشت هر واو یای که بجای فاء کلمه نباشد تا الیه خارج شود چنانچه گذشت متحرک باشد در لغت
بعض اقوام ساکن را نیز بدل بالف کنند بتفصیلی که الکارش یافت بحرکته که لازم باشد حرکته که از افراد لازم
پس این تثنیه از قبیل تثنیه خاص ست لعام چون تخصیص اسما و فعلا اسمی چون رجلان و فعلی ای بعید پس
از واو یا الف تثنیه و الف ضمیر الفی که در فعل باشد الف ضمیرست و الف اسم را چون دعوا الف تثنیه
خوانند زیرا نچه ضمیر متغیر نشود به تغیر عامل خود چنانچه الف تضربان که اختلاف عامل تعبیرات متغیر
نشود بخلاف الف ضاربان که به تغیر عامل ضاربان بدل بیشود بیا چون رایت ضاربین و مررت بضاربین
بدانکه الف ضمیر در لغت بعض عرب گاه باشد که محض علامت تثنیه فاعل باشد تحقیق این سخن در علم نحو
ست و برای اخراج مدغمات اگر اشتقاق الف جمع مؤنث سالم نیز اعتبار کرده شود نیز بود و انکه مراد از
تثنیه تعدد باشد پس الف تثنیه شامل شود الف جمع را نیز لکلفی ست بعید پیش ارباب هنر و حرف ساکن لازم

57

بود محقق آمده یعنی بثبوت و وقوع او و سکون او فائده این دو قید در ما سبق ظاهر شده باشد و
ما قبل او یعنی یا و واو از کلمه او مفتوح باشد یعنی از کلمه که در واو و یا متحرک است نه کلمه منفصله و محمول
بر واو و یا تصحیح الصحة متعدی است شدن من باب ضرب و سمع الفصیحة او مبنی بر صدر باشد بنا بر مصدر
بر وزن فعلی بفتحتین و فعلان بفتحتین باشد قید مصدر تنها جاری است زیرا نچه در فعلی و فعلان تعلیل
مطلق کنند خواه مصدر باشد خواه غیر مصدر بر آوجهی که گذشت و عجب آنکه اینکه مصنف شرح و در
است ظاهر از کتب لغة آنست که مصدر نیستند و لام کلمه او بلا وجه من الوجوه تغیر نیافته باشد یعنی تعلیل
نکرده باشند آن واو و یا را بالطریق وجوب بالف بدل کنند زیرا نچه سر واحد آن از واو و یا متقدم است
بد و حرکه و چون ضم کنیم با این دو حرکه حرکه واو و یا را و حرکه ما قبل الیس در تقدیر اجتماع چار حرکه
می شود و حرکات اربعه در کلام عرب متکره است فی شرح الشافیة بما و انکانا اخف من سائر حروف
الصحیحة لا کثرة دوران حروف العلة و بما اثقلها جوزت قلبهما الی ما هو اخف من حروف العلة
وهی الالف و لا سیما مع ثناقلهما بالحرکة و یهود بسبب تخفیفهما بقلبهما الفا و ذلک لانفتاح ما قبلهما لکون الفتح
مناسبة للالف و لو لم یکن هذه العلة لم یقلبا الفا اذا کانتا فائین چنانچه قال انظر اجوف و او از فعل
بیع نظر اجوف یائی از فعل البیع خریدن و فروختن من الاضداد و همچنین شر البکس در عرف فقها
یکی حکی خاص شده و دیگری بدیگری و باب در اصل بوب بود و مر الواب و ابویة جمع باب الا سماعی و اه کاه
ان که در سمان است بیاید و ناب بمعنی نوع نیز مستعمل شود و ناب چهار دندان نیز در اچهار دندان پیشین که در
او را پیشک گویند بالفتح و این مونث سماعی است و جمع او بر وزن انیب و انیاب و نیوب آید و بمعنی مهتر دانسته و ناقه
کلان سال مستعمل شود فی شرح الشافیه الثنایا هی الاسنان المتقدمة اثنتان من فوق و اثنتان من
تحت و الرباعیات بفتح الراء و تخفیف الیاء هی الاربع خلفها و الانیاب اربعة اخری خلف الرباعیات
و عصا چوبی که بدست گیرند در اصل عصو بود بدلیل عصوان و این نیز مونث سماعی است قوله تعالی
هی عصای اتوکؤ علیها و نیز نام اسپی است و بمعنی زدن شمشیر آمده است و در سنگ آسیا لقال
قطب الرحی الدقیق و زمین بلند و دندان بزرگ و سینه شتر و نام جائی است در اصل رحی بود بدلیل حیان

سوال حرکة عصا در حی عارضیست زیرا نچه اعرابیست جواب اگرچه نوع حرکة عارضیت لیکن

جنس او لازمیست زیرا نچه ناچار است در هر معرب بحرکة از حرکتی رفع یا نصب یا جر اگرچه خصوص

حرکه لازم نیست سوال لزوم جنس حرکة بعد از ترکیب در قلب واو بالف مثل از ترکیب نو مقتضای

قرار داد ایشان که اعلال مقدم است جواب تحقیق درین مقام انست که در بعض شروح کافیه آورده

است الواضع اعتبر فی الکلمات الی الات التی تقتضی الاعلال فیها بحسب کل ترکیب واعلها قبل التوجه

فی الترکیب یسهل علی المتکلم ترکیبه ولا یتوقف له مثلاً علم ان عصوا اذا وقع فی الترکیب تحرک واوه

بحرکة ما فیقلب الفا فوضعها متحرکا وقبلها الفا وکذا علم ان قاضی اذا وقع فی الترکیب تحرک بالضم

رفعا وبالکسر جرا ویلزم استثقال تحرکها بالضم او بالکسر فحذفها بتة وابن دقیقه جلیله در مواضع

کثیره بکار آمدنیست محافظت او ضروریست سوال چرا واضع حالة ترکیبی را اعتبار کرده است

جواب زیرا نچه مقصود اصلی از وضع الفاظ حالة ترکیبی است وذلک لانه لا افادة الا بالترکیب بناء

علی ما اشتهر من تقدیر الدور فی افادة المفردات وتحقیق این کلام از شروح رساله وضعیه باید جست

سوال چرا در عصا الف بصورت الف نوشته اند و در رحی بصورت یا جواب الفی که در چهارم جا مثل اعلی

واقع شود در اسم و فعل بصورت یا نویسند چون حبلی و تخشی مگر انکه مثل العلیا باشد که بصورت

خودش نویسند چون احیا و صدیا مگر الف یحیی و ریا در حالتی که علم باشد فی شرح الشافیة وذلک للفرق

بینهما علمین و بینهما فعلا و صفة ولم یعکسوا لاستثقال الصفة والفعل وخفة الالف واگر سوم جا الف باشد نزد

بعضے همیشه بر صورة خودش نویسند مشهور است که اگر بدل از واو بود بصورت خود باشد واگر بدل از یا باشد بصورت

یا نگارند چون العصا و الرحی الشافیة وعلی تقدیر الکتابة بالیاء ان کان منونا فالمختار ان یکتب بالیاء وهو

قیاس المبرد وقیاس المازنی بالالف وقیاس سیبویه المنصوب بالالف وما سواه بالیاء دلیل اصل ثقیل بودن واو بحری

ضعیف است و یا در زوائد است چون حضار علم جنس گفتار است یعنی مستطع الکسر او بعد از حذف ضمه در

کلام بسبب التقاء ساکنین جا صل شد انقل حرکة همزه و کتابت بتم استطاعت نمود است قرار مستطع الضم الواو وفیهما

بواو ضمه والضلالة ثلاثی مجرد از طوع و طاعه است بمعنی فرمان بردار کردن من باب نصر آورده اند

که چون مؤمنان محمدی بغزوهٔ تبوک مامور شدند سوسم قحط و فرط حرارة بود و سفر دور و لشکر عادی بیشماری بود کردند کان صادق دل از دست دادکان عاشق جان شیرین را بر کف نهاد کمر بر حرب کفار بستند و چیکه نابکار که دل ایشان بزبان موافق نبود و متاع حیوة دنیا را مطمح نظر خود ساخته همت بر تخلف گماشتند دیک کام بمیدان حرب نزدند هشیاری از سر ما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل نخریدند **بیت** خنجر و شمشیر خورد بر جگر ✤ آنکه بیابانش دگر دل دگر ✤ و چون لشکر اسلام از حرب بازگشت منافقان رسیدی و مکان دروغ گوئی در مقام معذرت قسم بنام خدا خورده میگفتند که ما از سبب عدم استعداد یا فقدان صحت بدن همراه شما بر نیامدیم اگر یارا استطاعت می بود همراه شما اقدام در معارک میکردیم باریتعالی پیش از آنکه رسول صلعم بحرب رود از حال منافقان خبر داده است در جا که فرموده است وسیحلفون بالله لو استطعنا لخرجنا معکم یهلکون انفسهم والله یعلم انهم لکاذبون **بیت** تیغ برکش عاشقان را سر بکن ✤ تا که خامان را نماند جای لاف ✤ بسلامت ماند و یا الف بدل التشدید نحو حرکة واو و یا درین دو مثال عارضیست بسبب نقل یا التقاء الساکنین حاصل شده است لازمی نیست و حرکت عارضی حکم سکون دارد کما سیجیئ و در لیقولن که فتح لام مؤکده بنون ثقیله چنانچه گوی والله لیقولن زید و تجمل که صیغهٔ جمع مؤنث از باب تفعیل باشد والتقویل سخن بر کسی بستن یقال تقوّل تقوّلتی بالم اقل الف نکشت هر چند حرکتش لازمی است زیرا انچه ما قبل او که لام باشد از کلمهٔ او نیست بلکه کلمهٔ ایست منفصله که برای تاکید و تخصیص فعل مضارع بزمان حال در آید و بیانه فی علم النحو و در عصوان در حیان واو و یا را اعلال نکردند زیرا انچه بعد از ایشان یعنی بعد از واو و یا است الف تثنیه است و در عواد یدعیان بسکون دال یا به تشدید دال مفتوحه من الادعاء بمعنی دعوی کردن و آرزو نمودن و اعتراف کردن و خشیا من الخشیة بمعنی ترسیدن از باب علم اعلال نکردند زیرا انچه بعد از ایشان الف ضمیر است و وجه منع الف ضمیر از اعلال مذکور شده است اما در اخشین اعلال نکردند زیرا انچه محمول است بر خشیا بر ارباب لصیابر مخفی نخواهد بود که مصنف رح احتیاج بدین عذر نیست زیرا انچه حرکت او عارضیست بدلیل آنکه در بابهای ثلاثی برای اعادهٔ او قولن عذر کرده است

۶۰

بانکه محمول نیست بر قول او اگر لازمی بودی برای اعاده او احتیاج باعتذار حمل نماندی جواب
فرق است میان قول لن و خشین بانکه لام قول لن مستحق سکون بود برای وقف که بسبب نون
ثقیله مفتوح شده است پس حرکتش عارضی باشد لصدق تعریفها علیها و یاء اخشین مستحق حذف بود
از جهت وقف و برای نون تاکید اعاده کرده و متحرک ساخته اند پس حرکه او عارضی نباشد بنا علی
تفسیر المصنف رح للحرکة العارضة کما ذکرنا و صحیح اگرچه حق آنست که نه لام قول لن مستحق سکون است
و نه یاء اخشین مستحق حذف زیرا که شیخ رضی الله فرموده است الفعل مع نون التاکید لیس مجزوما
و لا هو فی قوة المشابهة منها یعنی ان وجه حمل خشین علی اخشیا وجود المناسبة بینهما وهی المشابهة
وفی بعض النسخ و هو المتذکر باعتبار الخبر و هو قوله وجوب الفتح الوجوب لازم شدن و سزاوار شدن
وافتادن و مردن و فرو شدن آفتاب و مقرر شدن بیع من باب ضرب قبل الحقهما اللحوق بضم اللام
بچیزی پیوستن و لاحق شدن من باب علم والمراد منه المعنی الاول و ذلک لانه قد لحق لاختلاف الصیغ
و یجب الفتح ما قبل الالف و لحق خشین النون الثقیلة او الخفیفة و ما قبل النون التاکید فی المفرد
یجب ان یکون مفتوحا فاشترکا فی وجوب الفتح قبل الحقهما و انما قیدنا بالصیغة المفرد اذ لم یجب الفتح
ما قبل نون التاکید فی غیر صیغة المفرد کما لا یخفی و یجاب ان یراد وجوب فتح ما قبل خشین فی غیر خشین
والا لکان مصادرة علی المطلوب لا یخفی ما فی قوله الحقهما من التسامح اذ لم یلحق اخشین خشیا بل الحق
المقصود واضح و هذا کقولهم المقصور بالالف المقصورة و در سواد و بیاض اسود سیاه و شخص و عدد بسیار
و مشهور مقابل یقال لفلان سواد کثیر ای مال و در شخص سواد الناس عوامهم و سواد القلب دانه دل و البیاض
سفیدی و سفید شدن تقریب کلمه سواد و بیاض مثل از ابیات حضرت خواجه حیوا داند بیت
گویند لیس از سیاه رنگ بنود لیس ریش سیاه من چرا گشت سفید ها لسلامت ماند زیرا که بعد الشاب
یعنی بعد او سواد و بیاض حرف ساکن لازم الوقوع است یعنی ساکنیست که لازمست وقوع الساکن
بوصف سکون پس وارد نشد اعتراض زیرا که هر چند الف ساکن لازم الوقوع است لیکن بوصف سکون
لازم الوقوع نیست و حاصل آنکه اگرچه تحقق او لازم است بخلاف دعت و رمت که در اصل دعوت و رمیت بود

٦١

واو ویا را بالف بدل کردند والف را حذف کردند وسکون تا را مانع اعلال ندانستند زیرا که تحقیق

تا لازمی نیست ودلیل مخالفت دعت ودرست ست با سواد وبیاض فصل او جانب ست الفصل جدا

شدن وجدا کردن من باب ضرب اینجا بهرد و معنی صحیح است ودر عور بروزن علم من العور بفتحتین بمعنی کور

شدن وکور کردن وکذاشتن حق وبیرون رفتن وحور بروزن سمع من الحور بفتحتین بمعنی سیاه چشم ودر

غایت سیاه بودن وسفیده چشم در غایت سفید بودن ومنه حور الجنة وعین بروزن علم من العین بفتحتین بمعنی

فراخ چشم شدن واجتوروا بالاجتوار بالکسر بمعنی همسایگی کردن اعلال نکردند بدانکه در فعل افعل

که بمعنی عیب باشد کاه تعلیل میکنند چون مصرع اعارت عینه ام لم تعارا ودر کلام مصنف رح نیز اشارتی

باین استعمال خواهد آمد ان شاء الله تعالی زیرا که محمول است بر اعور الاعور از کور شدن واحور بمعنی

حور وعین بمعنی عین وتجاوز بمعنی اجتوروا لاتحاد المعنی ای معنی کل اثنین من الالفاظ المذکورة

کما عرفت وفی بعض الرسائل الموثوق بها اذا کانت الواو والیاء عین الفعل الذی الوصف

فیه افعل نحو هیف فهو اهیف وعور فهو اعور او عینا المصدر لهذا الفعل کالهیف والعور او کانت الواو

عینا لافتعل الدال علی معنی التفاعل نحو اجتوروا واشتوروا لا تقلبان الفا واما الیاء الواقعة عینا لا

فتعل الدال علی التفاعل فتقلب الفا نحو استافوا مع ان معناه لتسایفوا ای تضاربوا بالسیوف

انتهی وبما سمعت من عدم مناسبة الحمل فی بحث المثال لم یرد ان وجه الحمل هو اتحاد المعنی حاصل

بین استافوا وتسایفوا مع عدم الحمل فان قلت لم لم یعل تلک الکلمات المحمول علیها قلت اما

تجاوز فلو قوع الالف قبلها واما اعور فلانه لو انقلبت عینه الفا فلا جرم کذا لسقط همزة الوصل

ایضا فیلتبس بمضاعف المفاعلة فان قلت حمل المجرد علی المزید یقتضی تقدم وجود المزید علی وجود المجرد

مع ان الامر بالعکس قلت هذا امر فان غایة ما لزم من ذلک هو تقدم ملاحظة عدم اعلال المزید لا تقدم وجود

ولا ف وفی ذلک علی ان تقدم المجرد علی المزید اعتباری لا زمانی کیف لا وقد جعلوا المصدر محمولا

فی الاعلال علی الفعل مع القول باشتقاقه منه ودر حیوان بفتح با جسم زنده وزندگانی وفارسیان

بمعنی ایں استعمال کنند ودر موتان بفتحتین آنچه غیر حیوان باشد وبیزد رستنی که در آدمی بلد از نشو فی الحال بمردن للسلامة

٦٢

مانند زیرانچه مصدر بر وزن صلاست صاحب کنز اللغات ومهذب الاسماء هر دو را از غیر مصادر
ذکر کرده است لیکن در تفسیر مدارک گفته است که حیوان مصدر است بانکه مشترک باشد والله اعلم
و در حید کسلاست مانند زیرانچه مصدر بر وزن فعلی است یقال حمار حیدی بالحاء المهملة اذا کان
کثیر الحید عن ظله نشاطا کذا فی شرح الشافیة والحیدی بفتحتین درازی وخوبی کردن الحید الجودة
سهل کردن من باب ضرب یقال حاد عنه ای مال عنه ودر بعض حواشی این کتاب نوشته دیده ام که حیدی
مرادف حید است وبنا کلام مصنف ع بر همین است الا بر تفسیر شرح الشافیة حکم مصدر بودن حیدی جایز
کما لا یخفی و در قوی بر وزن علم القوة بمعنی توانا شدن وزور آور بودن وغالب شدن وباب نهان
ان و طوی بر وزن علم الطی بمعنی نوردیدن وانباشتن من باب ضرب کسلاست مانند زیرانچه
لام کلمه یا اعلال شده است در قوی یا بدل شده ودر طوی بالف اما الصحیح تو در تقتین قصاص
کردن یعنی کشنده را باز کشتن وعوار شدن ونحونة جمع خائن است من الخون والخیانة و
عیب ونا راستی کردن من باب نصر شاذ است بلکه اگر چه تا نیست چون بادلی فعلان فعلة ج
اسم است از مولنه مفعل لیکن چون وضع تابع وصفت اعتدا دبوجود ناکرده مانع اعلال
نمیکردند چون ضاعة وغایة وعالة ودایة مثل حوکة وخونة شاذ باشد وپیش بعضی
تا نیز مانع اعلال است پس ضاعة ومثل او شاذ باشد چنانچه اعلال طائی بدانکه چون یاء نسبة
شده بر طی مهموز اللام بر وزن سیا که نام پدر قبیله است از یمن داخل کنند یاء مدغم فیه که مقابل
عین کلمه است حذف میکنند واین حذف بر وفق قیاس است چنانچه در قوانین نسبة مذکور
شده است بعده یاء مدغم که ساکن است برای خفة بر خلاف قیاس بطریق لزوم بدل الف کنند
طائی میشود واگر مدغم را حذف کنند ومدغم فیه را با الف بدل بکنند حذف بر خلاف قیاس شده و
بر وفق قیاس لیکن ارتکاب شذوذ قلب اهون است زیرانکه در کلام عرب مثل این قلب بسیار است
ملک در نوع بعضی قیاس است چنانچه تکلم شد یافت وهمچنین یاء نسبة را بر طی که نام قبیله است داخل
کنند یاء مدغم فیه را که مقابل لام کلمه است بر خلاف قیاس بدل همزه کنند ویاء مدغم را با الف [illegible]

٦٢

٦٣

قوله وغير الطارية بر هر دو تقدير اعلال طائی که قلب یا بالف باشد شاذ است ویاجل من الوجل
نقیض است یعنی ترسیدن چون اشاذ است بدانکه در مضارع علم یعلم از مثال واوی چهار وجه جائز است
یکی یوجل که اصل و اکثر و فصیح است دویم یاجل بقلب واو با الف سیوم بیجل بقلب واو بیا چهارم
بیجل بقلب یا و بیا و قلب فتحه مضارعه بکسره واین قیاس مطرد است مختص بلفظ یاجل نیست
بلکه هر مضارع که چنین شود واو کرده است غیر جید است کذا فی شرح الشافیه وفیه الضیاء وبعض
العرب یقلب الیاء الواقعة فی المضارع بین الیاء المفتوحة والفتحة نحو بیاس وبایس ولیس ذلک
بمطرد کما فی الواو قوله انکه اجوف چهار اند یکی ضرب یضرب چون باع یبیع وان جز یائی نباشد
دویم نصر ینصر چون قال یقول واو جز واوی نبود سیوم علم یعلم وان هم واوی باشد چون خاف یخاف خوفا
وهم یائی باشد چون هاب یهاب هیبة چهارم شرف یشرف وان واوی باشد چون طال یطول فهو
طویل ودر یائی نیامده است الا یک کلمه هیؤ یهیؤ ودر ماضی معلوم اجوف که مجرد از ضمیر مرفوع متحرک باشد در جمیع
ابواب عین کلمه منقلب شود بالالف چو قال وبیع وصید که شوند داند وچون ضمیر مرفوع متحرک لاحق شود
عین کلمه محذوف گردد وماقبل او در مضموم العین مضموم شود چون طلن ودر مکسور العین مکسور چون
خفن وهبن مگر انکه شاذ باشد چون لسن ودر مفتوح العین اگر واوی است ماقبلش مضموم گردد چون قلن
واگر یائی است مکسور چون بعن مذهب جمهور نحاة وظاهر قول سیبویه است که در مضموم العین ومکسور
العین حرکة عین کلمه نقل کرده بماقبل داده شود بعده عین کلمه ساقط کرده شود تا دلالت
کند بر انکه عین کلمه مضموم است یا مکسور ودر مفتوح العین اگر واوی باشد عین کلمه را ضم داده نقل حرکته
بماقبل کرده شود واین جز انتقال برای آنست که کسره وضمه ماقبل عین دلالت کند بر انکه محذوف
واو است یا یا است واین مذهب ضعیف است زیرا انچه هیچ ضرورت نقل مفتوح العین بمضموم العین
یا مکسور العین نیست نه معنی چنانچه ظاهر است ونه لفظا زیرا انچه دلالة بر داویت ویائیت عین
کلمه موقوف بر نقل فعل بسوی فعل وفعل نیست چنانچه در مذهب اهل تحقیق خواهد آمد ونیز نقل حرکة عین
کلمه بماقبل بر خلاف قاعده قال است زیرا انچه جمیع شرائط قلب فعلته بالف موجود است مگر انکه برای اخراج

ازین صور در ضابطه فال قیدی نیفزائیم و مذهب محققان اینست که در همه ابواب عین کلمه را

بالف بدل کرده حذف باید کرد تا مخالفة قاعده فال لازم نیاید بعده فا کلمه را در مضموم العین مضموم

باید ساخت تا دلالة بر ضم عین کند فی شرح الشافیة ضمة طلت لبیان اللامیة لا للبیان الواو فی مضموم

العین خواه واوی باشد خواه یائی مکسور باید کرد تا دلالة کند بر بنیة باب یعنی که مکسور العین است

او و دلالة بر واوی است و یائی است عین نکنانید زیرا که دلالة بر بنیة اهم است از بیان واوی

و یائیت لتعلق اول بالمعنی والثانی باللفظ و اما در مفتوح العین بعد از حذف الف

در واوی فا را مضموم کنند و در یائی مکسور تا دلالت کند بر واویت و یائیت عین کلمه و درینجا دلالت

بر بنیة اختیار نکردند لما فی شرح الشافیة لما لم یمکنهم الدلالة علی البنیة فی قلت و بعت اذ لو فتحوا

فیهما لما دل علی حرکة العین لان حرکتی الفاء و العین فیهما فتحة لان ترکوا اهمال البنیة علی البنیة و لم

یترکوا ایضا البنیة علی اثبات الواو والیاء و الفرق بینهما خیر من فوات المقصود جمیعا انتهی و محل شهود انه

لم یکن خیر فخل خیر من اللص لا تحدو ما لم یدرک کله لم یترک کله مناسب تفصیست لیکن این کلام خالی

از اشکال نیست زیرا که هر گاه در مکسور العین و مضموم العین فا را مضموم و مکسور ساختند در

مفتوح العین اگر فا را مفتوح میگذاشتند دلالة میکرد بر آنکه عین کلمه مفتوح است زیرا که اگر عین کلمه

مفتوح نبود فا نیز مفتوح نبود بلکه فا کلمه را مفتوح نگذاشتن موجب التباس ابنیه است و آنکه گویم که

و مضارع و صفت مشبه در تعدی و لزوم رفع التباس خواهد شد حدیث دیگر است و مذهب بعض علما

اینست که فال طول از باب شرف لشرف است و فساد ش ظاهر است زیرا که این باب همیشه لازم

باشد و قول متعدی است و این مذهب علامه جاربردی است که بتبعیت کسائی کرده است چون این همه

بنجا طرما طر دهستان جار ذت الکون شرح عبارت متن کنیم در اصل قول بود بفتح واو نقل

کرده اند از قولن یقولن او ر زندگی فتحه واو بضمه بدل کردند ما بین بحث بتقی بر مذهب جمهور است و الا

بر مذهب کسائی احتیاج بنقل نیست کما لا یخفی سوال در نقل تحقق امور بلعبه نا چار شغل در نحو قول منقول عنه

ایه در بحث فیه بن ملحوظ نیست جمیعا قریب بود قولن ثابت که در صیغ صور متمایز و را در عوی بر بر صیغه جمع حمد را زیر تعریف قول در ضمیر ذکر

65

وصورة ثانیه منقول الیه دو اصح تأمل است بدانکه مثل ذکر بعض المحققین فی شرح قوله العل
خروج الاسم عن صیغة الاصلیة ای خروج مادة الاسم عن صورته الاصلیة واو حرف علة ضعیف بود
اند که حرف علة اخف از جمیع حروفست و همزه اثقل جمیع حروفست و خفت حرف مقتضی ضعف است او
پس قول او وضعیف صفة کاشفه حروف علة است و می باید دانست که حروف علة اگرچه بالنسبه سوای خود ضعیف
اند اما در میان خود ها تفاوت دارند الف اضعف از همه است و یا میانه است و حرکة ضمه بر واو قوی است
بحرکة شفقتین حاصل میشود چنانچه در محل خود مبین شده است دشوار بضم دال بمعنی ثقیل و کار مشکل و خار
دشوار گویند داشته باشد بما قبل و اند اگر این دلیل بجمیع مقدمات تمام باشد لازم می آید که در حالت اصل
طول بود نیز ثقل حرکة بما قبل میکردند قائل فیدای درویش دل الیش بندهکین که با هوای نفس اماره خود گرفتار
است و در سلاسل عوائق دنیوی مقید است اگر در تحمل بار امانت الهی که عبارت از امتثال او امر و نواهی است
قصور کند عجب نیست زیرا که از ضعفا امثال این چنین شاقه و محن موافقه بخلاف دو بی باید بزرگی میگفت بیچاره
انسان چه کند که خود باری تعالی در معذور آبروی کشاده است در جائی که فرموده است خلق الانسان ضعیفا
آری اگر از دست ساقی فیض ربانی در کاسه اخلاص بجرعه ایمان صادق خود را سرخوش گرداند و نعمه لا نکلف
نفسا الا وسعها را بگوش هوش خود رساند این بار را بر داشت میتواند چنانچه بزرگی میخواند بیت تا مست
نگردی نکشی بار غم عشق آری شتر مست کشد بار گران را واو را از جهة التقاء الساکنین بیفکندند
چنانچه مقتضای قیاس است علی جابیاتی تقلین شد و همچنین است حال تا قلنا سوال چرا بکسر جیم بمعنی
برای چه دانفتح چیدن و چینده لب باشد که مقام کسر فتح خوانند و این غلط عام است کذا فی اسمع
نقل کردند از قولن بفتح واو بقولن مضموم الواو او زیرا که بر اصل خود نکند شتند جواب الجواب بالفتح والجابة
والجبه بالکسر پاسخ زیرا که کلمه تعلیل است و گاه بجای چه که آرند و زیرا که گویند پس با که بر زیرا که اکتفا
کنند اگر قولن مفتوح الواو بر اصل خود بماندی منقول گشتی الف گشتی بقاعده قال زیرا که سکون لام
مانع نیست مانع از اعلال نیست و نا چار آن الف بسبب التقاء الساکنین بیفتادی و قلن شدی بفتح قاف پس دلیل
نبودی بر حذف واو این سخن منظور فیه است زیرا که ممکن است که قاف کلمه را مضموم ساخته دلیل کنند بر حذف

واو چنانچه مختار اهل تحقیق است وکذالک العین فی الثقلین لخفت در اصل یعین بفتح یا بود نقل
کردند از یعین مضموم الیاء بیاء بالفتح ترجمه بالمکسوره عربیت بیعین بکسر یا آورده‌اند حرکة یا ثقیل دانسته نقل کرده
بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل بعده دو ساکن بهم آمدند یا و عین اول را که مده بود حذف
کردند یعین شد و همچنین است حال آن بعنا او تقول بنا بیان مذهب اهل التحقیق وانما اخره لشهرة الاول
واختیار اکثر النحاة ایاه و یحتمل ان یکون او بمعنی بل فاشار بالاضراب عن المذهب الاول الی
خفیة الثانی ذکر الشیخ ابن الحاجب رح فی الشافیة والمایتة ما یصحح ان الضم البیان بنات
الواو لا النقل وکذالک بعته انتهی والمراد بنات الواو المعتل الواوی للبیان انه واوی واو قولن و یا
بیعن بعد از نقل الف گشتند و برای التقاء ساکنین بیفتادند ملن و بعن شد در فی که ما قبل واو بود
در ملن مضموم کردند تا دلالت کند بر واو و ما قبل یا در بعن مکسور کردند در عبارت مصنف رح تسامح است
لکن مقصود واضح است قانون بنا این قانون بر مذهب اهل تحقیق است و مستمع ما فیه هر واوی و یای
که در ماضی ثلاثی مجرد الف گردد و بقید قید ماضی برای اخراج نحو نخشی و قید ثلاثی مجرد مخرج امثال است
و قید الف شدن برای اخراج لسن لست لسماع است زیرا که یا او بدل الف نشده است کما هو قید
سقوط الف برای برآمدن قال و باع است و یک شرط دیگر بر اعتماد سیاق و سیاق ترک کرده است یعنی
ان واو یا مقابله عین کلمه باشد تا دعوت درست برآید حرکت ما قبل او را موافق او کردانند یعنی اگر واو
مضموم میکنند و اگر یا است مکسور ما دحن یعنی اجوف واوی از علم یعلم که در اصل خوفن بود واو را الف
نکردند بلکه حرکتش بما قبل داده حذف کردند و محتمل که کویم واو را الف کرده لذ هنذ بعده خا را
کسره دادند از جهت دلالت کردن بر کسر عین کلمه بر خلاف قیاس و در اجوف یایی از باب علم چون
هبن اگر عین کلمه را بدل بالف کرده حذف نموده اند و ما قبل او را مکسور ساخته اند موافق قیاس است و اگر
حرکة یا نقل کرده بما قبل دادند پس چون خفن مخالف قیاس خواهد بود بدانکه عرض مص اگر مخالفة قیاس
مذکور است فساد سخن ظاهر است زیرا که مخالفة قیاس عبارت از ان است که شرط قیاس مذکور موجود بود و
حکم ما فیه نشود و در خفن شرائط قیاس مذکور موجود نیست زیرا که واو در بدل الف نشده چنانچه مصنف

٦٨

اعتراف نموده واگر مقصود او مخالفت قانون قال است سلمنا ذلک لکن ذکر این کلام ملایم این
مقام نیست مگر برای ادنی مناسبت وتحقیق این مقام آنست که بمذهب اهل تحقیق واو خوف بدل ابدال الف کرده
انداخته اند وما قبل را برای دلالت بر یائیه مکسور ساخته اند واین مخالف قیاس نیست زیرا که پیش اهل
تحقیق نه آنست که مصرح ذکر کرده است بلکه چنین است سر واوی که در عین کلمه ماضی معلوم ثلاثی
مجرد افتد والف گردد وبعد حرکه فاء کلمه موافق حرکه عین کلمه کنند اگر مخالف باشند واگر حرکتی فا
وعین موافق باشند در واوی مضموم باید ساخت ودر یائی مکسور وبتعبیر دیگر نیز میتوان گفت
تحریک فاء ماضی مذکور بحرکه ضمه وکسره یا مبنی بر رعایه متابعه حرکه عین کلمه است اگر یکی ازین حرکتین
در انجا باشد یا بر ملاحظه مناسبت عین کلمه اگر مفتوح باشد وشیخ ابن حاجب بتقریر دیگر ادا کرده است و
در لطف اختصار از متقرران دیگر گوی برده است حیث قال بکسر الفاء اذا کان العین یاء او واوا مکسورة
ویضم فی غیره اذ بمذهب جمهور نقل حرکه عین کلمه بما قبل نبود در وقت اتصال ضمیر بارز مرفوع متحرک در
جمیع ابواب اجوف مجرد است چه خفی وجه غیر او بعضی فی نقل وبعضی بالنقل چنانچه مفصل گذشت والحاصل
کلام مصرح پیش اهل انصاف خالی از اضطراب وانحراف نیست سوال او ویا را چرا بفکنند بنا بر این سوال اگر نسبت
اول است یعنی بر مذهب ناانکه قایل بنقل شده اند زیرا که حذف واو ویا بر همین مذهب است وبر مذهب ثانی اصلا لفظ
السیت مناسب نیست که این سوال او التقول مقدم آوردی مگر انکه یا بمعنی گویم واو ویا را بعد از انقلاب بالف چرا
فکنند تا بر مذهب ثانی درست آید بلکه عام تر اعتبار باید کرد تا بر هر دو مذهب منطبق گردد لیکن تکلفی است بعید
وتعسفی است غیر سدید واگر او بمعنی بل باشد ذکر این کلام این جا باوجود ابتناء او بمذهب اول موجه باشد زیرا که
علی هذا او لقول جمله مستانفه باشد وقایل جواب انکه التقاء ساکنین بر دو قسم است علی حده وعلی غیر حده
علی حده آنست که ساکن اول مده باشد وثانی مدغم وهر دو در یک کلمه باشند چون مادة واین قسم جایز
کثیر الوقوع است وعلی غیر حده آنست که چنین نباشد واین قسم اگر چه متعذر التلفظ نیست لا متعسر
التلفظ است وچون وضع کلام عربی بر خفت است این نوع التقاء ساکنین را گاه قبیح وگاه مستحسن وگاه
غیر جایز وگاه ممتنع میخوانند ومراد از عدم جواز وامتناع عادی میدارند نه عقلی واز عادی نیز مراد عادی

عرب شاربرانچه در کلام عجم ساکن نیز واقع میشود چون گوشت وکارد و مخالف عادت عرب
باعجم در بسیاری از امور واقع است از انجمله انکه ابتدا بساکن در کلام عرب متعذرست و در کلام عجم واقع
است چنانچه در فواتح اورده است که خوارزمیان ابتدا بساکن میکنند اما در تعذر ابتدا بحرف
مده عرب و عجم شریک اند کذا فی شرح المواقف بدانکه التقاء ساکنین علی غیر حده بهفت صورت مضبوط
میشود یکی انکه شرائط ثلثه که در التقاء ساکنین علی حده مذکور شد مفقود باشد چون نفل الحق که نه اول مده
است ونه ثانی مدغم ونه در حده کلمه دوم انکه در شرط اول در رو معدوم باشند چون مد که نه اول مده
ونه ثانی مدغم اگرچه کلمه واحده است وزنهار فرق مدغم و مدغم فیه را فراموش نکنی سوم انکه یک شرط اول
در د نباشد چون تحیضم که بغیر از نقل حرکت او ادغام کنند و خارا ساکن خوانند چنانچه مصنف رح در اخر
کتاب خواهد اورد الحمد لله تعالی چهارم انکه در شرط اخر مفقود باشد چون اضربوا القوم که نه ثانی مدغم
است ونه کلمه واحده است اگرچه اول مده است پنجم انکه شرط ثالث مفقود باشد چون اضربن که اول
مده است و ثانی مدغم لیکن کلمه واحده نیست ششم انکه قید ثانی موجود نباشد چون قلن و بعن که ثانی مدغم
نیست هفتم انکه شرط اول و ثالث معدوم بود چون یدعون که نه اول مده است ونه کلمه واحده است اگر
چه ثانی مدغم است می باید دانست که در التقاء ساکنین علی غیر حده اگر ساکن اول مده است نخستین را
حذف باید کرد اتفاقا و اگر مده نیست یکی از ساکنین را در اوای صور مشتاة حرکت باید داد بر
سبیل اتفاق مگر اینکه دو حرف علة ساکن یکجا بهم ایند و اول مقابله عین کلمه و ثانی زائده باشد
که درین صورت اختلافست سیبویه رح میفرماید ثانی را حذف باید کرد زیرانچه زائده است و بطرف
اخر که محل تغیر است نزدیکتر است و اخفش رح حذف اول میکند چنانچه مقتضی قیاس التقاء ساکنین
است و بناء علی هذا محذوف در مثل مقیل و مقول و اقامة و استقامة عین کلمه است نزدیک اخفش
و نزدیک سیبویه علیهم الرحمة محذوف واو مفعول و الف افعال و استفعال است بدانکه در شرح
مالکی التقاء ساکنین را اگر نخستین از ایشان یاء تصغیر باشد و ثانی مدغم چون خویصة داخل
التقاء ساکنین علی حده کرده است و سخنش بقبول اقربست و انانکه این قسم را داخل غیر حده

کرده اند تغلیط و تخبیط ایشان نباید کرد زیرا انکه در التقاء ساکنین علی غیر حده حذف یا تحریک
علی سبیل الاطراد وجه نیست لبا باشد که هر دو را بحال خود گذارند چون ضاربان و الحسن عندک و میم
و قاف و غیر ذلک و چون زید در حالت وقف لبس ممکن که مثل خویصة نیز از باب این صورت مستثنا
باشد والله اعلم چون این همه بر صفحه خاطر منتقش گشت به تحقیق عبارت متن باید برگشت زیرا انچه هر جا که
در یک یا دو کلمه دو حرف ساکن بهم آیند بر غیر حد خود معنی و تمام او عنقریب بتحریر یافته است بدانکه
التقاء ساکنین در کلام عرب مطلقا ثقیل است چه علی حده و چه غیر او لیکن ثقل علی حده از حد در گذشته است
و بمرتبه فرط نرسیده زیرا انچه حرف مد و مخفف بعض ثقل است و در سوای قسم دیگر از حد گذشته باد در میدان
افراط زده است از این سبب یک یا حذف احد الساکنین در مع این ثقل مینمایند که در صورت مستثناه از این
کلام وجه تسمیه علی حده و علی غیر حده نیز معلوم میگردد فاعلم و ساکن اول از ایشان مده بود و ثانی
غیر مدغم باشد یا مدغم لیکن بشرط انکه در دو کلمه باشد چون اضربن الا علی غیر حده نخواهد بود و همچنین
ساکن مدغم شود بشرط انکه حالت وقف نباشد زیرا انچه در وقف التقاء ساکنین مطلقا مغتفر است چه علی
حده و چه غیره او در کلمه از التباس ایمن باشد چون اضربان که اگر الف را حذف کنند التباس بمفرد
لازم آید و چون همزه تعریف که بر وی همزه استفهام داخل میشود ان همزه وصل را ابدال بالف کنند و ا
را حذف نکنند چون الحسن عندک تا التباس نباید حالت استفهام بر الخالة الخبر و حد مده معوض
نباشد چون ضربان که اگر الف را حذف کنند اجتماع نونات لازم می اید و انچه مقصود از زیادت
الف است از دست میرود و سوال در مثل خشاک اصلش خشیوا بود و حرکت یا نقل با قبل کرده یا بسبب
التقاء ساکنین انداخته اند یا نکه آن باید بود و جواب تحمل که حذف یا بعد از قلب او باشد همچنین
تصرف باید کرد در امثال این مثال تا نقض بر قاعده لازم نیاید لیکن شارح فصاحت و مراح الارواح
بخلاف این تصریح کرده اند و از بن اندیشه غافل اند والله اعلم چنانچه ملخص این مثال هم بر مذهب
جمهور هم بر مذهب نحات محققان صحیح است کما لا یخفی و تعلیل صیغه معلوم یا مجهول است و قول با اقالت
بمعنی گسستن بیع و لم تقل معلوم یا مجهول و قل و بیع که امر اند و بعن و بعین و لم یبع بر نهایت گذشته محمل است

و دعث درست و بعضے گفته اند یعنی اخفش و اتباعش اگر دو حرف علته ساکن بهم آید متجانسین یا غیر

متجانسین علی نحو ما ذکرنا ای یکون الاول مده اعلم ان صیغا کان فی الاصل صیوغا فلو نقلت حرکة الیاء

الی ما قبلها ثم کسر ما قبلها مناسبتها ثم حذف احد الساکنین کما یذکر المصرح و نقل عن الاخفش رح ایضا کان

صیغا داخلا فی هذه الضابطة ان کان کسر ما قبل الیاء بعد حذف احدهما کما اختاره بعض المحققین لم

یدخل فی هذه الضابطة الا ان یحمل قوله علی نحو ما ذکر علی کون اجتماع الساکنین علی غیر حده من غیر

التقیید بکون الاول مده اول اصلے است ط انکه بتقابله عین کلمه باشد بدانچه در مثل مقول و مبیع سوای حرف

محذوف بیان واو و یا که اولی است الفا فاعلی ما قالوا و دیم زائد و اصلے را حذف باید کرد زیرا نچه این

حتم التقاء ساکنین بحکم تتبع در دو جا یافته اند یکی در صیغه اسم مفعول دوم در مصدر افعال و استفعال

در دین هر دو جای حرف علته ثانی زائده علامت است در اول برای دلالت بر مفعولیته و در ثانی

و ثالث برای مصدریته باب و العلامة من شانها ان لا تحذف و هذه المقدمة اکثریة فان الرفع الذی علامة

الفاعلیة فی جاءنی زید تحذف عند الوقف و غیر ذلک و بعضے یعنی خلیل رح و سیبویه رح گفته دوم را

حذف باید کرد لان الثانی زائد و الحرف الزائد حق من الحرف الاصلی بالحذف و هذا الحکم

عنوان الموضوع و احق بمعنی الیق و او فی اذا عرفت ذلک فعلی هذا ای علی المذهب الثانی المحذوف

من بین الواوین اللتین کانتا فی نحو مقول هی الواو الثانیة التی هی واو مفعول فان قلت لم یعاد

التسمیة اسم المفعول مفعولا قلت المراد بمفعول ههنا هذا الوزن الخاص و المحذوف فی نحو مقول و علی المذهب

الاول الواو التی هی عین الکلمة فوزن مقول علی مذهب سیبویه مفعل و علی مذهب الاخفش مفول

بدانکه حرکة عارضی در حکم سکون است از اینجا تا قول مصرح لما تقدم کلامی است اجنبی بما قبل و ما بعد مربوط

نیست کما لا یخفی و مقصود ازین کلام دفع شبهه است که در اوهام طلبان میکند تقریر شبهه آنست

که از بیان این سوال و جواب ظاهر شد که حذف واو و یا و الف در قل و بع و خف برای التقاء ساکنین

است و در قل الحق و بع الثوب و مثالهما که ساکن ثانی متحرک شده است باعث حذف ساکن اول

برخاسته پس باید حروف علته ساقط را اعاده میکنند حالانکه چنین تو لا کرده اند و تقریر دفع آنست که اگر که ساکن

۱۷

ثالثی درین امثله عارضیست و وجه واو کلاه جو دست لیس گویا ساکن ثانی سکون او بحال خود
باقیست و از ینجا ست که میگویند عصا در اصل عَصَوٌ بود واو الف شد التقاء ساکنین شد لفظ
حقیقه ساکن و ثانی حکما ساکن و اما قیاس کردن متعرض این امثله مذکوره برابر قولا ولم تقولا
قیاس مع الفارق ست و وجه فرق آنست که در امثله مذکوره حرکت عارضیست در
قولا ولم تقولا علی ما سیاتی درین مقام چند دقیقه دانستنی ست یکی انکه حرکت عارضی در
حکم سکونست لیکن باشد که سکون عارضی نیز در حکم حرکت باشد چنانچه در مثل رضی و طوی
گاه باشد برای تخفیف عین را ساکن کنند و یا رضی را بحال گذارند و رد باصل نکنند
هر چند کسره ماقبل که علت انقلاب شده و یا ست برخاسته ست و در طوی واو را ادغام کرده لقاعده
سید ادغام نکردند و در مثل اخترن علم یختر سکون ماتع اعلال ندانسته اند زیرا انچه عارضیست
و سیجیء فی کلام المصنف رح اما در یطلبن و لم یقل اعلال نکردند زیرا انچه سکون لام عارضیست و لا
محتمد به انتهی دویم انکه حرکت عارضی همیشه در حکم سکون نیست چنانچه در مثل اجاردارف
جون نقل حرکت همزه با ماقبل کنند و همزه میندازند الحرد ارف گویند و گاه حرد رف خوانند
و اما انکه در سل اصل میخوانند برای کثرة استعمال ست که مقتضی تخفیف ست و در مثل اختصموا
هم خصموا و هم خصموا جایز ست علی ما فی شرح مراح الارواح و همچنین در مثل الاحمر چون
نقل حرکت همزه ثانیه بلام کنند الحمر لحمر گویند و همچنین در الاستغفار لستغفار و ستغفار خواندن
علی ما فی شرح جاربردی و امثال این بسیار ست سیوم انکه در مثل اخشر الفرس حرکت ما بعد
زیرا انچه مستحق سکون ست از جهت وقف لعری و ازین جهت الف محذوفه را باز نیاورده اند
و آن سکون نیز عارضیست زیرا انچه بسبب بناء امر حاصل شده ست و ازین جهت این
سکون را مانع اعلال ندانسته لذلا افاد فی ذلک لاختلاف جهتی العروض و الاصالة
چهارم انکه بودن حرکت عارضی در حکم سکون نه بالنسبت چیزیست که عروض این حرکت
بسبب ان ست زیرا انچه نسبت با و حکم حرکت دارد و الا تحریک عبث بود مثلا در مثل قل الحق حرکت

حرکت لام قل لسنته بلام تعریف حکم حرکت دارد و اگر لسنته باو در حکم سکون می بود تحریک لام

را فع التقاء ساکنین نمی شد اری لسنته بواو محذوفه حکم سکون دارد زیرا انچه لسنت بلام

تعریف که حرکت اعتبار کرده ایم برای ضرورت است و هیچ ضرورت نیست در انکه لسنت

بواو نیز حکم حرکت دهیم و قد تقرر عندهم ان الضرورات تتقدر بقدرها سوال در مثل بدالتو

حرکت واو نسبت بما قبل حرکت اعتبار میکنید یا با بعد لسنته بهر حال او را حرکت اعتبار خواهید کرد

باید نسبت بدیگری در حکم سکون باشد پس لازم می آید اجتماع ساکنین جواب این حرکت را

لسنته بما قبل و ما بعد حکم حرکت میدهیم زیرا انچه مقتضای التقائی او با هر یک از ما قبل و ما بعد تحریک

است چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی بخلاف قل الحق که در و حرکت را لسنته بما قبل و ما بعد اعتبار

نمیتوان کرد زیرا انچه مقتضای التقاء او بما قبل تحریک نیست بلکه حذف ما قبل است و مجال

کلام واسع لا یلیق بالکتاب و حرکت عارضی آن بود که حرف متحرک مستحق سکون بوده باشد

و این استحقاق سکون از دخول جوازم یا بنا را امر یا اتصال ضمیر مرفوع متحرک یا

بوضع کلمه یا غیر این باشد بنا بر ضرورت متحرک کرده باشد یعنی حرکت عارضی حرکت

این متحرک مذکور است و مراد از ضرورت نه آنست که بوجوب تحریک رسانده باشد و الا مثل

قد افلح بر می آید زیرا انجا هیچ ضرورتی ملجیه بوجوب تحریک دال نیست و حرکتش را عارضی گفته اند

و لهذا المذکور من کون الحرکة العارضیة فی حکم السکون نقول بلا اعادة الواو المحذوفة

قل الحق و هو الامر الثابت فی نفس الامر روی امیة بن خلف دعی النبی صلی الله تعالی

علیه و علی آله و صحابه اجمعین الی طرد الصحابة الفقراء من مجالسه علیه الصلوة و السلام المجمئ هناد ید

قریش فانهم کانوا یستکبرون انفسهم و یستکبرون مجالسة الفقراء و یستنکفون من مصاحبتهم

فنهی الله تعالی النبی صلعم من اطاعة الکفار فی هذا بما تری فانکما و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا

فاتبع هواه و کان امره فرطا ای نفذ ما هی الحق و نبذ له را ظهره و امره علیه السلام بان یقول لهم ان الحق

لیس بما یقتضیه الهوی بل لم یکون من عنده تعالی فقال الله تعالی و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیومن و من شاء فلیکفر

يعنى لاابالى بكفر من كفر وايمان من امن والحق مرفوع بانه مبتدأ وخبره قوله من ربكم ويحتمل
ان يكون خبر مبتدأ محذوف اى هذا الذى اوحى الى هو الحق ومن ربكم حال من الضمير المستتر فى
الجار وخبر بعد خبر ونقول بلا اعادة الياء المحذوفة ثم التوب بفتح التاء المثلثة وسكون الواو جامه
وجمعه ثياب والثواب والتوب جاء مصدر ايضا من باب نصر ومعناه باز آمدن وگرد آمدن آب و مردم
و رجاء كذا فى شرح النصاب و دعنا وهذا على اللغة المشهورة والانتقال فى بعض اللغات ودعانا
بالالف على ما فى المنهل شرح الوافى بخلاف لم يقولا فانه اعيدت فيه الواو المحذوفة فى المفرد لان اللام فيه
ليست مستحقة للسكون حتى يكون الحركة عارضية وذلك لان الجزم واقع على النون دون اللام فان
النون عوض من الضم الذى كان فى المفرد واعرابا على ما صرحوا فاذا اسقط الجازم فى المفرد الضم اسقط
فى المثنى ما هو نائب عن الضم اعنى النون فليس اللام مستحقا للسكون فى المثنى كما لا يخفى وكذلك قولا فى عدم كون
حركة اللام عارضية وذلك لان البناء يتبع اعراب المستقبل يعنى ان الامر ان لم يكن مجزوما كالكوفيين لا اصل لكن بناؤه
يتبع اعراب المستقبل المجزوم من حذف الحركة او اللام والنون فى الزجاجى الامر جار على المجزوم وفى الكافية حكم آخر الامر
حكم المجزوم والنهى بفتحتين حروكردن من باب علم يعلم الا در قولن اعاده واو محذوفه كرده باشكه حركه
لام عارضيست زيرا كه مستحق سكونست از جهت آنكه محمول است بر قولا و سبق شناخته كه احتياج به عذر
نيست فتذكر لما تقدم من الوجه الحمل وهو وجوب الفتح قبل با لحقها وفى بعض النسخ كما تقدم اى حمل
قولن على قولا الحمل تقدم ذكره وهو حمل الخشيين على اخشيا ووجه المشابهة بين المحلين اتحاد وجه
الحمل او لحمل ما تقدم ذكره على حذف المضاف والمراد بما تقدم اخشين فعلى الوجه الاول يكون ما عبارة
عن وجه الحمل وعلى الثانى عن الحمل وعلى الثالث عن المحمول فتامل ودر دعوا الله آورده اند
كه كفار عليهم اللعنة چون بر كشتيها سوار ميشدند وامواج دريا راه خلاصى را بر ايشان از هر طرف
مى بستند دست دعا پيش جناب رحمن على الاطلاق بر داشته بتضرع تمام نجاة خود را درخواست
مى نمودند و سر نياز را بر خاك مذلت ميسودند وحضرت رب العزة از آنجا كه سحاب الطاف او شامل
حال ناس است شكستهاى نظر بتقصيرات اين مردمان نا كرده ملاحان را و راه ميكرد تا بيك ساعت

ساكنة نحو يغزون ويرضين لعدم ويرمين الحذف وبحذف منقضى من جماعة لام الفعل الذكور مخاطبين كانوا او غائبين نحو يغزون ويرمون ويرضون يغزون ويرمون والاصل محذوفة حركات ويرضيون وان شئت قلت اللام ثم اللام ويرميون نقلت فى يغزوون حركة

ثم فعل جماعة الاناث لام الفعل ايضا النصب ويثبت نحو يغزون ويرمين ويرضين لان الالف تنقلب الياء الا ان يقتضى الحذف واما فى ترضيان فلوجود موجب تنقلب الياء الاول الى الالتباس حال فلان الالف فى يغزوان ويرميان تحتاج الى فتحة والقاف ويحذف الواو ما قبل الالف يا نحو يغزوان ويرميان و اما فى فعل الاثنين متحركة مفتوحة

ان تیره و ر د نا نر السا حل نجاة میر سا نید ند وان نا شنا سا ن بی شرم در همان ساعة بد و د کفر خود را
سیاه رو میکر د ند خدا تعالی در قران مجید از ین معنی خبر مید هد فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین
له الدین یعنی لا یدعون معه غیره فلما نجاهم الی البر اذا هم یشرکون چه خوش گفت انکه گفت بیت
دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو که با دشمنان نظر داری ٭ و قل الحق ساکن اول را حذف
نکر دند چنانچه در قل و بع کرده بو د ند اخر کلمه را که واو دعوا و لام قل باشد و لام الحق اگرچه در
اخر کلمه است لیکن از شدة الاتصال بدخول حکم وسط گرفته است حرکه داد ند زیرانچه حرف
اول بده بود و سیاتی حکمه ای حکم هذا النوع من الالتقاء فی صرف المضاعف انشاء الله تعالی و یتبین ما
یتعلق به ان ساعدنا التوفیق الالهی قیل و اصل قول بود حرکت واو نقل کرد ند بعد از سلب حرکه
قاف و بعضی علماء بخلاف این گفته اند چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی واو ساکن و ما قبل او مکسور آن
واو را بمقتضای قاعده میزان بیا بدل کر د ند قیل شد قانون هر واو و یائی که منقلب از همزه
نباشد زیرانچه و منقلبه نقل حرکه بما قبل نمیکنند چنانچه و مستهزون مستهزیون میخوانند که مضموم یا مکسور و آن
ضمه و کسره حاصل از نقل حرکه همزه نباشد چنانچه در بحث مهموز نگارش در آمده است و فعل متصرف
یعنی فعلی که تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث او جائز باشد و این تغییر در مقام صحیح است زیرانچه مقصود این جا
اخراج فعل تعجب است و از این تفسیر خارج است چنانچه در علم نحو مبین شده است یا فعلی که از و چهار ده صیغه
ماضی و چهار ده مضارع و شش صیغه امر و شش صیغه نهی آمده باشد مثل نعم و بئس و لیس و عسی از افعال منصرفه نباشد
و قد صرحوا به الکرم ما یتعلق به اعلم ان الاصل فی هذا الاعلال هو الفعل بشرط اتفاق کلمات من غیره و لا یعلل
الاسم الا اذا کان محمولا علی الفعل و هو علی نوعین الاول الاسماء المتصلة بالفعل کالمصدر و الظرف و اسم
الفاعل و المفعول و الثانی ما یوازن الفعل مع مباینة فالموازنة هو المساواة فی عدد الحروف
و الحرکات و السکنات لا فی زیادة الحروف و اصالتها کمضرب فانه یوازن یضرب و ضارب
فانه موازن لیضرب ایضا و المباینة هو ان یخالف الفعل بزیادة او بنیة مخصوصتین بالاسم
کمفعل و تفعل بکسر التاء فلذلک لو بنیت من البیع مثل مضرب تحلی قلت مبیع و تبیع بالاعلال لموافقتها

٧٥

الساکنین و تصغیره بالذکر لانه خالف یغزون و یرمون فی عدم ابقاء عینهما علی الحرکة الاصلیة فنبه علی کیفیة ضم العین و انتفاء الکسر و کذا الی مثل یرمی کل ما کان ما قبل لامه مکسورا فی جمیع ما مر کیهدی و یناجی و یرتجی و ینزوی ای یعترض و لیندعی فاجری علیها احکام یرمی صرفها

تقریبه فان کنت کفاک هذا

ترعوین ارعوی

ترعوین ترعوین ترعویان

١٢

الفعل حركة وسكونا مع المخالفة في مبيع بزيادة الميم وفي تبيع بزنة تفعل بكسر التاء وانا التجيب
بالكسر فلغة لبعض العرب بومبنت من البيع مثل تضرب طلبت بتبيع بالتصحيح لئلا يلتبس بالفعل واما نحو تهريد
علما منقول الى العلمية بعد ان اعل اذا كان فعلا اذا عرفت هذا فاعلم ان المصنف ان اراد بالتعلق ما يتم
النوعين فيها فغمت وان اراد بالتعلق الاتصال كما هو المتبادر فيخرج مثله القسم الثاني ويمكن ان يقال
انه مبني على مذهب المبرد فانه لا يجوز هذا الاعلال الا في الاسماء المنفصلة واما حمل التعلق على ما يشتمل النوع
الثاني فغلط فقصور واضح متوسط بود يعني مقابله عين كلمه بود يا در حكم توسط يعني در آخر كلمه باشد يعني
لاحق شده باشد با چيزي كه كالجزء باشد از ما قبل خود ضمائر كه با آخر ماضي و مضارع در آيند و علامات
تثنيه وجمع كه در آخر اسم لاحق شوند المتوسط بيان چيزي شدن و ميانجي كردن و اينجا مراد معني اول است
وان واو ويا در اصل يعني در ماضي معلوم آنها بسلامت نمانده و ماقبل او مفتوح نباشد اعم از آنكه
ساكن باشد يا مكسور يا مضموم احتراز است از مثل شاك ومال كه در اصل شوك ومال بوده است
بكسر عين حركت آن واو ويا را بما قبل دهند و اگر متحرك باشد سلب حركت كنند زيرا كه اجتماع حركتين
محال است خواه متخالف باشند وخواه متوافق واگر ساكن باشد احتياج سلب حركت نيست چنانچه قيل
وبيع در اصل قول وبيع بود كسره بر واو ويا دشوار داشتند نزديك شيخ ابن حاجب انداختند قال لان النقل
انما يكون الى الساكن دون المتحرك پس قول وبيع شد بعده ضمه يا را از جهت مناسبت يا بكسره كردند بيع شد
ودر قول نيز ضمه فاء كلمه را بكسره بدل كردند از جهت حمل كردن بر بيع لانهما اصلان مجهولان من الفعل المجرد العين
پس واو ساكن وما قبل او مكسور آن واو را بيا بدل كردند قيل شد ونزديك جزولي كسره واو ويا را
نقل كرده بما قبل دادند وآن واو را بيا بدل كردند قيل وبيع شد في شرح الكافية وذلك لان الكسرة اخف من
حركة ما قبلها وقصدهم التخفيف الا من فيجوز على هذا نقل الحركة الى المتحرك بعد حذف حركته اذا كان حركة المنقول اخف
من حركة المنقول اليه هنا كلام مصنف بر مذهب جزولي نيست فذهب شيخ اقرب است لان اعلال الكلمة بالنظر
الى نفسها اولى من حملها في العلة على غيرها ونقول في تغزين اصلش تغزوين بود بر وزن تضربين حركة واو
بما قبل دادند واو را انداختند مشتق است از غزو بمعني قصد كردن وبا شمشير جنگ نمودن سؤال

چون

سوال چون دو ساکن علی غیر حده جمع شوند و اول الشیان مده نبود یکی را حرکت میدهند و در
تغزین واو را با آنکه مده نیست حذف کردند جواب تغزین کز حذف واو بعد از قلب یا کرده باشند
کما اشرنا فیما سبق سوال چون دو حرف ساکن بهم آیند اول اصلی دوم زایده بعضی نخستین را حذف
کنند و بعضی ثانی را و درینجا بالاتفاق اصلی را حذف کردند جواب اگرچه اصلی در کلام مص مطلق
واقع شده است ولیکن تخصص باید کرد او را بآنکه مقابله عین کلمه باشد بقرینه ذکر او در مباحث
اجوف هرچند این قرینه بر محل اعتماد نیست و ترمون اصلش ترمیون بود حرکت یا ماقبل دادند
واو را حذف کردند مخفی نماند که این نقل بر مذهب شیخ ابن حاجب صحیح باشد زیرا که او سکون ماقبل
شرط کرده است و نه بر مذهب جغربردی زیرا که او اگرچه سکون ماقبل را شرط نه کرده است لیکن شرط کرده است
که حرکت منقول اخف از حرکت منقول الیه باشد چنانچه از شرح کافیه نقل کرده شد و اینجا حرکت منقول الیه
اخف است و ظن این فقیر آنست که مذهب ... بسیط اقرب است او به مصلحة نزدیک تر و لیکن سوال
این اعتبارات چون مصلحی باز دیده باشد مخالفه شیخین مذکورین بلکه مشایخ سه باک نیست کما لا
یخفی علی المصنف با آنکه کلام ... با کلام اکثر رسایل موافق است و بالجمله تحقیق این کلام مقتضی
اطنابست که این شرح گنجایش آن ندارد و مقول و مقیل صیغه ظرف از قیلوله بمعنی نیم روز خفتن
و نیم روز شراب خوردن و جایگاه خواب کردن و مخیل که صیغه اسم مفعول باشد
چنانچه گویی هذا المکان مقیل فیه و در کتابی دیده ام که مصدر میمی است چون مرجع بکسر العین
و احتمال دارد که بضم میم صیغه اسم فاعل باشد از اقاله بمعنی گسیختن بیع و از گناه در گذشتن و در و
جمع دار است بمعنی سرائی و قبیله مونث سماعی است و جایز است که واوش را بهمزه بدل کنند کما هو القیاس
فی مثله علی ما فی الشرح و اعین جمع عین است بمعنی چشم و چشمه و زانو و آفتاب و زر و جز یک پله ترازو و نفس
هر چیزی و دیدبان و جاسوس و شخص و غیر آن که در شمار در بنا با اعلال نکردند زیرا که نه فعل است و نه متعلق به
نه متعلق نوع اول چنانچه ظاهر است و نه متعلق نوع ثانی زیرا که مخالف نمیدارد با فعل بوجه یا در زیر و رمی حرکت
با که ضمه باشد با قبل ندادند بلکه در اول حذف و در ثانی بحال گذاشتند زیرا که یاد ر سرد و لفظ نه متوسط است

عنها وهما لیستا متحرکة فلا تقلب الفا کما ترضیان ترضون ترضی ترضیان ترضون ترضین نرضی او کذا قیاس کل ما کان قبل اللام مفتوحا نحو یعطی والاصل یعطو

ولا یخفی علیک ... الافعال ... فاعل الاعلال المذکور ... الاعلال هم

وبه حکم توسط واو بلکه در طرف نیست سوال در رمی بسبب لحوق نون تنوین یا حکم وسط گرفته
است جواب چون تنوین کلا وجود است زیرا که در وقت دخول لام و اضافه و حالة وقف
ساقط میگردد و در جمهور صیغه ماضی مجهول یا امر است ماخوذ از جمهوره سخن بلند گفتن و یحیی صیغه
مضارع معلوم است از احیا یعنی زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در روان شدن
و یستحیی الاستحیاء شرم داشتن و زنده گذاشتن و یحیی حرکه واو یاقبل نداد ند زیرا که در اصل
بسلامت مانده است و در قوی حرکه واو بماقبل نداد ند زیرا که ماقبل او مفتوح است الا آنکه در ماضی
احتراز از ند عین مجهول احتراز است از مثل رضو معلوم اگر حرف علته مکسور احتراز است از مثل
رمو که در اصل رمیو بود و ماقبل او مضموم بود و برای اخراج مثل اقتم و استقیم است که در اصل
اقوم بود و استقوم بود نقل حرکه لازم نیست هرچند فصیح و مشهور و کثیر الاستعمال است
حذف حرکه از حرف علته والقای ماقبل او بر حال خود پس اگر حرف علته یا باشد بدل بواو گردد
چون بوع و اشمام در لغت بمعنی بویانیدن و سر بر داشتن و راستی کردن و عدل نمودن و به
معنی گفتن سخن و در اصطلاح تفاسیر مختلف و ار و چنانچه خواهد آمد نیز روا است و در غیر ماضی مجهول
مذکور نقل حرکه لازم است الا در مثل تدعین که اشمام نیز در و جائز داشته اند چنانچه در صراح آورده
است نقول فی قیل قیل قول علم ان فی نحو قیل و بیع ثلث لغات الاولی قیل و بیع و هی افصحها و
اشهرها والثانیة قیل و بیع بالاشمام و هذه اللغة فصیحة قلیلة و الاشمام ان تنحو بکسرة فاء الفعل نحو الضمة
فتمیل الیاء الساکنة بعدها نحو الواو قلیلا اذ هی تابعة لحرکة ماقبلها و هذا هو مراد القراء و النحاة
بالاشمام فی هذا الموضع و قال بعضهم الاشمام ههنا کالاشمام حالة الوقف و سواء یکسر الفاء کسرا خالصا
لکن تضم الشفتین و تدع بینهما بعض الانفراج لیخرج منه النفس فتراهما المخاطب مضمومتین فیعلم انک
اردت بضمها حرکة الضم فهو شیء تختص بادراک العین دون الاذن لانه لیس بصوت یسمع و انما
هو تحریک عضو فلا یدرکه الاعمی و لا البصیر فی الظلمات بخلاف الاشمام بالمعنی الاول فانه یدرکه
الاعمی و البصیر و هذا المعنی خلاف المشهور عند الفریقین و قال بعضهم ان تاتی بضمة خالصة بعدها

یا ساکنة وهذا ایضا غیر مشهور عندهم والغرض من الاشمام الایذان بان الاصل الضم فی اوایل
هذه الکلمات واللغة الثالثة قول وبوع وانها لغة ردیة لاعتدادها وکذا اجری تلک اللغات
الثلث فی اختیر وانقید ایضا واذا اسقط العین بانضمام الضمیر المرفوع المتحرک فعن الشیخ لم یجز
فی الیائی الا الاشمام والضمة الصرفة ولم یجز فی الواوی الا الاشمام او الکسرة الصرفة خوف الالتباس
بالمعلوم وفی شرح الرضی ان قام قرینة جاز لک اخلاص الضم فی الواوی واخلاص الکسر فی
الیائی نحو عدت یا مریض وبعت یا عبید وان لم تقم قرینة فالاولی انه لا بد لک فی الواوی
من اخلاص الکسر او الاشمام وفی الیائی من اخلاص الضم او الاشمام وظاهر کلام السیرافی انه لا یجب الفرق
بل یتقی الالتباس بقلبه وفوع مثله وهو الظاهر من کلام الشیخ ابن الحاجب فی الشافیة وعلیه مبنی
کلام المص ودر غیر او لازم است چنانچه اشاره کردیم سوال در بعض رسایل آورده است
در نحو بیع تصحیح الیائی فیقول مبیوع وربما صحح بعض العرب شیئا من ذوات الواو جواب کلام
در لغت اهل حجاز است وتصحیح پیش ایشان شاذ است یقال در اصل یقول بود حرکت واو
نقل کرده با قبل واو دادند واو را الف کردند یعنی بجا ر واو الف در آوردند یقال شد قانون
... واو یا مفتوح احتراز است از واو و یا ساکن زیرانچه نقل حرکت در و متصور نیست واز
واو و یا مضموم و مکسور که حکم او در قاعده قبیل معلوم شد که در غیر فعل تعجب آن دو صیغه اند که
موضوع اند برای انشاء تعجب یکی افعل که در ما افعله است و دوم افعل که در افعل به است و مقصود از
ذکر این قید اخراج صیغه اولی است و الا صیغه ثانیه بقید مفتوح بر آمده است و تعلیل در وزان
مکنند که با فعل اسمی در عدم تصرف شریک است و از راه معنی با افعل تفضیلی مشابهت دارد و ...
نبین کلمه افتد و از ینجا است که در دعوة و غزوة بدل بالف نکردند و صاحب جامع المسائل
بعد از ذکر این قید قیدی دیگر نیز ذکر کرده است یعنی آن کلمه رباعی و ملحق برباعی نباشد تا مثل
وسوس که رباعیت و اگوید که ملحق باقتصر است انتقاض لازم نباید و مخفی نماند که شرط تقابل عین
کلمه این قید مغنی است زیرانچه واو اگوید زائده برای الحاق است و واو وسوس مقابل لام

٧٩

اصله غازوتان غازیات اصله غازوات و غواز وکذلک رام رامیان راموان رامیة رامیتان راموت ورَوام و راص رامیات راضون راص راضیان راضیة راضیتان راضیات و رواض اصل غاز غازو ... مرقلبت الواو یا لتطرفها وانکسار ما قبلها وکذلک قیاس ...

والتنوین فحذفت الیاء فاجتمع الساکنین ... محذوفت ... واصل رام ... راض اصله راضو

٨٠

كلمه است اينجا جهت مصنف ره تنبيه كرد كه اين قيد كرده است في العلاج الكوية القرح الخ قوله اذا اتحدا
اليهما تعارفه وهي ساكنين لزوما يحتمل ان يكون مفعولا مطلقا بحذف المضاف اي سكون لزوم او
بحذف الموصوف اي سكونا لازما فعلى الاول يكون اللزوم بمعناه وعلى الثاني بمعنى اسم الفاعل
ويحتمل ان يكون مفعولا مطلقا للفعل محذوف وهو صفة الموصوف محذوف اي سكونا يلزم لزوما
ولك ان تتكلف وتقول ان اللزوم بمعنى اللازم حال من الساكنين والتنوين عوض من المضاف اليه
اي حال كونهما لازمي السكون مع الافراد نظرا الى لفظ المصدر كما تقول الزيدان والزيدون عدل على
ما في شرح الكافية تحقيقا او تقديرا انتفاده باشد يعني سواء كان مجموع الساكنين متحققا بان يكونا ملفوظين
او مقدرا بان يكون احدهما ملفوظا والآخر غير ملفوظ فيكون المجموع من حيث المجموع مقدرا فان انعدام
الجزء يستلزم انعدام الكل من حيث الكل بل انعدام الجزء عين انعدام الكل على ما حققه السيد السند
في الحواشي الشريفة العضدية من بحث الذاتي والعرضي فعليك بمطالعتها واياك وان تتوهم ان
المراد تقدير كل واحد من الساكنين فانه توهم غير مطابق لما في نفس الامر وان اوهمه ظاهر عبارة المتن
فلا تكونن من اهل الظواهر ويحتمل ان يراد ثبوته تحقيقا او تقديرا اي ثبوتا محققا موجودا او مقدرا
معتبرا من حيث التقدير والاصل ولام كلمه را اعلال نشده باشد سوال مثل استحيي بلغة بني تميم استحى
نيز جايز است يعني بدل كردن يا عين كلمه را با الف بعد از آن بسبب التقاء ساكنين يكي را حذف كردند
جواب در شرح شافيه گفته كه در توجيه لغت بني تميم عليه الرحمة علماء را اختلاف است مذهب خليل نحو آنست
كه اصل استحى استحاي بود بر وزن استحاب ماخوذ است از جاي بر وزن جاب چنانچه اصل استحيي
استحيي بود كه ماخوذ است از حيي حركت ياء استحاي را حذف كردند از لم يوجد لام الماضي بالمتحرك
ما قبلها پس التقاء ساكنين شد نخستين را حذف كردند و ياء ساكنه را با الف بدل كردند چنانچه در باع
وطاع و مذهب علماء ديگر رحمهم الله آنست كه اصل استحى استحيي بود ياء اولي را بعد از نقل حركتش بما قبل
حذف كردند چنانچه است و انطبق نبا بر برد و مذهب هيچ اشكال وارد نمي شود كما لا يخفى و توجيه لغت
بني تميم بوجهي كه سائل در سوال ذكر كرده است نشايد بمختار مصنف نباشد وهي يا مدد آنست كه مذهب خليل است

في المبني للمفعول الكسرة
اللام فتحة واللام الف
يغزون غزي ورمي
ورضي ونحو ذلك قال
فانهم لتستوفر للمبني للمفعول
على الكلام والاصل
قلبت الكسرة فتحة والياء
الفا وحذفت الالف لالتقاء
الساكنين ثم قالوا

سخت سست است بلکه نا درست است زیرا نچه مشتمل بر ارتکاب تکرو بیست و نیز لازم می آید که بنیه استحیا
خوانیم چون استحیاء و در مصدر استحیائیه چون استحیا به ولیس کذلک آن واو و یا در اصل لسلامت
نمانده باشد یعنی در ماضی مجرد معلوم از آن باب مخفی نماند که این قید معنی از ذکر قید اول ست زیرا نچه
بقید اول بر می آید از مثل استهوی و لطوی باین قید نیز خارج میشود و هر چند عکس نیست لیکن
سید سند و علامه تفتازانی قدس سرهما این قسم عبارا در بسیار جا از تصانیف خود تجویز فرموده اند
آری اگر قید اول مغنی از قید ثانی باشد مستحسن نیست بلکه در جا که مقصود توضیح و تنویر باشد این نیز
مجوز ست و کلمه اسم از قبیل اضافه عام ست بخاص و این را اضافه بیانیه خوانند و علامه تفتازانی
در بعضی تصانیف خویش استقباح این اضافه کرده است و تمثیل او باضافه انسان زید نموده است
و لهذا العلیة مجموع شهر رمضان حکم کرده است و در بعضی دیگر تجویز نموده مثال او علم الفقه
و شجر الاراک آورده است و در حواشی بیضاوی برای توفیق بین الکلامین گفته است اگر
فردیت مضاف الیه مر مضاف را مشهور و معلوم هر کس باشد اضافه قبیح ست و الا جائز است
بلا قبح بر وزن افعل نباشد اعم از آنکه افعل تفضیلی باشد یا افعل صفتی یا افعل اسمی سوال اگر لفظ
اسم را ذکر نکردی و گفتی که کلمه بر وزن افعل نباشد فعل تعجب بهمین قید بر آمدی و احتیاج نفی فعل تعجب
جداگانه نیفتادی جواب اگر چنین فرمودی صیغه متکلم واحد از باب خاف نخاف بر آمدی می باید دانست
که هر اسمی که موافق باشد بفعل در عدد حرکات و سکنات و مخالف نباشد باو در زیادتی با بنیه مختص
باسم باشد چون ادوء اعین و عین کلمه او را بدل بالف نکنند بلکه مطلقاً اعلال نکنند تا اگر مثال
تضرب و تمنع اسمی از بیع بنا کنند تبیع و تبیع خوانند و اعلال نکنند و اگر در زیادتی با بنیه مخالف باشد
عین کلمه او را اعلال کنند چو مبیع صیغه ظرف که در اول او زیادتی مختصه باسم است و تبیع بکسرتین
و سکون ثالث که اسمی از بیع بر وزن تحلی بنا کرده شود زیرا نکه هیئت تفعل در فعل نیامده است
چون این مسئله بخاطر عاطر آمد ظاهر شد که اگر مصرح چنین گفتی و کلا اسم بر وزن فعل نباشد
و مراد از وزن وزن صرفی داشتی بیکتر و نافع تر بودی چنانچه بر ارباب دانش پوشیده نخواهد بود

و ما قبل ان واو و یا ساکن مظهر قابل حرکه بود مراد از مظهر درین مقام خلاف مدغم است گوید
کسی که مدغم ما دام کونه مدغما قابل حرکه نیست پس احتیاج بذکر قید مظهر نباشد زیرا نچه
مراد از قبول حرکه قبول بالذات است علی ما هو المتبادر و عدم قبول مدغم حرکه را از عارض
وصف ادغام است کیف لا و حال آنکه هیچ ساکن ما دام کونه ساکنا قابل حرکه نیست
و در بعضی رسائل بجای این دو قید قید صحیح ذکر کرده است و بهمانا که این یک کار
آن دو میکند کما لا یخفی حرکه او را بما قبل دهند و او و یا را الف گردانند چنانچه یقال
… آنکه در یقال یقول بود بطریق تعلیل کنند لیکن آنکه قاف ساکن
چون ثانیه معلوم مفتوح بود در حکم مفتوح اعتبار کرده واو را بنقل حرکه بدل بالف کنند
چنانچه در قال بعد از آن برای مناسبه الف قاف را که حکما مفتوح بود حقیقة مفتوح گردانند
و یا بمجرد فتح حکمی موجب انقلاب واو بالف است وجود الف موجب مقتضی فتح حقیقی است
دویم آنکه مصنف اختیار کرده است که نقل حرکه واو بقاف کنند واو را الف گردانند و الی هذا
اشار … قال … اقام اقوم لکنه لما کان فرع قام اجری مجراه فجعل ما قبل الواو فی
حکم المفتوح اذ نقلت حرکتها الی ما قبلها و جعلت فی حکم المتحرک فقلبت الفا سوال
در … و مریم اعلال نکردند جواب شاذ است کذا قالوا و اعان و استعان و اهان و
استعان الاعانة یاری کردن والاستعانه یاری خواستن و موی زهار ستردن
… بالکسر … و در ما قوله حل ترکیب او در علم نحو خواهد آمد و حاصل معنی اوست
که چه خوش گوی است … اعلال نکردند زیرا نچه فعل التعجب است التعجب شگفت ماندن
و خلوة و خلیة الخلوة خالی شدن با کسی … ابو القاسم …
… است ظاهر آنست که لفظ خلوة بفتح جا باشد چون سلوة و آنچه
در السنه عوام بکسر مشهور است اشتباه است خلیة الرجل بالکسر یکی و صفة مرد و بالفتح
نام جای … اعلال نکردند زیرا نچه ان واو و یا بجای عین کلمه بقیا ده اند

٩٢

ملک بقام لاکلہ اند و در اوال جمع حال بمعنی گشت ہر چیز و بمعنی میانہ پشت اسب از زمانی
کہ تو دران باشی و گل سیاہ و لیشتہ جامہ و واسطہ میان موجود و معدوم چنانچہ مقرر تہ اثبات
کردہ اند و ما بین کتبۃ الفاعل والمفعول نیز می آید و اقوال جمع قول ست سوال فعل مفتوح
الفا ساکن العین را بر وزن افعل جمع نمیکنند جواب بر تقدیر تسلیم این منع مخصوص ست بغیر
اجوف زیرا کہ در اجوف این قسم جمع بسیار ست کثوب و اثواب و دود و ادوار و عین و اعیان
و اقوال مصدر ست بمعنی گفتن و مقوال المقول و المقوال بسیار سخن گوی و زبان آور

اعلال نکردند زیرا نچہ بین الساکنین از و ما تحقیقا افتادہ ست و در مقول اگرچہ واو
بین الساکنین تحقیقا نیفتادہ ست اعلال نکردند زیرا نچہ بین ساکنین تقدیرا افتادہ ست
زیرا نچہ مقول در اصل مقوال بودہ ست الف را برای تخفیف حذف کردند بدانکہ مقول
اگر صیغہ مبالغہ ست محتمل کہ در اصل مقوال بود چون مفعال پس مانع اعلال او وقوع
بین الساکنین تقدیر ست و محتمل کہ بر اصل خود باشد و عدم اعلال او برای حمل بر مقوال
ست لاتحادہما معنی دیگر صیغہ آلہ ست پس اصل او مقوال باشد زیرا نچہ اصل در صیغہا آلہ
مفعل ست برای کثرۃ استعمال او و مفعل و مفعلۃ فرع او نید و شیخ رضی رح فرمودہ است
لکن ان لا تقول انہ فرعہ بل تقول ہما اصلان و مفعل محمول علی مفعل فی ترک الاعلال لکونہ
بمعناہ وہذا اولی بدانکہ بعضی از علماء علیہم الرحمۃ چون کوشش زد ایشان شدہ کہ مفعل
در اصل مفعال بودہ ست ہر گاہ کہ خواہند کہ مفعل را جمع اقصی کنند بر وزن مفاعیل
آرند و ہمانا کہ این توہمیست ناشئ از قلۃ تتبع و تدرب در کلام عرب کیف لا والحال انکہ جمع کردہ
می شود مرفق و مخلب و منبرہ و مصحف را بر مرافق و مخالب و منابر و مصاحف و امثال این بسیار
ست و ایضا شیخ رضی رح منکر اصالۃ مفعال شدہ ست و اگر جمع مفعل مفاعیل بودی
این انکار را گنجایش نبودی واللہ اعلم بالصواب اما در یقلن ولم یقلن در اصل یقولن و لم
یقولن بود و اعلال کردند ہر چند واو بین الساکنین تحقیقا افتادہ ست زیرا نچہ سکون لام

۸۳

عارضیست که بسبب دخول کلمه دیگر عارض شده است در اول برای دخول ضمیر مرفوع بارز که فاعل فعل است و در ثانی بدخول لم که یکی از جوازم مضارعست واگر گوئیم که یقلن ولم یقل در اصل یقال بود چون نون ضمیر ولم جازمه درآمد لام ساکن گشت والف بالتقاء ساکنین بیفتاد احتیاج باین عذر نماند زیرانچه علی هذا انقلاب واو بالف پیش از سکون لام باشد کما لا یخفی ولا عبرة به وکلمة لا لنفی الجنس وتسمی لا التبرئة لقید استغراق النفی لجمیع افراد العبرة وامثال هذا المبالغة شائعة فی عبارات المتقین رح ترد بجا للمدعی کیف ولو لم یکن للسکون عبرة بالوجه من الوجوه لما جاز حذف الالف من ما بین الکلمتین فانه لیس الا بملاحظة سکون اللام وذلک ظاهر ثم قوله به لیس متعلقا بالعبرة والا لکان مشبها بالمضاف فینتصب مع انه مبنی علی الفتح بل هو خبر متعلق بالفعل العام کما یتعلق به علیکم فی قوله تعالی لا تثریب علیکم ای لا تثریب علیکم بفعلکم ذلک لان حرف الجر الذی هو صلة المصدر جاز ان یجعل خبرا عن ذلک المصدر مثبتا کان او منفیا ولا یضر تقدیر ما یتعلق به الجار والمجرور المنفصلة ضمیر المصدر ومن هذا القبیل قولهم علیه التوکل والیه التفویض ومروری بک ولا بد منه واما حرف الجر الذی هو صلة لاسم الفاعل فلا یجوز ان یجعل خبرا عن اسم الفاعل فلا تقول بک مار علی ان یکون بک خبرا عن مار اتم العبرة بالک اعتبار کردن وپند گرفتن وبند بالفتح اشک اما در اغاثة واستغاثة که در اصل اغواث واستغواث بود الاغاثة فریاد رسیدن والاستغاثة فریاد خواستن اعلال کردند واو را بالف بدل کردند بعده التقاء ساکنین شد یکی را حذف کردند تا بعوض درآوردند برای موافقة مصادر فعل را که اصل در اعلال است کما مر اگرچه مانع از اعلال که وقوع بین الساکنین تخفیفا لزما باشد قائم بود یعنی غیر مرتفع بود ودر اسود وابیض هر دو صفة مشبهه اند وپیش کوفیان جائزست که افعل تفضیلی باشند بسلامت مانده زیرانچه اسم بروزن افعل است ودر ابی واستحی یعنی اینها مذکور شده است ودر استهوی الاستهواء گشته گردانیدن واز راه بردن وافکندن بسلامت مانده است زیرانچه در اصل بسلامت مانده بود ایضا لام کلمه را اعلال افتاده است وایضا بین الساکنین واقع شده است ودر اجلوی

معلیش مذکور شده واو ثانیه مدغم فیها لسلامت ماند زیرا نچه ما قبل او که واوی باشد ساکن مدغم است نظیر نیست والضا در اصل او اعلال نیفتاده است والضا واو مقابله عین کلمه نیست زائده است پس اگر بجا را جلوز قول گفتی بهتر بودی لیکن مضائقه در مثال سهل است

و در قاول و تقاول اعلال نکردند زیرا نچه ما قبل او قابل حرکت نیست از برای انکه الف مادام که الف است احتمال حرکت نمیتواند کرد و المقاوله والتقاول با کسی قولی کردن گفت و شنید کردن

و در اسعور الاستوار طلب یک چشمی کردن لسلامت ماند زیرا نچه در اصل یعنی عور لسلامت مانده است برای وجهی که گذشت ولذلک تقول اعار علی یعول من یعول عار داعور علی قول من یقول عور اعلم ان العور بفتحتین اذا اشتق منه الفعل فمنهم من یقول عار یعار بالا علال مستدلا باوقع فی بعض الاشعار بانه لا مانع من الاعلال ومنهم من یقول عور یعور حملا علی اعور کما مر بل قبل اصل عور اعور فخفف بحذف الزوائد کذا فی الصحاح والقاموس وممن اعل قال فی الافعال والاستفعال واسم الفاعل اعار واستعار و عائر بالهمزة ومن صحح قال اعور واستعور وما در الا حوار کور کردن ودیگران کردن قائل در اصل قاول بود واو را بهمزه بدل کردند قائل شد متعارف در زمان ما انست که همزه قائل را الصورت یا نوشته در زیران نقطها می نویسند لیکن بعضی علماء فرموده اند که یاء قائل را بی نقط باید نوشت تا انکه روایت میکنند که روزی ابو علی فارسی برای زیارت یکی از علماء رفته بود پیش او جزوی دید که در و قائل را با یاء نوشته بود پرسید که خط کیست آن عالم گفت این خط اینست ابو علی غضبناک شد و رو بهمراه خود کرد و گفت ناحق برای زیارت این مرد تصدیع کشیدیم هر قدر گام که برای زیارتش زدیم بر باد رفت و در همان ساعت از خانه او بر آمد لیکن مخفی نماند که انچه متعارف است برای دفع التباس با ماضی احوط است

قانون همزه واو و یای که بعد از الف اسم فاعل افتد درین مقام چند چیز باید دانست یکی انکه هر حرفی که مقدم باشد در تلفظ بر حروف دیگر آن حرف مقدم را ما قبل و حرف متاخر را ما بعد خواهند اعم از انکه میان ایشان حرفی متخلل باشد یا نه پس در مثل ضرب ضاد و را ما قبل با راست و راء با ما بعد ضاد است لیکن مراد

از بعد وعده کلام مصرح حرفیست که متاخر باشد از الف اسم فاعل بی تخلل فاصله میان ایشان واگر مراد تاخر
مطلق باشد این قانون منتقض میشود بمثل حیلوا داعی الله کما لا یخفی دوم آنکه در اکثر کتب این فن تخصیص
این قانون بالف کرده اند حتی که در شرح شافیه گفته است اشترط ان یکون الساکن الذی قبل
حرف العلة الفا لیکن در بحث تصغیر از شرح شافیه و لباب مذکور شده است که مثل قائل
را در وقت تصغیر رد باصل میکنند زیرا انچه تکسیری که در اعلال لفظ شده باشد اگر اعلال او
لازم باشد در تصغیر باصل خود مردود نشود و اعلال لازم آنرا گویند که باعث آن اعلال در مصغر و مکبر
موجود باشد چنانچه ادؤر که اصلش ادور چون تصغیرش کنند ادیدر گویند و قائل نیز از همین قبیل شمرده اند
زیرا انچه علة قلب و بودن او وسط اسم فاعل از فعلی که عین او را اعلال شده است و این علة در مصغر
و مکبر موجود است پس تخصیص قانون بوقوع حرف علة بعد از الف اسم فاعل غیر جید باشد اللهم مگر آنکه
گفته شود که ابدال حرف علة بعد یاء التصغیر در صورت مذکوره برای حمل یاء التصغیر است بر الف جمع تکسیر بملاحظه
مناسبت تکسیر سوم آنکه اگر ترک لفظ اسم کردی بهتر بودی تا شامل شدی مصدر را که بمعنی فاعل باشد چون
تمت فاما جواب چنانچه مصدر بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول می باشد محتمل که در مثال این مثال اسم فاعل بمعنی
مصدر بود پس برای اخراج این مثال احتیاج بترک لفظ اسم نیست و این توجیه اگرچه خاطر فاطر خلجان میکرد لیکن
از ترس مخالفت عبارات علما بر منصه تحریر جلوه گر نمیشد در بنولا چون در شرح مراح الارواح بتصریح
باین معنی یافتم دلیرانه بر تحریر ارادت نمودم چهارم آنکه گاه باشد که صیغه فاعل برای نسبت باشد چون سایف
واو داخل اسم فاعل نیست بعدم صدق التعریف علیه او را در این اعلال شارک اسم فاعل گفته اند
اللهم مگر آنکه اسم فاعل را اعم گردانیم از حقیقی و حکمی و فاعل نسبتی را در اسم فاعل حکمی داخل سازیم فی شرح
الشافیة یعل عین الفاعل الکائن للنسبة کما لو کان کاسم الفاعل من باب فیعیف در اصل السلامت
باشد یعنی در ماضی معلوم آن باب او دیرا اعلال افتاده باشد تحقیقا چنانچه در امثله آتیه یا تقدیرا چنانچه
در فاعل المبنی علی ما مر آن واو و یاء را بهمزه بدل کنند بدانکه اولا آن واو و یاء را با الف بدل میکنند باعتبار
آنکه الف کالمیت الکائنة فتحة ما قبل الف یا بلی واو تصور نماید با یاء الف را نازل منزلة فتحه میسازند بعده

۸۷

الف ثانی را بدل بهمزه مکسور میکنند و آنچه در بعضی رسائل واقع شده است که الف ثانی را حرکت کسره
داده‌اند محمول بر همین است و الا الف مادام که الف است قابل حرکه نیست و بالجمله ظاهر است که در عبارت
مصنف تسامح واقع است و الحاصل است فی شرح الشافیة قول النحاة فی هذا الباب تقلب الواو والیاء
همزة للتبیین محمول علی الحقیقة چنانچه قائل واوی و بائع یائی و محتمل که اول مترادف باشد از قبیل
در مقاول و مبایع بضم میمین و اما بفتح میمین در قاعده آینده حکمش مذکور خواهد شد اعلال نکرده
زیرا آنچه در اصل بسلامت مانده است یعنی قاول و بایع پوشیده نماند که اخراج این دو لفظ بقید علم
ساکن مشعر است بآنکه در قید اول یعنی از الف اسم فاعل افتند داخلست و این محل نظر است زیرا چه
الف این دو لفظ الف اسم فاعل نیست بلکه علامت اسم فاعل در اینجا میم مضموم و کسر ما قبل آخر است آری
در قائل و بائع الف علامت اسم فاعل است مگر آنکه اضافة الالف باسم فاعل برای ادنی ملابسه باشد
یعنی الفی که در اسم فاعل باشد اعم از آنکه علامت او باشد یا نباشد المقاوله گفت و شنید کردن
با هم المبایعة خرید و فروخت کردن و بیعت کردن و التابع مثاله وکذلک المذکور من کون
اعلال اسم الفاعل مشروطا باعلال فعله یقال فی اسم الفاعل من العور عاور بالتصحیح وعایر بالاعلال
بناء علی اختلاف القولین فی فعله کما سبقت الاشارة الیه فتذکر و فی بعض النسخ فکذلک بالفاء
و هی نتیجة فیدل علی ترتیب العلم والکلام للتعلیل فیفید ترتیب العلوم فلا یغنی احدهما عن
الاخری کما فی قول الشیخ رح فکذلک عرفت اربع علی بابی حواشی الفوائد الضیائیة وکذلک
هر واو و یائی بدانکه چون الف شبه فاعل را دو حرف علة مکتنف شوند و حرف علة که بعد
از الف بود قریب بطرف باشد یعنی بعد از وی حرف علة ساکنة زائدة نبود چون طوائف
حرف علة ثانیة را بالف بدل کنند و الف را بهمزه بدل سازند اعم از آنکه این دو حرف
علة که بالف جمع مکتنف شده اند هر دو واو باشند چون اوائل که در اصل اواول
بود علی وجه یا هر دو یا باشند چنانچه خیر و خیائر و نیف و نیائف یا اول واو باشد و ثانی یا چون
بوائع که جمع بویعة باشد یا عکس این چون سیائد و عیائل که جمع سید و عیل است که در اصل سیود

ومعول بوده است واین قول سیبویه وخلیل رح واخفش رح این اعلال را خاص باکتناف
واو میداند بعد ظرف لقلهما پس مثل ضیادان که جمع ضیوان است نزدیک اخفش رح بر وفق قیاس
بود و نزدیک خلیل رح شاذ باشد چنانچه مفردش نیز شاذ است علی ما سیجئ فائده بدانکه مثل جائی را
که اسم فاعل جئی است چون جمع تکسیر کنند بر مذهب سیبویه رح جوایا خوانند چون طوایا و بر مذهب اخفش
جوائی گویند بر وزن جواعی اما در اسم فاعل طوی یطوی بالاتفاق طوایا گویند و سیجئ تحقیقه انشاء
الله تعالی باز ایشم بتفتیح متن که بعد از الف مفاعل قید بفتح میم و مراد بعد الف مفاعیل حرفیست که
متاخر از الف مفاعل باشد بی تخلل فاصله فلا تغفل پوشیده نماند که شمول این قید مر شل اوائل
و بوائع را بیکی از سه توجیه است اول حذف مضاف یعنی بعد از الف شبه مفاعل دوم حذف
معطوف یعنی بعد از الف مفاعل و آنچه موازن اوست سیوم آنکه مراد از وزن مفاعل وزن
عروضی باشد نه عرفی یعنی وزنی که دو حرف اول او مفتوح باشد و سیوم حار الف و بعد از الف
دو حرف که نخستین مکسور بود بلکه اولی آنست که مراد از فاعل صیغه منتهی الجموع باید داشت
تا شامل مفاعیل باشد و برای اخراج طواویس بقید عدم و قوع ساکن بعد الف احتیاج
افتد والا این قید مستدرک واقع می شود مگر آنکه غرض مص رح تصریح ما علم ضمنا باشد و قبله
یعنی پیش از الف مفاعل نیز حرف علة بود یعنی حرف ثانی از مفاعل واو باشد یا یا و العدم
یعنی بعد از هر یکی از واو و یا که بعد از الف مفاعل افتاده است حرف ساکن لسکون
وضعی نباشد نه لفظا چون طواویس و نه تقدیرا چون کحل العین بالعواور زیرا آنچه
اصلش عواویر بود که جمع عوار است بمعنی خاشاکی که بچشم افتاده باشد برای خفت یا را حذف
کردند و اگر سکون عارضی باشد چون جائتنی الجوائی با همان حرف ساکن عارضی بود چون عیائیل
در جمیع عیل که اصلش عیائیل بود یا را بعد از همزه ای اشباع فزودند بانع اعلال نیست و
قید لزوم وقوع سکون بر اعتماد تبادر ظاهر است مص رح ترک کرده باشد آن واو و یا را که بعد از
الف مفاعل افتاده بهمزه بدل کنند یعنی این عبارت ظاهر حمل کرده اند محققان که اینجا نیز

مسامحه است که در قانون فاعل گذشت چنانچه در اثنای تقریر اشاره کرده ام
فتنبه چنانچه اوائل که در اصل اوأول بود جمع اول واول صیغه اسم تفضیل است
که در اصل اوول بود کذا قال النصیرین وصاحب اللباب نیز اختیار همین مذهب
کرده است وبعضی گویند اصلش اوءل بود ماخوذ از آل یؤل است لان کل شیء یرجع
الی اصله وفرا میگوید اصلش اوال ماخوذ از وال بمعنی نجات و کوفیان گفته اند
که در اصل ووءل بود بر وزن فوعل واو اولی را بهمزه بدل کردند پس فوعل شد وبالجمله در اول پنج قول است
در اول و پنجم هیچ ابدال نیست وقلب مکانی را ابدال نگویند و در دوم و سیوم قلب همزه بواو است بر خلاف
قیاس و در چهارم قلب و حذف قیاسی یا بر خلاف قیاس است بنا بر اختلاف تقریر است علما که در اول بحث مکان
در آمد و بوائع که جمع بائعة بابوبعة است و در معائش که جمع معیشة است بر وزن مفعلة بمعنی زندگانی
وزیستن من حد ضرب بمعنی یا المعاش به نیز می آید چنانچه ولو انما اسعی لادنی معیشة
علی ما فی شرح الکافیه وگاه باشد که در معائش یا را بهمزه بدل کنند لیکن ضعیف
است ومعاون جمع معونة بمعنی یاری دادن کذا فی الصحاح بسلامت ماند زیرا که
پیش از الف مفاعل درین هر دو لفظ حرف علة نیست کما مر بدانکه تقدم حرف
علة بر الف شبیه مفاعل شرط در اعلال حرف علة اصلی است یا آنچه در حکم اوست
اما در حرف علة زائده که در حکم حرف اصلی نباشد تقدم شرط نکرده اند یعنی واو و یای
که بعد از الف مفاعل افتد اگر اصلی باشد او را بهمزه وقتی بدل کنند که ما قبل الف مفاعل نیز حرف
علة باشد چون امثله مذکوره واگر ما قبل الف حرف علة نباشد بدل بهمزه نکنند چون اساود و
مقاول واگر واو و یای که بعد از الف مفاعل است زائده بود او را بدل بهمزه کنند مطلقا خواه
ما قبل الف حرف علة باشد خواه نه چون طوائل و صحائف که جمع طویلة و صحیفة است وذلک
للفرق بین الاصلیة والزائدة وکون الزائدة بالتغیر اولی واما آنکه در مصائب با وجود فقدان
شرط تقدم الزام قلب واو بهمزه کرده اند بر خلاف قیاس است و پوشیده نماند که تخصیص این ...

۸۹

برای کثرت استعمال باشد والا این حکم در الف نیز جاریست چون قلائد و رسائل که جمع قلاده
و رساله است و آن اثبت فعلیک بمطالعه بحث الجمع من الشافیة فلذلک ای لکون اعلال
الحروف الاصلیه مشروطا بتقدم حرف العلة دون الحرف الزائد تقول فی جمع اسود اسم
الحیة السود اساود بالتصحیح لفقدان الشرط وکذا تقول فی جمع جدول بمعنی النهر الصغیر جداول
فان الواو وان کانت زائدة لکنها الملحقة بالاصلیة کجعفر فاجریت مجریها فظهر ان المراد بالاصلی
فی کلام المصرح علیه اعم من الحقیقی والحکمی والا لزم النقض فتنبه وتقول صحائف بالهمزة وکذا عجائز
جمع صحیفه و عجوزه فان الواو والیاء فیهما زائدتان الصحیفه قطعه کاغذ که مکتوب باشد و پوست
مردم و روی زمین و الجمع صحف و صحائف و العجوز بالضم کنده سیر شدن من حد نصر و بالفتح کنده
سیر ابن سکیت گفته عامه بتا میخوانند یعنی عجوزه و در حدیث بعیر ازتاء واقع شده است ان الجنة
لا یدخلها العجوز و در منتهی الارب آورده است که عجوزة بتا غلط است و در کنز اللغات گفته عجوز بعیر ازتاء زن
پیر و شراب و گاو و دیگر که در موضع تها باشد و پیتانا مجازی است و طواویس جمع طاوس
بر وزن فاعول مشتق از طوس بضم طاء بمعنی خوبروشدن من حد نصر و نام مرغیست معروف
فارسی و عربی و کنیت وی ابو الحسن آورده است که طاوس بلغت اهل شام بمعنی مرد
جمیل استعمل می شود و در کلام اهل یمن بمعنی نقره آید و نیز نام یکی است درکرمان و نیز نام
مردی است از صحابه رضی الله تعالی عنهم و نیز نام مخنثی که در مدینه بود و مراهل مدینه
چشم داشتند بر خون آمدن و حال بعین رتا انکه وجود نامیمون وی در میان شما است و چون
بساط این جهان را از لوث حیات من پاک بشویند و نقش هستی مرا از تخته تکوین
از محو و جال یمن مشوید نه بینا که شب که مقتل وناپاک تولد من بیان ایجاد و اخر شد بعد
ابدیه اسمان بنورش شمس سموات رسالة خاتم الانبیاء زملک فلاتت بتعلیم الله تعالی میشود نکنائی
جهان فانی را تلج خود بخدا عز و جل پیوسته رباعی مرثیه در ماتم او در بسی شیون
کرد * ناله به خون دیده دامن کرده * کل جیب قبای ارغوانی بدریده * قمری نمده

91

درگریبان کرده و روزی که دبن نا شستیهٔ از لبنه لبان مادر جدا کرده اند مهر سپهر خلافت امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه آتش فراق در سینه ساکنان این قطعهٔ غبار اندخت و جهان را بر ایشان تیره ساخت و روزی که بیمن باعث رسیدم مفارقت شهسوار میدان عدالت و امارت امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه دیده جهانیان را بخون غرقه کردانید و در یامی درد و الم را بر سرانیان در گذرمانید و چون ایزد متعال که لطف عام شامل حال سر بیکس و ناکس ست من و اثر کون بخت ما فرزندی داد و فات حیدر کرار امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه خرمن جمعیت مومنان را بر باد داد و از جهت این نافرجامی طاوس مجیم این محنت سخت بد بها دیده و طاوس فردوس لقب حضرت جبرئیل علیه السلام ست بدانکه گاه که و او تخمین از طاوس منقلب بهمزه کرد و لقاعده انعدو چنانچه گذشت لسلامت ماند یا آنکه شرط تقدم حرف علة حاصل ست زیرا نچه بعد از و حرف ساکن ست لازم الوقوع بخلاف عیائیل در جمع عیل زیرا نچه را حاصل از اشباع شده ست لازمی نیست کما مر الیاء منه ای من الاجوف یاء یجیٔ من ضرب یضرب بمعنی آمدن و فروختن وکذا الشبه فهو ای الجمع مجبلاع بیعا میٔ الامر منه بع والنهی لا تبع الظرف منه مبیع اسم مفعول در اصل مبیوع بود حرکت یا که ضمه است بما قبل داد و نهادند برای آنکه یا حرف علة ضعیف ست و ضمه حرکت قوی ما تقدم فی قانون مقول اعلم ان اسکان حرف العلة علی سته اوجه الاول بالاسکان المحض وهو ان یسقط الحرکة من غیر تغییر نحو یدعو و یرمی مدریت بالتعافیه و الثانی الاسکان مع النقل ای نقل الحرکة الی ما قبلها نحو یقول و یبیع و الثالث الاسکان مع القلب نحو الداعی فان اصله الداعو ثم الداعی ثم الداعی و الرابع الاسکان المقرون مع النقل والقلب مثل یباع و یقال و السادس الاسکان مع النقل و القلب و السلب کقیل واما الاسکان مع السلب فقط او مع السلب والقلب فیعض الرسائل انه غیر موجود الا لزم التقاء الساکنین علی غیر حده و لا یخفی ما فیه لانه یجوز ان یسکن حرف العلة من غیر ان ینقلب حرکته الی ما قبله بحرک

بحرکة اخری کبیع عند من قال اصله بیع فحذفت حرکة الیاء ثم سلبت ضمة البا ا
واعطیت لها الکسرة لمناسبة الیاء فلا تغفل ثم ان ما نحن فیه من القسم الثانی وهو الامکان
مع النقل فقط ولا یخفی ما فیه ایضا فان ما نحن فیه قد نقل حرکة العلة الی ما قبلها بعد ان سلب
منه السکون والا لزم اجتماع الحرکة والسکون فی حرف واحد ویمکن ان یقال ان السکون
لیس امرا وجودیا حتی یسلب بل هو عبارة عن عدم الحرکة علی ما فی الحواشی الشریفة
بخلاف الحرکة فانه امر وجودی فلا بد فی نقل الحرکة الی حرف ان یسلب
اولا حرکة حرف السابقة ان کانت لامتناع اجتماع الحرکتین متوافقتین او متخالفتین علی
حرف واحد ولا یلزم سلب السکون من الحرف الساکن اذا ارید نقل الحرکة الیه لانه لو
سلب منه السکون لتحرک بحرکة ما البتة لعدم الواسطة بین الحرکة والسکون فاذا نقل الحرکة الیه
یلزم اجتماع الحرکتین فیه بالجملة یلزم التسلسل کما لا یخفی و بعده ما قبل یا را بکسره بدل کردند یعنی
ضمه را حذف کرده کسره آوردند لامتناع اجتماع الحرکتین مخفی نماند که ظاهر ازین کلام
آنست که حذف یکی از واو و یا بعد از آنکه ما قبل یا است و بعضی بعکس این گفته اند و شمه
ازین کلام در ما سبق تحریر یافته برای محافظه کردن و نگاه داشتن مر یا را که فارق میان
حروف واوی و یائی است اما محافظه بر مذهب آنانکه واو را حذف میکنند ظاهر است و اما بر مذهب
آنانکه یا را حذف میکنند بنا بر آنست که آن واو مفعول منقلب بیا میشود و اگر ما قبل یا را بکسره
نمیدادند واو بحال خود مینماند پس آنچه در طلبه مشهور شده که این تعلیل بر مذهب
اول است نه ثانی منشاء او آنست که مراد از یا عین کلمه داشته اند و محافظه این یا بر مذهب
اول است و کذلک اعلم ان الیاء الساکنة الغیر المدغمة اذا انضم ما قبلها فان کانت
فاء تقلب واوا کیوسر و یوقن و قد مر وان کانت لاما تبدل ضمة ما قبلها کسرة نحو
یجنی الرامی و یسعی وان کانت عینا فان کانت الکلمة فعلی اسما فتقلب الیاء واوا کطوبی
وکوسی وان کانت فعلی صفة او فعلان جمعا او افعل تقلب الضمة

٩٢

کسره نحو حیکی و بیعنی و بیضان و انکانت غیر ما ذکر فسیبویه رح یقلب الضمة کسرة ولا

یقلب الیاء واوا الا ان الاول اقل تغیرا والاخفش رح بعکس الامر فلو بنی من البیع

مثل قفل او مثل ترتب بضم التائین یقال بیع و بیبع علی مذهب سیبویه رح و بوع و تبوع علی

مذهب الاخفش رح و مصنف رح مذهب سیبویه رح اختیار نموده ست و از برای اشارت

با معنی کلمه هرکه سور ایجاب کلیت ایراد فرموده و گفته هر یای که ساکن غیر مدغم باشد و در

غیر فعلی اسمی بجائی عین کلمه افتد و ما قبل او ضمه باشد ضمه ما قبل را بکسره بدل کنند در نکره

مالکی گفته ست و کذلک الفعل لکل ضم قبل یاء او واو بشرط ان یکون فی اخر الاسم

کادل و اظیب فی جمع دلو وظبی ولا کذلک الفعل کید عو الا اذا سمی مجردا عن الضمیر

باغذ حکم ادل ولا یحکی به لانه جملة انتهی برای محافظه مر یا را چنانچه بیض که بضم جمع

ابیض و بهم جمع بیضا است بمعنی سپیدان بیض مثلث کنعاج جمع بیض بالفتح خود و تخم مرغ

والاسی که بر دست بیلا شود و قسمة ضیزی القسمة الناقصة بخنس فی الصراح فاسماکر

الا ال و نقاسما و استماه بخشش کردند و الاسم القسمة و الضیز نقصان کردن و جور کردن و بازداشتن از حق و ستم کردن منه ضربه بضیر و کذلک ضاز بالهمزة و قرا ابن کثیر بالهمزة علی انه فی بیضاء

و قسمة ضیزی جائرة مقرونة بالافراط و تفریط و ذلک لان الکفار کانوا یجعلون الاناث کانوا

یقتلون البنات و یجعلون البنات لله تعالی حیث یقولون الملئکة بنات الله فاخبر الله تعالی

عن حالهم فی مواضع من کتابه یجعلون لله البنات سبحانه و لهم ما یشتهون ای الابنا الکم

الذکر و له الانثی تلک اذن قسمة ضیزی اما در طوبی با صیغه مصدر ست بر وزن حبلی قال الله

تعالی طوبی لهم ای طیبا لهم یا مونث اطیب است و اگرچه صفت است لکن از سیبویه رح منقول

ست که چون طوبی بغیر الف و لام صفت واقع نمیشود جاری گرده شد او مجری اسمایی

که هرگز صفات نباشد پس آنچه مقتضائی صفت نیست که صفت و تخصص بحالتی دون حالتی باشد

پس بعد از چون اسم باداء او را بواو بدل کرده اند و این دلیل در فعلی اسم تفضیل جاریست چنانچه دانسته شد

تفصیل معنی نخواهد بود و فائده بجا است که در بعض رسائل صفة جاریه مجری اسماء یفعلی افعل التفضیل کرده
و نیز در بیان رسالة آورده است ان کان فعلی صفة مختصة وجب قلب ضمه کسره ولم یسمع من
ذلک الا قسمة ضیزی و نشبه حبلی لیس ظاهر شد که در مؤنث اسم بوعی باید خواند کجهره بیع
درا قوا طلبه محل اعتما و نیست فتامل افهم و در کنز اللغات آورده است الطوبی خیر و نیکی و صفای
مرادات و نام درختیست در بهشت و قیل اسم الجنة بالهندیة ضمه را بکسره بدل نکردند بلکه یا یا
بواو بدل کردند للفرق بینه و بین فعلی صفة و لم یعکسوا لان الاسم اخف اولی بتغلیب الیا رفیه واوا
فی الکلی و قد یعطی فعلی وصفا ماله اسما من تقابا الصفة و القلب فیقال صفوری فی ضیزی ثم ان
قوله صفة حال من قوله فعلی و من حجة کون فعلی صفة یفعلی ممتنا و عدم التدرب فی علم النحو
ذلک لان النحاة قد صرحوا انهم استقروا من غیر ان تقع فی کلام العرب الامثلة التی توزن
بها مجری الاعلام اذا لم یدخل علیها ما یختص بالنکرات نکل ورب فقالوا فعلان الذی مؤنثه
فعلانة منصرف فوصفه بالمعرفة و یصیرا منها الحال کقولهم لا ینصرف افعل صفة اذا کان الوزن
کنایة عن الموزون بلا اعتبار المعنی و لم یکن للموزون مذکورا معه اما اذا کان مذکورا معه کالمعو
وزنها صیغ افعل فالاکثر انه لا یجری مجری الاعلام والزمخشری جعل هذا القسم ایضا
علما و هو الاصوب والذی هو کنایة عن موزونه مع اعتبار معناه فحکمه عند سیبویه حکم
الموزون و لیس بعلم نحو مررت برجل افعل ای احمق هذا التفصیل کله فیما اذ کان الموزون اسما
واما اذا کان فعلا نحو افعل امر فحکمه حکم الموزون مع کونه علما هذا خلاصة ما فی شرح الرضی
للکافیة فظهر مما ذکرنا انه لو کان صفة صفة لقوله فعلی لقیل الصفة بالالف و اللام و ما ندفع
ما توهم علی توجیه الحالیة من کون ذی الحال نکرة محضة وجه الاندفاع منع النکارة و لو سلم
بان ذا الحال یجب کونه فاعلا و مفعولا به و فعلی لیس کذلک قلنا یکفی للحالیة
الفاعلیة و المفعولیة من حیث المعنی و فعلی فاعل و مفعول للمفارقة معنی کما لا یخفی
الیس از آنکه صیغه اسم نقل کرده با قبل واو مدیا ساکن شد ساکن بهم امدند

٦٥

نزدیک بعض یا را حذف کرده‌اند لیس او ساکن وما قبل او مکسور الواو را یا کرده‌اند مبیع شد
وقیل قائله سیبویه مبیع که مردوم سا حذف کرده‌اند لان الزائدة احق بالحذف من الاصلی
حذف المفضل علیه العلم به والاستعماله من التقدیر الم یونث اسم التفضیل مع کونه جزاء من
الزائدة ثم لا اختفا فی جریان هذا الدلیل فی تجویزه من اللمخاطبة دیدعون ویرمون مع
ان المحذوف ابناک هو الاصلی بلا خلاف من احد فلا بد من التخصیص ولعله لهذا قال
قیل اما مثل مضیوفة الضیافة مهمانی نزدیک کسی آمدن تضعیف کذلک ایضا نزدیک
بعروب شدن آفات مخیوطة الخیاطة درزیگری کردن منه ضرب بمخیوطة ومخیطة وخیط
نیا ذات بدانکه گاه باشد که اسم مفعول اجوف واوی را به التصحیح خوانند وان نیست مگر در
دو حرف مدووف ومصوون کذا فی الصحاح وقد جاء منها النقصان ایضا وسیبویه
تصحیح واوین را منکر شده وگفته لا التصحیح اتو الواوات والیائی خاتم مصووغ نیز حکایت
کرده است ودر جمیع ابواب اجوف واوی التصحیح را قیاسا جائز داشته است وگاه باشد
که اسم مفعول واوی بر صورت یائی آرند چون مشیب از شاب یشیب ومنیل از نال ینیل
چنانچه عکس نیز کنند چون مهوب از هاب یهاب هیبة ولیکن باشد که اسم مفعول اجوف یائی
را تصحیح خوانند چون مبیوع برخلاف قیاس فی بعض الرسائل بنو تمیم التصحیح الیائی
فیقول مبیوع ومخیوط ومطیوب غیر ذلک بس ظاهر شد که حکم نشد و در لغت اهل حجاز است
وقد اشرنا الی ذلک فیما سبق ایضا والاجوف الواوی من مهموز الفاء آب یؤب اوبا و
ایابا بازگشتن وآن ناقة در رفتار بازگشتن والاوبة والایاب کذلک من
حد نصر وآبت الشمس لغة فی غابت وآت الی فلان وتأوبته اذا اتیته لیلا
فهو آئب الامر منه اب والنهی عنه لا تأب والاجوف الیائی من مهموز اللام جاء یجیء لیجاء جاء
وجاء المجیء بیاء روی جیئا ومجیئا وجیئة آمدن وجیئة بکسره منه اجازة آوردن فهو جاء
وجیء مجیء وجیئا ومجیئا الامر منه جیء والنهی عنه لا تجیء جاء وما صل جائی بود توضیح ابن معلم

بتمهید مقدمه احتیاج تمام است یکی آنکه هر یائی که پیش از همزه واقع شود و علت موجب ابدال
آن همزه نیز موجود باشد در چنین صورت مختار سیبویه رح آنست که آن یا را همزه بدل
باید کرد بعده بموجب قانون اجتماع همزتین که در بحث مهموز بنگارش در آمد عمل باید کرد و مختار خلیل رح آنست
که قلب مکانی باید کرد همزه را بجای یا باید برد و یا را بجای همزه و این در سه صورت باشد یکی در اسم فاعل
از اجوف مهموز اللام چون جاء دوم در جمع اقصای این اسم فاعل چون جوایا که در اصل جوائی
بود سیوم در جمع اقصای فعیله که لام کلمه او همزه باشد چون خطایا که در اصل خطائی بود دلیل
از جانب خلیل آنست که اگر قلب مکانی نمیکنیم و اختیار مذهب سیبویه رح میکنیم اجتماع همزتین لازم
می آید و ارتکاب اعلالین لازم می آید یکی قلب یا بهمزه دوم قلب همزه ثانیه بیا و بر اهل انصاف
پوشیده نماند که اظهر قول سیبویه رح است هر دو دلیل که از طرف خلیل رح آورده اند غیر
جید اند اما دلیل اول برای آنکه فرار از مکروه بجای باید کرد که راه خلاص از و مسدود باشد
اما اگر چیزی موجود بکرده می شود که سبب زوال او حاصل باشد ارتکاب چنین چیز محذور نیست
چنانچه مقول که در اصل مقوول بود ضمه واو را بما قبل دادند بانکه موجب التقاء ساکنین
میشود زیرا انچه مزیل این محذور که حذف احد الواوین باشد ممکن است پس اجتناب از نقل
حرکت نکردند و امثال این بسیار است و کذلک در ما نحن فیه قلب همزه ثانیه بیا رافع
آنمه مزیل اجتماع همزتین است و نعم ما قیل بیت زلف را بوسه زدم لعل لبت
کردم یاد ❊ آری از مار تتر سم چو فسون دانستم ❊ اما دلیل ثانی برای آنکه بر مذهب سیبویه
رح اگرچه ارتکاب اعلالین میشود لیکن هر دو بر وفق قیاس اند بخلاف قلب که
خلاف قیاس است و ارتکاب دو چیز که بر طبق قیاس باشد اولی است از ارتکاب یک
چیز که بر خلاف قیاس بود و اگر ترس مخالفه اقوال جم غفیر از علما نباشد غالب در
ظن این مسکین قاصر دید فن آنست که مذهب خلیل رح با مذهب سیبویه رح موافق باشد و در کلام
اگر تصریح بقلب مکانی شده باشد محمول بر تشبیه گردانم نه بر حقیقه اصطلاحیه یعنی جاء را ما جرا

اعلالین چنان ساختند که گویا مقلوب است کیف لا و قد حکی عن الخلیل رح انه اذا اجتمعتا الهمزتان فی کلمة اختیر تخفیف الاخیرة نحو جاء وادم و توجیه این کلام تا انکه مذهب خلیل رح موافق مذهب سیبویه رح نباشد مشکل است لیکن اگر استدلالات که از جانب خلیل مذکور اکردیم منقول از خلیل رح باشد پس حمل این تاویل رو الکنحا لیس بنسبت کما لا یخفی مقدمه ثانیه انکه چون فعیلة و فعولة را جمع اقصی کنند دو حرف اول را فتح دهند سیوم جا الف جمع بکسر در ارند واو و یاء المکسورة کنند و تا و حدان را بیندازند و الواو و یاء القالوس ان ازاله بهمزه بدل کنند چون صحائف و عجائز مقدمه ثالثه انکه هر جا که بعد از الف جمع اقصی همزه واقع شود بعده یا بود و در مفرد او همزه پیش از یا واقع نشده باشد کسره ان همزه را بسبب ثقل بفتحه بدل کنند و آن یای که بعد از همزه است بسبب انفتاح ما قبل با الف منقلب گردانید بعده ان همزه را میان الفین مستکره بنداشته بیا بدل سازند و این هر چند صورت متصور میشود یکی انکه هرگز در مفرد او همزه نباشد چون طوایا و طاویه و بلایا و بلیه دوم انکه همزه باشد لیکن یا نباشد چون صلایا و صلایه سیوم انکه هر دو باشد لیکن یا مقدم از همزه نباشد چون خطایا و خطیئه الا انکه در مفرد واو بعد از الف در چهارم جا افتد درین هر صورت آن همزه را بواو بدل کنند برای موافقة مفرد چون اداوه و اداوی و الهراوه و هراوی لیکن جمع هدیه و اشباهی در جمع اشیاء شاذ است و اگر در مفرد همزه پیش از یا بود همزه جمع را سلامت گذارند و یا را حذف کنند و عوض آن یا یا عوض حرکته او تنوین در ارند علی اختلاف المذهبین اعم از انکه در اصل چنین باشد چنانچه در اسم فاعل از شئ یشئ بر وزن و عاید عو که شائیه می اید یا باعلال قلب چنین شده باشد چنانچه جائیه که در اصل یا مقدم بر همزه بود و است با علال و قلب منعکس شده چون این همه بر خاطر ها منقش گشت با ید فهم عبارت متن و درود و وجه

اول انکه یا را همزه بدل کنند کما تقدم فی قانون فاعل دوم همزه متحرک در یک کلمه بهم امدند یکی از ایشان مکسور بود دوم را بیا بدل کردند کما تقدم فی قانون المتقدم ذکرها

١٧

تفقع بهنا لیس اعلال قاض کردند صیغه اسم فاعل است از قضا نحو ضرب معناه حکم کردن و
گذاردن وجبت و تمام کردن و محکم کردن و کشتن و آفریدن و تقدیر کردن و روان
کردن حاجت و خبر کردن و وجب گردانیدن و کشتن و مردن و رسانیدن و برداختن و قضا
انقضاء مرگ و اداء فرضی که وقتش گذشته باشد جارشد و این قول سیبویه رح است سوال
خلیل استاد سیبویه رح است لیس تقدیم قول او مناسب تر است جواب برای قوت قول
سیبویه رح قولش مقدم آوردند چنانچه بیان شد فی شرح الجاربردی دیدند مذهب سیبویه رح
اقیس واصح لما نقل عن العرب الموثوق بعربیتهم اللهم اغفرلی خطائی مثل خطایا علی تحقیق
الهمزتین فلو کان خطایا مقلوبة کما هو مذهب الخلیل رح فی مثله لم یکن لذلک وجه دوم آنکه
عین کلمه او را قلب کرده بجای لام کلمه بردند و لام کلمه را بجای عین کلمه کراهة لاجتماع الهمزتین
فاعرفت ما فیه فتذکر و این قول امام خلیل رح است لعده اعلال قاض کردند جا شده در دوت
اضافه و تعریف بالف و لام اعلال قاض نکنند بلکه اعلال القاضی و علی هذا یحتمل آن یکون
متعلقا بالفعل المحذوف ای قس علی هذا و قوله خطایا کان فی الاصل مسئلة اخری مناسبة
لما تقدم و یحتمل ان یکون متعلقا بما بعده ای بناء علی هذا الاختلاف المذکور فی جاء حصل هذا المجموع
من کون اصل خطایا کذا و اختلاف الامامین فیه رح خطائی بتقدیم الیاء علی الهمزة علی وزن
فعائل بالیاء کما هو القیاس فی جمع فعیلة اشارة الی المقدمة الثانیة ثم قلبت الیاء الهمزة کما تقدم
فی صحائف فاجتمع الهمزتان و ذلک احدیهما فقلبت الهمزة الثانیة یاء کما تقدم فی ائمة فصار
خطائی بتقدیم الهمزة علی الیاء فقلبت الهمزة یاء مفتوحة ای فتحتها ثم قلبت او لا کسرتها فتحة ثم الیاء
التی بعد الالف ثم تلک الهمزة الواقعة بین الالفین یاء کما هو القیاس فی مطایا اشارة الی
المقدمة الثالثة جمع مطیة من المطو بمعنی نیک منفعتین ستور در سفر و کشیدن یقال مطوت
بهم ای مددت بهم فی السیر والمطیة بارکی بذکر و تونث اصله مطایو قلبت الواو یاء لتطرفها
وانکسار ما قبلها فصار مطائی بالیائین قلبت الیاء الاولی همزة کما فی صحائف فصار مطائی

99

وبياء واقعة بعد الهمزة الواقعة بعد الف فعائل فكرهوا وقوع الهمزة المكسورة بين حرفي
العلة في الجمع المستقل مع ان مفرده ليس كذلك حتى تراعي موافقته فابدلوا كسرة الهمزة
فتحة فانقلبت الياء الفا فصار مطاءا فكرهوا وقوع الهمزة بين الفين فقلبوها ياء واين
قول سيبويه رح است اما بر قول خليل رحمة الله عليه قلب كنند همزه را بجاي ياء و ياء را
بجاي همزه و در وزن فعقل يا افعل في مطايا بعد القلب بانه الاولى همزه وبالجملة در خطايا
سه تغير افتاده يكي آنكه از خطيئة خطائي شده دوم از خطائي خطاءي شده سيوم خطاءي
مخطايا آمده در مقام اول وسيوم سيبويه با خليل متفق است اما در مقام ثاني اختلاف دارند
چنانچه در مقابه اولي بتفصيل گذشت اعلم ان الخطا بفتحتين ناراست ضد الصواب وقا
يده والخطاءة بفتح الاول وكسر الثاني گناه كردن متعدي ضرب وكذا الخطائية والخطيئة على
وزن فعيلة اسم منه في المستحق الخطيئة والخطاء والخطائية گناه كردن وعلل ديگر كه درين
ابواب واقع شوند از انچه يعني از قوانين كه در سابق ياد كرده شده بيرون آيند مثلا
تعليل جار از قانون قال معلوم ميشود وتعليل حيي از قانون قيل وكذا صرف خاف
يخاف از باب علم يعلم وهمچنين باب يهاب وطال يطول از باب شرف يشرف است
بقرينه طويل بهمين مذكورات قياس بايد كرد الخوف والمخافة ترسيدن والهيبة والمهابة
بزرگي وترس وترسيدن والطول بالضم درازي خلاف العرض ودراز شدن
مع بعضها بالفتح منت نهادن وفزوني كردن بكسي وغالب آمدن در فضل ومنت
مخد نصر صفقة يعلي وكذا الابواب المتشعبة اي الثلاثي المزيد فيه والانشعاب في اللغة پراكنده
شدن ومردن والشعب جدا كردن از هم وبهم پيوستن من الاضداد چنانچه از باب افعال
اغاث يغيث اغاثة بفرياد رسيدن وباران دادن الاول واوي والثاني يائي فهو
مغيث واغيث يغاث اغاثة فهو مغاث الامر منه اغث والنهي عنه لا تغث واما اخيل الاخا
در گمان افگندن وسزاوار شدن ومشتبه شدن واميد وار شدن از

ابر که بیارد و احتلبت الناقة اذا ضعفت واقرب ولدها حیالاً لکیلا یقرب الذئب و
اغیم الاغامة ابرناک شدن هو یقال غامت السماء واغامت واغیمت وغیمت تغیمت
صارت ذات غیم اغیم القوم اصابهم غیم ومانند آن چون اغیل واغول الاغیال در حال
آبستنی فرزند را شیر دادن والاغوال حریص شدن ویقال اغولت القوس
اذا صوتت شاذ است ولیکن باید که موافق قیاس نیز مستعمل شوند کذا فی الصراح
اغاثة در اصل اغواث بود حرکة واو نقل کرده بما قبل دادند واو را الف کردند
و بعضی نقل حرکة نکنند چنانچه در قاعده یقال گذشت بعده دو الف ساکن بهم
آمدند بعضی اول را حذف کنند و بعضی دوم را چنانچه گذشت و عوض او تا در آخر در
آوردند اغاثة شد قانون هر حرف که در مصدر بعد التقاء ساکنین ساقط شود تا آخر
بهتر از مثل تبن در رضا والالتقاء بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن عوض او تا در آخر
در آوردند خواهی شنید انشاء الله تعالی که در مصدر ازین باب سه وجه جائز
است تعویض نادر و لازم نیست چنانچه عده بکسر عین وسعة بکسر سین و فتح ا...
معنی این هر دو لفظ در بحث مثال گذشت و اغاثة و استغاثة فریاد خواستن
ومن الافتعال اختار یختار اختیاراً برگزیدن و بخواهش دل کار کردن فهو مختار واختیر
یختار اختیاراً فهو مختار الامر منه اختر والنهی عنه لا تختر اسم فاعل و اسم مفعول هر دو
بر یک طریق آید و معنی اسم فاعل گزیننده و بخواهش دل کار کننده و معنی اسم مفعول
برگزیده شده و کار بخواهش دل کرده شده الا ان اسم الفاعل فی الاصل مفتعل
بکسر العین واسم المفعول مفتعل بفتح العین ومن باب الانفعال انقاد ینقاد انقیاداً
کشیده شدن و گردن نهادن در اصل انقواد بود فهو منقاد الامر منه انقد والنهی
عنه لا تنقد ومن باب الاستفعال استعان یستعین استعانة یاری خواستن و
زنهار ستدن نه از زنهار که بکسر شرمگاه ستردن بضمتین تراشیدن در در کردن

کردن فهو مستعین الامر منه استعین والنهی عنه لاتستعین واما استحوذ یستحوذ شاذ است
ومثله استصوب واستروح وعند ابی زید رحمة الله علیه التصحیح قیاس فی مثله اذا لم یکن له
فعل ثلاثی کاستنوق وعند سیبویه رح نحو استنوق ایضا شاذ فی الصحاح هذا الباب کله یجوز ان
یتکلم به علی الاصل تقول العرب استصاب استصوب استجاد واستجود وهو قیاس مطرد عندهم
الاستحواذ غالب شدن ودست یافتن بر چیزی قوله تعالی الم نستحوذ علیکم ای نغلب علیکم و
علی امورکم والاستصواب صواب شمردن والاسترواح آسودن وبوی بردن واستشمام
جستن ودر او ابدی بگرا از اجوف اعلال نکنند زیرا آنچه موجب اوست موجود نیست چنانچه در باب
تفعیل حول یحول تحویلا السیاه گردیدن و گردانیدن و بگردیدن لازم ومتعدی است فهو
محول الامر منه حول والنهی عنه لاتحول باب التفعل تحول یتحول تحولا برگشتن از جای بجای
فهو متحول الامر منه تحول والنهی عنه لاتتحول باب المفاعلة ناول یناول مناولة چیزی
بکسی دادن فهو مناول وناول یناول مناولة فهو مناول الامر منه ناول والنهی عنه
لاتناول باب التفاعل تناول یتناول تناولا خوردن و فرا گرفتن یقال ناولته الشیء فتناوله
ای اعطیته فاخذه فهو متناول الامر منه تناول النهی لاتتناول علی هذا القیاس هذا الترکیب من
قبیل قولهم علیه التوکل وقد ذکر فی شرح قوله ولا عبرة به تذکر صرف الناقص وعاد یعود عاد
الضم الدال والمد خواستن وخواندن وعیادة کردن والدعوات بالفتح بطعام خواندن
وبالکسر بزیکر خواندن ودعوی نسبت کردن هذا کلام اکثر العرب وبعضهم یعکسون وبالضم
خواندن بحرب ایمان فهو داع ودعی یدعی دعاء فهو مدعو الامر منه ادع والنهی عنه لاتدع
دعاء در اصل دعاو بود واو را همزه بدل کردند محققان بر آنند که اینجا نیز همان محنه
است که در قانون قائل واو اول گذشت دعا رسید قانون هر واوی و یایی که چون
بعد از الف زائده بر طرف افتد آنرا نیز بهمزه بدل کنند چون حمراء که در اصل حمری بود بر وزن
سکری فزید الالف قبل الاخر للمد فابدلت الثانیة همزة کذا فی شرح المصباح شافیه

101

پس تخصیص این قانون بواو و یا احتراز از الف نباشد بلکه از جهة کثرة الوقوع است که بعد الف زائده بر طرف افتد یعنی بعد از وحرف دیگر نباشد یا در حکم طرف یعنی بعد او حرف باشد که ذکر او لازم نبود چنانچه تاء فارقه در میان مذکر و مؤنث چون سقاءة یا الف سقاء گویند یا قیاسیه که فارق میان واحد و جنس بود چون اصطفاء و اصطفاءة یا الف تثنیه که لازم نباشد چون کساء و کساءان و اگر تاء تانیث موضوع با کلمه باشد چون علاوة و نهایة آن را اعلال نکنند و همچنین اگر تاء فارقه میان واحد و جنس قیاسی نباشد چون عظایة و عظاء و ذلک لان تاء الواحدة فی المصدر قیاسیة فعروضها ظاهر بخلاف اسم العین فانه لا یکون الفرق بین مفرده و جنسه بالتاء منه قلیل فکان الاصل لزومها اذ لیست قیاسیة و مع ذلک فقد یجوز الهمز ایضا نظرا الی عدم لزوم التاء حقیقة و همچنین اگر الف تثنیه لازم باشد آنرا نیز اعلال نکنند چون ثنایان اذ لم یستعمل ثناء للواحد و شیخ ابن حاجب رح در شافیه فرموده که چون بعد از واو و یاء تانیث واقع شود قیاس آنست که بدل بهمزه نکنند و اگر بدل کنند بر خلاف قیاس خواهد بود لیکن اظهر آنست که مصرح فرموده است آن واو و یا را بهمزه بدل کنند چنانچه دعاء نظیر اولیست که بر طرف باشد اگر بضم دال و تخفیف عین است صیغه مصدر است اگر بفتح دال و تشدید عین است صیغه مبالغه است شعر ایاک ایاک المراء فانه الی الشر دعاء و للشر جالب و عداءة نظیر او لیست که در حکم طرف باشد بدانکه در بعضی نسخ بعین مهمله واقع شده و در بعضی بغین معجمه اگر بعین مهمله است پس بتشدید دال است از عدا العید و عدا بمعنی دویدن و گردانیدن و چیزی را گذاشتن و از حد درگذشتن و دشمنی کردن و ستم کردن والتاء فیه عارضیة فانه یقال للمذکر عداء کذا فی شرح الشافیة و اگر بغین معجمه است پس بتخفیف دال است در اصل غداوة بود ماخوذ از غدوة بمعنی آنچه بگاه خورده شود والواو فیهما فی حکم الطرف لانه قد یحذف منه التاء مثل قوله تعالی آتنا غداءنا کذا فی جامع المسائل و سقاء و سقاءة بتشدید قاف مرد ابکش و زن سقے آب دادن من حد ضرب و در

١٠٢

١٠٣

عداوة بفتح عین مهمله وتخفیف دال دشمنی وسقایة بکسر سین آب دادن وپیمانه وظرفی که در
آن شراب وآب وشیر کنند لبلاست مانند بر آنچه نه ظرف است زیرا حکم ظرف صاحب جامع المسائل گفته
که تا سقایة لازم نیست پس در حکم ظرف باشد لما جاء فی الحدیث الصحیح او کسقاء الا الکاذب لیس بل
وبه تحقیق که ذکر کردیم این اعتراض وارد نمیشود وقد ذکر وه در رای جمع رایة در شرح شافیه که
منسوب بصاحب شافیه است تصریح بجمعیة رای کرده است لیکن مستنبع جاربردی رح فرموده وفیه
نظر بل الوجه ان یقال رای ورایة علی حد تمر وتمرة مخفی نماند که عبارات علما لیسا باشد که اسم
جمع را جمع خوانند لمشابهة بینهما بلکه بعضی ادوات اصل جمع گردانیده اند چنانچه در علم نحو مذکور شده
الرایة والرایات جماعة لبلاست مانند بر آنچه ماقبل او والف مبدل است از واو بر خلاف قیاس زیرا که
چون لام کلمه حرف علة باشد قیاس آنست که عین کلمه را اعلال نکنند کما مر شرح الشافیة والجاربردی رح
اصلکه ومن دیت الحدیث اذا اظهرت اذا الرایة بظهر حاجة پس آنچه بعض طالب علمان در حواشی
این کتاب نوشته اند که الف مبدل از همزه است سهو عظیم است وظاهر این جماعة فی کره را بمعنی
فکر گمان برده اند ونوشته اند که را بمعنی جمع رایه نیست رای دیست بدعوا در اصل بدعو بضم
واو بود واو را ساکن کردند بحذف حرکه از وی یدعو شد قانون هر واوی ویای که بر طرف باشد
واگر در میان افتد نقل حرکه بماقبل کنند چون قیل وبیع وهمچنین در یدعون ویدعین اگر چه در
بعضی کتب نقل حرکه درین باب اختیار کرده اند بلکه واو را ضمه کره واو را حذف کرده بعده
واو ویا را بسبب التقاء الساکنین بعده برای مناسبة واو میم را مضموم کردند وعین را برای مناسبة یا
ساختند وقد اشیر بالی ذلک فیما مر الصیا مضموم یا مکسور واگر مفتوح بود در حال گذارند الا الضرورة الشعر بل
ان شد وو ماقبل او مضموم یا مکسور واگر مفتوح بود وبالف منقلب گردد چون هذا عصا ورأیت عصا اگر ساکن
باشد بحالش گذارند چون دلو وظبی ازین جهه او را ملحق بصحیح خوانند آن واو ویا ساکن
کردانند بدانکه اسکان گاه با نقل حرکه بماقبل باشد وگاه بی نقل وما نحن فیه من القسم الثانی است و
برای اشارة باین معنی مصرح فرموده وحرکه او را حذف کنند چنانچه یدعو ویرد وداع ورأم معنی دعا

و دعوت عنقریب گذشت والرمی انداختن وتیر انداختن در رابته بالکسر کذلک قال

ابن السکیت رح یقال رمیت عن القوس ورمیت علیها ولا یقال رمیت بها وفرو شدن

و دشنام دادن وبازی کردن وکار ساختن بدانکه قومی از عرب واو ویا را حکم حرف

صحیح دهند وبا ریرمی ورامی وواو یدعو را در وقت رفع وجر متحرک خوانند در

لن یدعو ولن یرمی واجیبوا داعی الله جماعتی از جنیان بخدمت حضرت رسالت پناه

صلی الله تعالی علیه وعلی آله واصحابه وسلم می آمدند واستماع قران مجید میکردند چون

بقوم خود میرفتند همگنان را بدین آنحضرت صلعم که داعی الی جانب الله است دلالت میکردند

ومیگفتند یا قومنا اجیبوا داعی الله وآمنوا یغفر لکم من ذنوبکم الآیة الاجابة پاسخ دادن

و اجاب عن سواله بمعنی قبول کردن اجاب دعاءه واستجاب والمراد فی الآیة المعنی

الآخیر وپاسخ بالضم جواب ای درویش جنیان که همه نسل شیطانند ودر اصل

از آتش اند بشنیدن کلام ربانی جگرهای ایشان آب باشد تو که از خاک زاده وبر خاک

افتاده حیف که چون آتش سرکشی کنی وچون باد هرزه گرد شوی وچون آب

از حکم ایزدی چین بر ابروی زنی بیت گر تو از حکم خدا ابنی زنی مرد نیخوانی چون

بینی زنی ساکن نکردند زیرا آنچه نه مضموم است ونه مکسور دعی در اصل دعو بود واو را

یا کردند دعی شد قانون هر واوی که ما قبل او مکسور باشد در یکی ازین پنج مواضع آنرا

بیا بدل کنند بدانکه مثل رعین هم داخل موضع اول هم داخل مواضع ثانی است

پس قید یکی برای احتراز از دو میت اول آنکه هر واوی که ساکن باشد وما قبل

او مکسور چنانچه میزان الشرطی که در بحث مثال بنگارش در آمده ومعنی میزان در ما سبق

گذشت دویم آنکه بجای لام کلمه بود واعم از آنکه بعد او حرفی دیگر باشد یا نباشد واگر

باشد لازم بود جود عارض لان اللام محل التغیر پس احتیاج نماند بانچه در بعض

رسائل واقع شده هر داوی که ما قبلش مکسور است چون بر طرف افتد بدل بیا کرده اند دواع

۱۰۴

وا ما داعیه و دعیة محمول اند بر مذکر و ماقبل او مکسور چنانچه دعی و دعیت و رضی الرضا ر
بالکسر خشنود شدن و پسندیدن و کذا الرضوان من باب علم بدانکه چون رضی را مخفف کنند
و ضاد را ساکن گردانند کما القول فی علم علم بسکون اللام واو باز نگردد زیرا نچه کسره
ضاد باقیست حکما بعروض زوالها رضیت و داعیه و اما مقالوة که بمعنی خاد مانست
از شکل زوال و در فعل او سلامت نمانده باشد یعنی بوجه من الوجوه تعلیلش افتاده باشد کما فی
شرح الشافیة و لا یشترط کون الفعل معلا بهذا الاعلال الذی فی المصدر چنانچه قام قیاما
بکسر القاف ایستادن و قام الماء ای جمد و قامت الدابة ای وقفت و قامت السوق ای کسدت
و قال الفراء ای نفقت بود و قادم قواما بصلاح آمدن و ایستادن و سلامت مانده چنانچه در فعل
او سلامت مانده است اما حال حولا شاذ است الحول بازگشت قال الله تعالی لا یبغون عنها
حولا شاذ است سیوم آنکه هر واوی که در مصدر بود و آخر است از عوض و ما قبلش مکسور آخر است
بالف واقع شده است و ظاهر از سهو کاتب است فی شرح الجاربردی حال حولا شاذ و القیاس
حیالا کذا فی شرح الزنجانی و قولهم حال یحول حولا شاذ کذا ذکروه و فیه نظر لانه اسم مصدر انتهی و فی بعض الرسائل
الموثوق بها تقلب الواو یاء اذا کانت عینا لمصدر فعل علت فیه یکون قبلها کسرة و بعدها الف
کقیام بخلاف سواد لانتفاء المصدریة و لاوذ لواذا لصحة عین الفعل و حال حولا و عاد المریض
عودا لعدم الالف بهذا کلامه پس ظاهر شد که الف غلط است مگر آنکه ثابت شود که بالف نیز مصدر
آمده است و الله اعلم آری حیال بیا مصدر آمده است بمعنی آبستن ناشدن ناقه و نخل بعد
از گشنی دادن و برگشتن کونه روئی و بالغ شدن میان دو چیز و جنبیدن و اما آنچه
علامه تفتازانی رح فرموده اند که حولا اسم مصدر است نه مصدر اگرچه موافق اکثر کتب لغت
است اما شیخ رضی رح او را مصدر گفته است و صاحب کنز اللغات رح نیز او را از جمله مصادر
شمرده تفسیر او بایمعنی کرده است جدائی افگندن و باز داشتن و از حال گشتن و از عهد برگشتن
و جنبیدن و برومند شدن و حیله نمودن و گردیدن و رفتن از جائی بجائی و قاضی در تفسیر

١٠٥

نو د حول سابه تحول تعبیر کرده است و بعضی او را اسم از تحول گفته اند والله اعلم چهارم
آنکه در جمع باشد احتراز است از عوض و در وحدان بسلامت نماند باشد بلکه بدل بالف
شده باشد چون دار و دیار بیا چون ریح و ریاح بدانکه مصرح اینجا قیدی ترک کرده است
و آن این است که در لام کلمه تغیر نیفتاده باشد تا مثل سوار در جمع ریان بلفظ عار دلشود چه
دیا جمع دارد در اصل و در بود بعضی در بحث اجوف تحریر یافت و ثیره نا که الثار نو فانه
و فتح یا تحتانیه جمع ثار در اصل ثوره بود دلیل آنکه در اصل او واو بود قول عرب است
کالناس ثیاورد ان والقاموس نیز تصریح کرده است بانکه الف ثاره بدل از واو است
لیکن در صحاح آمده که بعضی مبدل از یا است الثاره یکبار والثایره والثارات جماعة
و در طوال جمع طویل بسلامت ماند بر آنچه در واحدان بسلامت مانده است و آنکه در بعضی
اشعار طیال بیا واقع شده است شاذ مرد و داست که هم مخالف قیاس و هم مخالف استعمال الطویل
دراز خلاف قصیر پنجم آنکه هر واوی که در جمع باشد احتراز است از مثل سوار بمعنی دست
رنجن و تیم چوزده و دست رنجن زیور است که در دست کنند و در وحدان ساکن بود بلکه
در بعضی رسائل گفته که واو آن او بر وزن فعل یا فعلة باشد چون حیاض و حوض و ریاض
و روضة و بالجملة این قید برای احتراز از طوال است که جمع طویل است و بعد الف بود عطف
بر قول او و در وحدان ساکن بود نه بر قول او ساکن بود فقال فی شرح الشافیة و انما
احتیج الی هذا الشرط لان الواو اذا لم تعل بل صححت لا اعلال هو کونها ساکنة لان لم یکون
یجعلها کالیائیة فکانها معلة و انما اثر الشرط المذکور لان کون الواو بین الکسرة والالف کانه
جمع بین حروف العلة الثلاثة فقلبت اقلها ای الواو الی ما یجانس حرکة ما قبلها الی
الیاء و این قید برای اخراج مثل دول در جمع دولة است چنانچه حیاض جمع حوض جاء گوئه که برای
ایستادن آب سنگ نسند و حوض مصدر نیز آمده بمعنی حوض ساختن نحو نصرا ثیره بکسر
ثاء مثلثه و فتح یا و سکون یا نیز آمده است جمع ثور یعنی گاو نر و نام قبیله ایست در عرب

107

ونام کوهیست در مکه مبارک ونام بر جبیستاز بروج اسمان ونام غاریست که حضرت رسول صلعم در و بود و دیوانه و چیز سبز لیست که مانند کفک بر سر اب بند دو کشک بالکسر کشک با لفتح نان خورشی ایست که از حبوبات می پزند کذا فی الشرفنامه وقیل طعامیست معروف که از ارد گندم و جو و شیر میسازند و جنس از گوشت و گندم نیز میکنند برابر هریسه میپزند و در عربی کشک را اقط نیز گویند شاذ ست از روی قیاس استعمال دکاه موافق قیاس استعمال کنند قال المبرد انما قالوا ثیرة لیکون الفعلب و لیلا علی انه جمع ثور من الحیوان لا جمع ثور من الاقط و المخصص لهم لما قالوا فی جمع ثور من الحیوان ثیران علی وزن جیران حمله ثیرة فی جمعه علیه و لیس کثورة جمع ثور من الاقط با لحمل جمعه علیه فی الفعلب و بعضی گفته اند که ثیرة مخفف ثیارة ست که جمع ثور ست چون سبوط و سباطة سوال رنو ابا سعات والصافات الجیاد جمع جواد ست و انرا با بدل گردانند با انکه در رد حاذان ساکن بود جواب جمع جید ست و داخل ضابطه و بار ست و علی تقدیر تسلیم این شاذ خواهد بود بدانکه در بعضی نسخ در دیگر این مواضع حمره ای علامت عدد حروف هجا را ثبت کردند و آنرا حساب جمل خوانند و آن چنانست که هر حرفی را برای عددی معین وضع کرده اند چنانچه ا یک ب دو ج سه د چهار ه پنج و شش ز هفت ح هشت ط نه ی ده ک بیست ل سی م چهل ن پنجاه س شصت ع هفتاد ف هشتاد ص نود ق صد ر دو صد ش سه صد ت چهار صد ث پان صد خ شش صد ذ هفت صد ض هشت صد ظ نه صد غ هزار و چون حروف را جمع کنند بدو طریق کنند یکی مشهور ست ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ قطعه یکی شمار ز ابجد حساب تا حطی ها چنانچه از کلمن ده ده تا سعفص و بعد صد ست ز قرشت شمار تا آخر با این دو بیت شدیم از حساب مخلص دوم الفع بک حلش دست هشت و سنخ زغد جفض طفظ گویند با د شباهی بود که نام پسر او این الفاظ بود و در هر یکی ازین طریقین در ترتیب حروف نکته

رعایته کرده اند چنانچه بتامل ظاهر می شود والا اکثر معقود جمیع حروف کیفما اتفق باشد وطریق
جمع درین دو وجه منحصر مشتمل بر تعمیه باشند چنانچه درین شعر در زلف تو ای نگار چون مه مراد از
اول ماهیست واز ثانی شصت لما انکه از پنجاه اول ماهی قصد کرده است بنابر آنست که لیه پنجاه بحساب
مذکور نون است و نون در لغت عربی ماهی را گویند چنانچه عارف جامی در ذکر اسرار التسمیه فرموده است
نون که بلفظش ماهی بود میم فرق بند ماهی کوثر که در بهشت غرق بود واما انکه از پنجه دوم شصت مراد
داشته برای آنست که با علامت دو نون علامت پنجاه وج علامت سه دها علامت پنج و یکی
شصت می شود ولیکن شاعر از شصت معنی عدد قصد نکرده است بلکه بمعنی کلابه داشته یعنی انچه
ماهی را بدان گیرند سوال شصت که بمعنی شین است بصاد است و شست که بمعنی کلابه است بسین
میباشد فکیف یراد باحدهما الاخر جواب هر دو بسین اند و انکه عوام الصاد مینویسند غلط عوام است
چنانچه از کتب لغت ظاهر میگردد و در اخر کفایت الصرف نیز تصریح باین معنی کرده اما ده است ادع در
اصل ادعو بوده است واو را حذف کردند ادع شد تا نون هر واوی و یائی که بر طرف باشد در بعض
النسخ والنفی نیز واقع شده است تا مثل اخش را شامل گردد و در بعضی که مذکور شده بنابر آنست که الف مبدل
از واو است یا یا لیکن می باید که قید اصالة ذکر کردی زیرا انچه اگر در مثل لم یبنا ولم یبنی ولم یهنو همزه
را بالف و یا واو بدل کنند ساقط نشود در حالة جزم و امر ساقط شود اما در جزم برای انکه عمل جازم
رفع حرکة آخر است و درینجا رفع حرکة پیش از دخول جازم حاصل شده است پس بدخول
جازم همان حرف علة که مشابهه بحرکة است حذف کردند فی شرح الشافیه وقد یحذف الاحرف
الثلثة فی الضرورة فیقدر انها لو کانت متحرکة فحذفت حرکتها للجزم او یقال ان الحروف
حذفت للجزم والحروف الموجودة لان الاشباع وربما جارة فی السعة ایضا واما در
امر برای انکه قیاس در امر بنا برانچه شیخ رضی رح تصریح فرموده است که مجزوم
بلام باشد چون امر غائب لیکن چون برای کثرة استعمال لام را با حرف مضارعه حذف
کردند علة اعراب که موافقة با فعل مضارع بود بر خاست پس رجوع بنا کرد که اصل در فعل است

واخرش را برای وقف محذوف کردند چنانچه در اصل برای جزم محذوف بود و کوفیان رح
میگویند که الحال نیز مجزوم بلام مقدرست ومصرح که جزم را با امر مقابل ساخته است اختیار
مذهب بصریان رح کرده است بدانکه چون لفظ امر مطلق واقع می شود مراد از امر
حاضر بی لام باشد فی شرح الکافیه نحو لیفعل لا یدخل فی مطلق الامر بل یقال له امر الغائب
چنانچه لم یدع ولم یرم ولم یخش وادع وارم واخش الخشیة ترسیدن من باب علم
یعلم حرف الماضی دعا دعوا دعوا الخ در بهار لفظ لتعلیل افتاد مجهوله دعی دعیا دعوا الخ دعوا
صیغه جمع مذکر غائب مجهول ماضی در اصل دعووا بود حرکت واو بعد از سلب حرکت ما قبل نقل
کرده بما قبل دادند چنانچه مقتضای قانون قیل است و بعضی بخلاف این گفته اند وقد اشرنا
الی ذلک فیما سبق مراد از نیز آنچه اگرچه مقابل لام کلمه است اما در حکم وسط است زیرا انچه ضمیر
مرفوع متصل در حکم جزو کلمه است قید مرفوع برای اخراج منصوب است و قید متصل برای
اخراج منفصل که این هر دو جزو کلمه نداند علی ما بین فی محله سوال این دلیل جاری نمی شود
در مثل داعون زیرا انچه واو ضمیر نیست تا انکه لام کلمه او نیز حکم وسط دارد جواب باکی نیست
زیرا انچه مدعی نیز اخص است و در مثل داعون دلیل توسط حکمی دیگر است علی ما تقرر
فی النحو و بالجملة انتفاء دلیل مطلق مستلزم انتفاء مدلول نیست تا با نتفاء دلیل خاص چه رسد
پس آنچه پیش از و باشد در حکم وسط باشد دلیل بر انکه ضمیر مرفوع بمنزله جزو کلمه است
که چون ضمیر منصوب متصل بدو لاحق می شود فصل میان ضمیر مرفوع متصل و میان عامل
او درست نبود چون ضربتک تا ضمیر مرفوع متصل است و کاف منصوب متصل است
پس درمیان تا و عامل او که ضرب است فصل روا نیست یعنی ضربکت روا نیست بدانکه
ضمیر مرفوع متصل در حقیقه کلمه منفصله است کیف لا و حال انکه مثل ضربوا از افراد جمله
است و معنی جمله فی الضمن کلمتین صورت نمی بندد لیکن از جهة شدة اتصال لفظی و معنوی
او را بمنزله جزو کلمه داشته اند چون دال زید از زید و دلائل دالة بر انکه او را بمنزله جزو داشته اند

بسیار است و منها آنکه اعراب فعل مضارع با الحاق ضمیر را میکنند چون یضربان
یا خواتان و کو نون درانها علامة رفع است ومنها آنکه قبل ضمیر مرفوع متصل را چون
متحرک باشد ساکن سازند تا توالی اربع حرکات در آنچه بمنزلهٔ یک کلمه است لازم
نیاید چون ضربت ومنها آنکه ضمیر مرفوع را تثنیه و جمع کنند برای تثنیه و جمع فعل چون لقیا
ای التقی و ربا رجوان ای ارجعنی ارجعنی ارجعنی ومنها آنکه گاه باشد که یا نسبت
بر مجموع فعل و ضمیر مرفوع داخل شود چون کنتی در نسبت بکنت فی الصحاح یقال للرجل اذا
شاخ هو کنتی کانه لنسبة الی قوله کنت فی شبابی کذا و کذا ومنها آنکه عطف بر ضمیر مرفوع متصل
بی تاکید منفصل جائز نیست علی ما یاتی فی النحو ومنها آنکه چون ضمیر
منصوب متصل با فعال لاحق شود در میان فعل و میان آن ضمیر منصوب فصل بهیچ چیز
درست نیست الا بتا تانیث ساکنه چون ضربته یا ضمیر مرفوع متصل یا نون اعرابی
چون یضربانه زیرا که این هر سه بمنزلهٔ اجزا کلمه اند پس فصل بانها فصل باشد میان
ضمیر مرفوع متصل و عامل او و فصل منصوب متصل بلکه بهیچ چیز جائز نیست
پس مجموع جواز تخلل مرفوع متصل در میان منصوب متصل و عامل او و امتناع تخلل
منصوب متصل در میان مرفوع متصل و عامل او دلیل است بر آنکه مرفوع متصل بمنزلهٔ
جزو کلمه است و منصوب متصل بمنزلهٔ جزو کلمه نیست و بالجمله اتصال اول زیاده
از اتصال ثانی است و مصرح بتقریر همین دلیل قصد کرده است لیکن در عبارتش اغلاق
است کما لا یخفی مستقبل معروف یدعو یدعوان یدعون الخ تقول للمرأة تدعین و انت
تدعوین علی الاصل و انت تدعین باشمام العین الضمة کذا فی الصراح جمع مذکر و مونث
چه از مخاطب و چه از غائب هر دو بر یک طور اند الا ان الواو ضمیر فی جمع
المذکر و لام الکلمة فی جمع المؤنث فوزن الاول یفعون لان لام الکلمة قد حذف
فی الموزن وقد تقرر عندهم انه اذا کان حذف فی الموزون

۱۱۸

لکونهم وزن قاض فاع ووزن مقول مفول او مفعل علی اختلاف المذهبین نعم اذا ارید
بیان الاصل لم یحذف فیقال اصل قاض علی وزن فاعل واصل یدعون جمع المذکر یفعلون
واعلم ان المصنف لم یرد حصر وجه المغایرة بین جمعی المذکر والمونث فیما ذکر فانهما یتغایران بوجوه
اخر ایضا منها ان النون یحذف عند نصب والجزم فی جمع المذکر دون جمع المونث ومنها
ان النون ضمیر فی جمع المونث دون المذکر ومنها ان الفعل معرب فی المذکر مبنی فی
المونث ومنها ان النون یحذف عند لحوق نونی التاکید فی المذکر دون المونث ومنها
ان النون فی المونث کلمة وفی المذکر من المهملات علی رای الرضی ومنها ان دخل نون
الوقایة عند لحوق یاء المتکلم واجب فی جمع المونث جائز فی جمع المذکر وزن الثانی لفعلین مجهولی
یدعی یدعیان یدعون الخ یدعیان در اصل یدعوان بوده است واو را یا کردند یدعیان شد
قانون هر واو که کلمه ثالث یا رابع باشد چون در رابع کرده احتراز است از واو ثانی و ثالث چون
دعوض و دعو الله سوال این قاعده منتقض است بمثل استوجب واجوذ واعشوشب واجلوذ جواب
اگرچه مصنف وغیر او این قاعده را مطلق گذاشته اند لیکن مقید است بانکه آن واو مقابل لام
کلمه باشد وکانهم اعتمدوا فی ذلک علی اراده هذا البحث فی الفعل اللام لیکن این جواب قاطع
جمیع مواد نقض نیست زیرا که جاری نمیشود در مثل ادعوی برعوی مگر آنکه اختیار کنیم مذهب
کسی را که واو اولی را زائده گفته است و همچنین جاری نمیشود در یدعوان مگر آنکه شاذ باشد
والعیا خارج میشود مثال تقلنسی زیرا که واو اینجا زائده است و منقلب بیا شده الا آنکه
گوئیم زائده برای الحاق است پس مقابل لام باشد حکما احسن آنست که در بعض رسائل گفته
ان تطرفت الواو لفظا او تقدیرا رابعة فصاعدا بعد فتحة تقلب یاء او برین تقدیر
هیچ یک از مواد نقض وارد نمیشود زیرا که قید تطرف در همه مفقود است اما در سوای ندوا هیچ
ظاهر است و در ندوا برای آنکه مورد مستعمل است علی ما فی شرح الفوائد الضیائیة
فصاعدا ذکر فی کتب النحو انه یجب حذف عامل الحال قیاسا فیما اذا بین الحال ازدیاد ثمن او

عنیره مقرونته بالتاء او ثم فیقول فی الثمن لعتبد ربهم فضا عدا او ثم زائدا ای فذهب
الثمن صاعدا او ثم ذهب الثمن زائدا ای اخذا فی الازدیاد و تقول فی تحیر الثمن قرئت
کل یوم جزا من القران فصاعدا او ثم زائدا ای فذهب القراة کل یوم فی الزیادة و الصعود
و کذا المراد ههنا فتذهب العدد صاعدا ای یکون خامسة او سادسة و یحتمل ان یکون مصدر
الفعل محذوف ای فتصعد صاعدا مثل ممت قائما حرکة ماقبل و مخالفا و باشد این عما
بهتر است از انچه در بعضے رسائل واقع شده که ماقبل مضموم نباشد زیرا انچه منتقض می شود
بمثل بدعو و علو و نیز محتاج نشویم باعتذار بانکه لا اعتداد بالمدة اد المدة قایم مقام الضمة و
هر که این انتقاض را بر عبارت مصنف رح ایراد میکند از فرق بین العبارتین که اظهر من
الشمس است ظاهرا اگاه نیست او را ابدال کنند مقتضای این قانون آنست که در مثل
یدعا که در اصل یدعو بود واو لا واو را ابدال کرده یا یا بالف بدل سازند لیکن بعضے محققان
تصریح فرموده اند بانکه اینجا واو را یا بدل نکنند بلکه یک دفعة منقلب بالف گردد و ذلک لان
مقصدهم التخفیف فما دام یمکن قلبها الف لم یقلب یاء لان الالف اخف و باختیار این قول
از مونث تعدد اعلال استراحة میابیم سوال کتابت الفید عی بصورت یاد لانه
میکند بر انقلاب او از یا جواب هر الفی که چهارم جا واقع می شود بصورت یا می نویسند خواه
منقلب از یا باشد یا نه چون غمزی و کسری چنانچه یدعیان و برضیان معنی این هر دو لفظ مذکور
شده است و اعلیت الاعلاء افراشتن و بلند کردن و در شدن ابقال اعل عنی ای
تنح افراشتن باشین موقوف بر آوردن و کشید و برپای کردن و کذا افراشتن با خا معجمه
و استعلیت الاستعلاء بلندی گرفتن و بلند شدن لازم و متعد و مستعلیان و در عداوة
دشمنی واو را یا بدل نکردند زیرا انچه ماقبل او متحرک نیست اما شکایة که در اصل شکاوة
بود واو را یا بدل کردند بانکه ماقبل متحرک نیست محمول است بر حکایة باز گفتن از چیزی
من باب ضرب و غیر ذلک مما سیاتی زیرا انچه مصدر برین وزن سیعے بر وزن

١١٤

فتاؤ بکسر فا از ناقص مختص است بیا و از ناقص واوی مصدر ربین و زن بنیاده است
و لایجی بالواو الا نادرا چنانچه شکایة و ناقص یائی را مصدر ربین وزن بسیار
آمده است چنانچه حمایة نگاه داشتن کسی را از بدی من باب ضرب و سرایة در گذشتن
از چیزی بچیزی و رفتن بشب من باب ضرب و درایة دانستن و نهان شدن و فریفتن
وکذا الدری بالفتح و الدریة بکسر و الضم منباب ضرب و هدایة راه راست نمودن و مطلوب
رسانیدن منباب ضرب و ولایة بالکسر تصرف کردن و دست یافتن منباب ضرب و
بالفتح یاری کردن و پادشاهی راندن و سیبویه گفته بفتح مصدر است و بکسر اسم
مصدر و شمردن ولایة را از مصادر ناقص مبنی بر تسامح یا تجوز است و رعایة پاسبانی
کردن و تیمار کردن و نگاه داشتن و حرمت کسی داشتن منباب منع تیمار بالکسر غمخواری
و غیر ذلک چون کفایة و عنایة الکفایة کارزار کردن و بس آمدن چیزی را و العنایة
تیمار داشتن و قصد کردن پس آنچه بواو آید او را یا بدل کنند تا در صورت مخالف نباشند
این قضیه بر اطلاق خود صحیح نیست زیرا که شقاوت بفتح شین و کسره شین مستعمل میشود
و همچنین مداوة را بکسر او و بفتح با استعمال میکنند علی فی الصراح بدانکه شکو و شکاة و شکیة
و شکایة بمعنی گله کردن است من باب نصر فهذا الکلام قال بعضهم فی نحو کینونة ای هذا القول مثل
قول البعضهم او هذا المقول مثل ما قال بعضهم فعلی الاول ما مصدریة و علی الثانی موصولة او موصوفة
والعائد المنصوب محذوف و علی التقدیرین قوله هذا مبنی علی تنزیل غیر المحسوس اما علی الاول فلان
القول ای التلفظ امر معنوی غیر محسوس و اما علی الثانی فلان المقول ای الملفوظ به وان کان
محسوسا بحس السمع لکن اسماء الاشارة انما وضعت للمحسوس بحس البصر علی ما یدل علیه کلام شروح
الکافیة و هو اشنی المطول ثم وجه المشابهة بین القولین والمقولین اظهر من ان یخفی اعلم ان
الکینونة فی الظاهر علی وزن فعلولة بفتح الفاء لکن لما لم یوجد هذا الوزن فی کلام العرب الا نادرا
کصعفوقة والنادر کالمعدوم فقال سیبویه ان اصله فیعلولة علی وزن فیعلولة +

بفتح الفاء واليمين بينهما الياء الساكنة زائدة وهذا الوزن موجود في كلامهم كثيرا كخيتعور بمعنى الشيء الذي
لا يدوم على حالة واحدة كالسراب وكالذي ينزل من السماء كنسج العنكبوت قال الشاعر وبعضهم
ما قال شعر كل انثى بذلك فيها * آية الحب حبها خيتعور * ولعل ما قاله قائل في بعض التقريبات
يصلح ان يكون ترجمة لهذا البيت رباعي گر زني را با تو باشد تاب و آب * آب
آتشش مينت خراب و سراب * دل بجانان با زني زار زر كه هست * تاب ديپيچ
زن چو پيچ و ناب آب * ثم حذف الياء الثانية للتخفيف جلد فاد احيا الا في ضرورة الشعر
عند الشيخ ابن الحاجب بدل الحذف الجائز ليس بسديد وقال الفراء اصله قيلولة على وزن فعلولة
بضم الفاء كسر حوجة بمعنى الطبقة ثم فتحوا الفاء حتى تسلم الياء هذا في الياي واما في الواوي نحو كينونة
فعلى الاول اصله كونونة قلبت الواو ياء وادغم الياء الثانية للتخفيف وعلى الثاني اصله
كونونة بضم الكاف محملا ذوات الواو على ذوات الياء وقلبوا الضمة فتحة والواو ياء الا ان
الاكثر ما يجيء من هذه المصادر مصادر ذوات الياء ولك ان تقول ان نحو صيرورة وقيلولة
من ذوات الياء غير متغير عن اصل ولا باس في عدم وجدان هذا الوزن في كلام العرب
فانه يجوز ان يختص الوزن بالاجوف لان بعض الابواب يختص ببعض الاحكام كاختصاص
الاجوف ببناء فيعل بكسر العين للصفة كسيد وميت وغير ذلك واختصاص جمع الناقص في اسم الفاعل
افعلة بضم الفاء كدعاة وقضاة ونحوهما واما نحو كينونة من ذوات الواو فياء منقلبة عن الواو
لما مر وما ذكره المصنف من قول البعض يمكن حمله على قول الفراء وعلى الاحتمال الثالث لكن لم نجد فيما
بلغنا من كتب الصرف ان احدا ذهب الى الاحتمال الثالث حتى قال في الشرح الجاربردي لا خلاف في
ان قيلولة متغير عن اصله بل هو مجرد احتمال ابدعه عن ملقاء نفسي ان النفس لامارة بالسوء فتعين الحمل
على مذهب الفراء در اصل كونونة بوده است بضم الكاف واو را بيا بدل كردند وضمه
كاف را بفتحه زيرا انچه اين وزن در مصدر اجوف بيا غالب است مصادر اجوف واو
بر اين وزن بيخ و شش نيستند واز اجوف يائي بسيار اند علما في المراح لكن المحقق

مر بادی ره فرموده است المصادر علی هذا الوزن قلیلة وما جاء منها فذوات الواو
منها قریبة فی العدد ومن ذوات الیاء اوشکلها والله اعلم چنانچه قیلولة وبینونة القیلولة
بالقاف قدم معناه وبالفاء هست رای شدن کلاهما من باب ضرب والبینونة بالنون جدا
کردن وپیوستن من الاضداد وبالتاء شب کردن وغیر ذلک کالصیرورة بمعنی
شدن ومیل کردن والسیرورة رفتن وراندن لازم ومتعدی من باب ضرب
والغیبوبة ناپدید شدن فما جاء بالواو الکینونة وسیدودة وصیبوبة وقیدودة وحیلولة
الکون والکینونة بودن وشدن من باب نصر والیا فجة والسیدودة مهتر شدن
ومهتری کردن والصیبوبة قصد کردن یقال صاب السهم ای قصد ولم یجر والعقود
والمقاد والقیدودة کشیدن ستور وجز آن والحیلولة میان دو چیز مانع شدن
ابدال واو که یاء البعد قلبا لضمة ما قبل الواو وفتحة علی ما هو مذهب الفراء وان ثبت
کون الاحتمال الثالث المخترع مذهبا لاحد فیحمل کلام المصنف ره اظهر واو مستقبل معروف
بنون الثقیلة یدعون یدعوان یدعن آه مجهوله یدعین یدعیان یدعون الخ یدعون
در اصل یدعوون بود واو الف گشت دفعه یا بعد از قلب واو بیا چنانچه در یدعی
مذکور شد وبقیاد چون ثقیله بد متصل شد نون اعرابی ساقط شد بدانکه چون بر فعل
مضارع نون تاکید درآید جمهور نحاة برآنند که فعل مضارع مبنی میشود زیرانکه چون
با نون مرکب میشود ونون از شدة اتصال بمنزله جزء کلمه میگردد پس اعراب نه
بر نون توان دارد زیرا آنچه حرف است بهره از اعراب ندارد ونه بر ما قبل نون اذلا
اعراب فی الوسط واین دلیل اگرچه در تاء تانیث ویاء نسبت نیز جاری میشود لیکن برای مبنی
شدن فعل اندک بهانه کافیست بخلاف اسم ذلک لان الاصل فی الفعل البناء وکل
یرجع الی اصله بیت حب وطن از ملک سلیمان خوشتر + خار وطن از سنبل و
ریحان خوشتر + وازین جهة از مفرد حرکة اعرابی بوقت دخول نونین

می اندازند و از تثنیه و جمع نونات اعرابی که عوض حرکت مفرد اند ساقط میسازند و نصبی
برانند که با وجود لحوق نونین مضارع بر اعراب خود باقی ماند لیکن چون ما قبل نونین
در مفرد برای رفع التباس مفتوح میسازند و در تثنیه و جمع نونات اعرابی را از
کدورت ثقل ترسیده بصحرای عدم میفرستند اعراب فعل مضارع تقدیری میشود
چون غلامی و مسلما القوم و پوشیده نماند که اگرچه در غلامی حالت جری اختلاف واقع
نشده است در یضربن بفتح یا حالت نصبی اختلاف واقع شود جاری آرد اگرچه از کسی
منقول نیست دو ساکن بهم آمدند واو و نون مدغم واو را ضمه دادند چون شد فانون
هر جا که دو ساکن بهم آیند و اول التیان لغ او جمع باشد احتراز است از امکه ثانی واو جمع
باشد چو دعوا و حرکت ما قبل او مخالف باشد احتراز است از مثل ادعن اثر اضمه می باید
واو چنانچه دعوا الله شان نزول این آیه در سابق گذشت و لا تخشوا الناس در اصل
تختشوا الناس بود نهی للحکام او للعلماء ان لا تخشوا الناس غیر الله فی حکومتهم و سیاستهم
بعد بنوا فیها خشیة ظالم او مراعیة کبیر ان الله یحب المقسطین نحفظ بهم و یعظم شانهم تدعین صیغه
واحده مخاطب است سوال یا را چرا بدل بالف نمیکنند زیرا که حرکتش عارضیست در اصل
تدعوین بود واو الف گشت و بیفتاد چون نون ثقیله بدو متصل شد نون اعرابی ساقط
شد دو ساکن بهم آمدند یا و نون مدغم و اول التیان مده نیست یا را حرکت کسره
دادند کما هو الاصل فی مثله اعلم ان یحیی ما الکافة بعد الکاف فیکون لکما ثلثة معان
تشبیه مضمون جملة بمضمون اخری کما کانت قبل الکف لتشبیه المفرد بالمفرد و قال الله تعالی
اجعل لنا الها کما لهم الهة فلا یطلب الکاف ما یتعلق به و ثانیها ان یکون کما لا بمعنی لعل نحو لا
تشتم الناس کما لا تشتم ای لعل لا تشتم و ثالثها ان یکون لقران الفعلین فی الوجود نحو ان قعد زید کما
قام بکر و جواز الکوفیة نصب المضارع بعده کما و جاء المغنی کیما للتعلیل ایضا و المراد بها هو المعنی
الاول او ضمه سوا رجع الی اعطاء الکسرة المفهوم من قوله حرکت کسره دادند و المقصود تشبیه

مضمون هذا القول بمضمون قوله هو الاصل فی مثله فی الصدق والمطابقة للواقع ثم تخصیص
هذا القول بالتسمیة من بین الاقوال الصادقة للاشارة الی اعطاء الکسرة فی تدعین
لیس علی سبیل الشذوذ بل علی مقتضی الاصل والقیاس ویمکن ان یقال بالکاف
ههنا فی یعنی علی البنائیة فان بعض حروف الجر یجیء بمعنی بعض آخر وان لم یطرد
ذلک فی جمیع الحروف وجمیع المعانی کما لا یخفی وقد یقال المعنی کسرة الیاء کسر مثل الکسر الذی
هو الاصل فی امثلة ازمن التجوا اضرب القوم وقل الحق وسیاتیک بیان هذا الاصل فی بحث الادغام
ان شاء الله تعالی ویجیبک هناک ما یتعلق به ایضا ان ساعدنی التوفیق الالهی جحد مستقبل معروف لم یدع
لم یدعوا لم یدعوا آه مجهول لم یدع لم یدعیا لم یدعوا آه مستقبل بالنفی آید لن یدعو لن یدعوا لن یدعوا
آه محققان برانند که لن برای نفی مستقبل است مع افادة التاکید وبعضی برانند
که برای تابید ودوام نفی است وقول باری تعالی لن ابرح الارض حتی یاذن لی حجة
بعض است ومصنف اختیار مذهب مرجوع کرده است وچنین معلوم نیست مجهوله
لن یدعی لن یدعیا لن یدعوا آه امر غایب لیدع لیدعوا آه امر حاضر ادع ادعوا ادعوا
آه امر متکلم لادع لندع معنی طلب المصدر من المتکلم غیر ظاهر کما ان معنی طلب ترکه
فی نهی المتکلم غیر ظاهر کذا فی جامع المسائل تعامل فیه مجهول ای امر الغائب لیدع لیدعیا
لیدعوا آه امر حاضر لتدع لتدعیا لتدعوا آه هذا فی الحقیقة لطلب یوجب وعار غیره له من
المخاطب مضاف گوئیا خواسته شوی تو یعنی چنان کن که ترا مردمان خواهند امر متکلم لادع لندع
نهی غایب لا یدع لا یدعوا لا یدعوا آه نهی حاضر لا تدع لا تدعوا لا تدعوا نهی لا ادع
لا ندع مجهول لا یدع لا یدعیا لا یدعوا آه نهی حاضر لا تدع لا تدعیا لا تدعوا نهی متکلم لا ادع لا ندع
اسم فاعل داع داعیان داعون آه اسم مفعول مدعو مدعوان مدعوون آه وگاه مدعی نیز
خوانند چون مرضی وسیجیء ان شاء الله تعالی مدعو در اصل مدعوو بود واو اول را در دوم
ادغام کردند مدعو شد قانون هرجا که دو حرف از یک جنس بهم آیند اول را در دوم ادغام

۱۱۷ مخالف لاخواته لان نحو ما ... فی التزام حذف الهمزة دون الاخوات کذلک بنا بر باب الافعال مطلقا سواء کان ماضیا او مضارعا او امرا او غیر ذلک مخالف لاخواته من نحو ارای فی التزام حذف الهمزة منه دون الاخوات وذلک لکثرة الاستعمال یقول

ارین یری ارواره ارما الهمزة وکذلک الی الراء وحذفت حرکة الهمزة ... علی ... اصله ارای فی الملک

کسنند و سیاتی بیان ذ القانون مع ذکر الشرائط المعتبرة فیه و ما یتعلق به فی حرف الضاد
ان شاء الله تعالی الباء التی بمعنی الباء قصص من الهموز العین رای برای رویة بضم را و سکون
همزه دگاه همزه را بواو بدل کنند و رویة خوانند و او عام نکنند الاعلال شود و بمعنی دیدن
بچشم فیتعدی الی مفعول دانستن فیتعدی الی الاثنین و چون همزه باب افعال اول اصل شود
متعدی بدو گردد و چون بر ثانی در آید دست بدامن سه مفعول زند فهو را و رای یری
رویة فهو مری الامر منه ر والنهی عنه لا تر مری در اصل مرؤی بود و او را یا کردند و یا در یا
ادغام کردند و ما قبل را مکسور کردند از جهة مناسبة یا مرئی شد قانون هر جا که و او و یا جمع آیند
در یک کلمه چون سید آنچه در حکم یک کلمه است چون مسلمی و اگر چنین نباشد اعلال نکنند چون یقضی و طرا
کذا فی الشرح الکافیة و مع این قید را اگر چه صریح ذکر نکرده است لیکن در قول و که آن کلمه تقضی وزن
افعل نباشد مراد حرکت را رمزی باریک باین دقیقه عال است و اول ایشان ساکن بود جهت از
از مثل طویل و عوار واجب است تقیید با که آن ساکن متاصل باشد من حیث الذات والسکون
تا مثل قوی بواو که در اصل قوی با همزه بود و طوی بسکون واو که در اصل طوی بالکسر بود نقض بر
قاعده وارد نشود و جواب از قید تاصل در اتی قول مع ما که یکی از ایشان بدل چیزی نباشد معنی
کما لا یخفی و در مثل طوی اگر چه واو ساکن است لیکن چون سکونش عارضیست حکم متحرک است بنا بر
متحرک بحرکة عارضی در حکم ساکن است علی ما مر و مراد ما بساکن فرد کامل است یعنی ساکنی که در حکم
متحرک نباشد علی ما هو المتبادر یکی از ایشان بدل از چیزی نباشد این عبارت با است که هیچ یک از
واو و یا بدل از چیزی نباشد بطریق سلب کل یا آنکه یکی از ینها بدل نباشد و دیگری باشد یا
نباشد بطریق سلب جزئی و هر دو فاسد اند اما فساد معنی ثانی خود ظاهر است زیرا آنچه اگر این معنی
مقصود باشد آنچه غرض را برادا این قید است که اخراج مثل شویر و دیوان باشد حاصل نمیشود
کما لا یخفی اما فساد معنی اول پس ای آنکه انقلاب حرف ثانی مانع اعلال نیست چون عصی و لی تا بجایکه
مراد از یکی نخستین باشد لیکن تعبیر از نخستین بلفظ یکی که موهم خلاف مقصود است لطافتی ندارد

داگر

واگر چنین میگفتے و اول ایشان متحرک و بدل از چیزی نباشد اظهر و اخصر بودی و در رساله
مالکی بدل الغیر لازم قید کرده است لما فی الشرح الشافیة ان احکم حرف اللین المنقلبة تقلبا
لازما حکم حرف اللین الاصلیة التی لیست منقلبة لیکن بر دمثل سوید و دلوان دارد میشود
زیرانچه ابدال درینجا لازم است و شاید مصنف که ترک قید لزوم کرده و مثل لسبوید ودیوان
آورده است اشارۀ خفیه باین مناقشه کرده است و آن کلمه تصغیر افعل نباشد این قید
اگر برای جواز اعلال است یعنی این اعلال وقتی جایز است که آن کلمه تصغیر افعل نباشد پس
فسادش ظاهر است زیرانچه این اعلال در تصغیر افعل جایز است بلکه کثیر و فصیح است نفی
شرح الشافیة التصحیح فی باب اسید تصغیر اسود قلیل و لیس بلغة و فی شرح المالکی اسیود
ضعیف و القوی اسید و اگر قید برای وجوب اعلال است نیز مخدوش فیه است
زیرانچه علی هذا برای اخراج تصغیر مثل جدول و قسور نیز قیدی می باید کرد زیرانچه حکم اینها
و حکم تصغیر افعل یکیست فی بعض رسائل و اطرد فی التصغیر مالکیه علی مفاعل نحو جدول و
اسود الاعلال او التصحیح بلکه می باید که نفی نفس افعل نیز میکرد تا اسیل الیوم خارج شود چنانچه
علامه تفتازانی رح در شرح زنجانی فرموده است جواب ممکن که اختیار شق ثانی کنیم و
مراد از افعل وزن عروضی باشد نه حرفی تا شامل جدول گردد بلکه باید که شامل مفعول ایضا هم
شامل گردد و اما ایوم محتمل که مسلک ... سلک شواذ باشد هذا غایة ما یمکن ان یقال و الله اعلم
بحقیقة الحال واو را کنند خواه مقدم باشد خواه موخر برای تخفیف و یا در یا ادغام کنند چنانچه
مرمی و سید که در اصل سیود و لو د نزدیک فرار در اصل سوید بر وزن طویل بعده قلب
مکانی کردند و سید بمعنی مهتر و خواجه غلام و شوهر و در عرف بر ابنای امیر المومنین حسن و
حسین رضی الله تعالی عنهما اطلاق کنند اخذ من قوله علیه الصلوة والسلام هما سیدا
شباب اهل الجنة فی الجنة و سید الشهدا امیر المومنین رضی الله تعالی عنه را گویند سادة
جمع و سادات جمع الجمع و ایام در اصل ایوام بود جمع یوم است بمعنی روز و گاه بمعنے وقت

۱۱۹

باشند بطریق مجاز یا باشتراک لفظی علی اختلاف الرایین ودر ربویع ودیوان واو را یا نکردند
زیرا نچه واو بدل از الف است در اول یعنی بویع و یا بدل از واو است در دوم یعنی دیوان
چنانچه خواهد آمد ودر اسود واو ادغام نکردند زیرا نچه تصغیر اسود است قد عرفت ما فیه اما حیوة
بفتح حا نام مردی وضیون بفتح ضاد معجمه و یا ساکنه و واو مفتوحه گربه نر شاذ است بدانکه شاذ
درین ضابطه بر سه نوع است یکی انکه با وجود عدم استیفا و شروط اعلال کرده باشند چنانچه
قراه بعضی ان کنتم للرویا تعبرون بابدال و ادغام دوم انکه با وجود استیفا شروط
معلل نشده باشند چون ضیون والیوم سیوم انکه استیفا شروط کرده باشند و معلل شده
باشند لکن نقلب یا بواو واو ادغام واو در واو چون نهو اکه در اصل نهوی بود بدانکه کسانیکه
در حی یای ثانی را اصلی گفته اند واو حیوة را بدل از یا میکنند و انانکه یای حی را بدل از
واو گفته اند واو حیوة را اصلی میگویند و حکم لشذ و ذ مبنی بر مذهب اخیر است فتامل صرف
الماضی ای من هذا الباب رای ریا روا آه مجهوله ری رینا را و اآه مستقبل معروف یری یریان
یرون آه مجهوله یری یریان یرون آه مستقبل معروف بانون ثقیله یرین یریان یرون ترین
تریان یرینان ترین تریان ترون ترین تریان ترینان ارین ترین مجهوله یرین
یریان یرون آه امر غایب لیر لیریا لیروا آه امر حاضر ر ریا روری ریا رین امر متکلم لا یر
مجهوله لیر لیریا لیروا آه امر حاضر بنون ثقیله رین ریان رون آه نهی غایب معروف لا یر
لا یریا لا یروا و علی هذا القیاس المجهول اسم فاعل رار رایان رادن آه اسم مفعول مری
مریان مریون اه و اعلال دیگر از انچه در پیش یاد کرده است بیرون اید چون رایل
کرده شود ان شاء الله تعالی ای ابواب شعبه ترکیب صفاتی است یا توصیفی همبرین صورت قیاس
باید کرد ای علی تعلیل علا فهو معتل اللام منه فاعل و النهی لا تعل و من مهموز الفاء و هذا فقص الی یولی
ایلا و در اصل ایلاء بود بمعنی سوگند خوردن و اما ایلاء که بمعنی بخشیدن است و نزدیک
شدن و نزدیک کردن است منقل الفاو ست مهموز الفاء نیست فهو مولی و اولی و لولی

ایلاء فهو مولی الامر منه ال و النهی لا تل ومن مهموز العین ائی یوئی اثاره یعنی اموختن کذا فی
کنز اللغات فهو موئث وائی یوئی اثاره فهو موئث الامر منه ائث والنهی لا تئث وکذلک اری
یری اراءت نمودن ودنمایندن در اصل ارای بود بر وزن افعل حرکت همزه نقل کرده
بماقبل دادند همزه حذف کردند وعوض او تا متحرکه در آخرش در اوردند ارایة شد
بعضی نظر بعدم تطرف یا کرده یا را بحال خود گذارند وبعضی تا عوض را عارض کرده یا بدل
بهمزه کنند واراءت خوانند وگاه باشد که تا را عوض نیارند فی شرح الزنجانی وجوازه
اکثیر شایعا فهو مر علی وزن مف واسم مفعول علی وزن یعنی واری یری اراءت
فهو مری الامر منه ار والنهی لا تر بناء علی نقل حرکة الهمزة التی تقابل العین الی ما قبلها وحذف
الهمزة یلتق بالبابین الاخرین لکن النقل فی الاول جائز وفی الثالث واجب کلمة علی بنابه ومن
باب التفعیل نجی ینجی تنجیه در اصل نجوت بود بمعنی رهانیدن وبر بالا زمین بلند افگندن
رهانیدن بالفتح خلاص دادن فهو منج ونجی ینجی تنجیه فذاک منجی الامر منه نج والنهی لا تنج
مصدر ناقص ومهموز اللام بر وزن تفعلة آید معتاد در باب تفعیل آن است که مصدرش
بر وزن تفعیل باشد لکن گاه باشد که یا را حذف وعوض او تا در آخر در آرند واین در
صحیح قلیل است چون تذکره وتفرقه وتبصره ودر ناقص ولفیف وملتوی ومهموز اللام
قیاس مطرد است چون تسمیة وتولیة وتقویة وتبرئة وگاه باشد که برای ضرورت شعر
بر اصل خود مستعمل شود چنانچه در صرف میر اشاره کرده است ع فهی تنزی دلوها تنزیا
کما تنزی شهلة صبیا با ضمیر راجع است بناقه ودلو کنایه از پستان اوست وتنزیه یعنی
جنبانیدن است وشهلة زن عاقله را گویند که برای پروردن اطفال نصب کنند ومقصود
شاعر کثرت شیر از وی است وانچه بعضی طالب علمان فهمیده اند که ضمیر ها راجع است
بسوی زن بر عرض شاطلاع نیافته اند چنانچه تنجیة اگر بجیم است معنیش مذکور شد واگر بحاء
مهمله است بمعنی دور کردن است وتبرئة بها بمعنی بری کردن وتبرئه بتاء بمعنی شاد

۱۲۲

گردانیدن و تسمیه نام بردن و نام کردن و بلند گردانیدم و من باب المفاعلة ناجی یناجی

مناجات در اصل مناجوة بود بمعنی راز گفتن با هم فهو مناج و نوجی بناجی مناجاة فذاک مناج الامر

منه ناج والنهی لا تناج و من باب الافتعال اعتری یعتری اعترا در اصل اعتراو بود بمعنی نزدیک

آمدن بقال عراني الامر اعتراني فرو گرفت مرا کاری فهو معتر و اعتری یعترا اعتراء فذاک معتر

الامر منه اعتر والنهی عنه لا تعتر و من باب الانفعال انقضی ینقضی انقضاء در اصل انقضای بود بمعنی

سپری شدن و کذا انقضاء سپری گشتن ابن سعید و تمام شده فهو منقض الامر منه انقض والنهی

لا تنقض و من باب التفعل تبنی یتبنی تبنیا پسر خواندن فهو متبنی و تبنی یتبنی تبنیا فذاک متبنی الامر

تبن والنهی لا تتبن مصدر تبنی در اصل تبنو بود واو را بیا بدل کردند و ما قبل یا را کسره

بدل کردند قانون هر واوی که منقلب از همزه نباشد تا مثل کفو و لرد نشود لان اصل ملک

الواو همزة که در اسم احتراز است از مثل یدعو متمکن مرادف معرب است چنانچه امکن مرادف

منصرف است سوال در کافیه گفته است که کاه ماده مرخم را بمنزله ثابت می گردانند

ملک اسم بر اعتبار میکنند و تمثیل او به یا نمی کرده است که در اصل یا نمو بود جواب مراد از

متمکن عام است فی الحال باقی بالاصل باشد یا نمی اگرچه فی الحال بسبب فصل حرف اسمی

شده است لیکن فی الاصل متمکن است و با جمله مراد از متمکن ما سوی مبنی لازم است فلا التفصیل

بعضی طالب علمان در حاشیه این نوشته اند که اسم متمکن آنست که قبول حرکات با تنوین کند و این

از فرق بین الامکن والمتمکن غافل بوده است صفته در طرف افتد یا در حکم طرف تا مثل تغازیه

که برای مره است و مثل تغازیان که تثنیه تغازی است بدر رود و مقصود از ذکر این قید

اخراج مثل افعوان و اقحوان است که واو انها نه در طرف و نه در حکم طرف لکن تفسیره دانکه

واو تغازیه حکم طرف دارد نه در طلب تا مل طالب است کما لا یخفی و ما قبل او مضموم باشد

احتراز است از مثل ولو و حصا و شرط انکه این ضمه لازمی باشد تا مثل ذو والواو

سلو امصر واحد و نشود اگر واو را مقید بلزوم نکنیم هم این امثله وارد می شوند کما لا یخفی فی شرح

١٢٣

الشافیه اذا کانت الواو لام الفعل یا حرف لازم کشار الناعیت فی مخدوة والالف والنون

بغیر المثنی کا غوان لم یقلب لان یکون الضمة قبل الواو علی واو الضم فانه یقلب الواو یا ء لفرط

الثقل وان ولیهما حرف لازم نحو قویة قوبان علی وزن سمرة وسعان آن واو را یا بدل کنند

بعده ما قبل یا کسره کنند بعضی او لا ما قبل واو را کسره دهند بعده واو بدل بیا کنند و بعضی عکس میکنند

و مصرع اختیار همین مذهب کرده است کما فی شرح الشافیه ولا اعتداد بقلب ضمته کسرة لان التخفیف

الاخر اولی فلان کون الحرف متبوعا للحرکة اولی من کونه تابعا لها زیرا که هرگاه که در طرف

باشد یا در حکم طرف چون ترام و تراقیه و قید لطرف برای اخراج مثل طلیان است و قبل او

مضموم احتراز است از مثل ظبی و ان ضمه را بکسره بدل کنند و امّا حکم در اسم است و در فعل آن یا را

بدل بواو کنند فی شرح المالکی تبدل الواو الواقعة اخر فعل الضم العین المتعجب ما و نقضوا

الرجل اذا جاء قضاؤه و رموا و ابلغ الغازی الرمی بدانکه چنانچه با افعال تعجب کنند فعل مضموم

العین نیز تعجب کنند چنانچه گویند ضرب زید و ضرب زید چه خوش زننده است زید و این

نیز نحو اصل تعجب منصرف است چنانچه اشتق در اصل شقو بود بمعنی بدبخت شدن و نحی بجای

مهمله در اصل نحو بود مهربان شدن یقال تحنیه علیه ای اشفق و در بعضی نسخ بجای حی نحی

بمیم واقع شده است یعنی قران خواندن و [illegible] گردان شد و در فرع گفتن نقیضه مشده امیده

اعلال قاض کرد مبنی شد و مثله امی و هال متفق فی جمیع ما ذکره من الاعلال قلنس فی

جمع قلنسوه بمعنی کلاه والنون والواو فیهما زائدتان و جمعه الاصل قلانس بحذف الواو

واما قلانس بحذف النون والواو واما قلاسیت و قلاسی بتعویض الیاء منهما و قلنس

بحذف النون و تعوض الواو کذا فی الصحاح و اول مجمع دلو کوه دلوکی که بآن از چاه

آب کشند و حادثه و زمانه و نام برجی است از بروج آسمان و بار گرفتن یا سعی در چاه

آب کشیدن بدلو و بمعنی نرم راندن و شفاعت خواستن هم آمده است کذا فی کنز اللغات

و در قلنسوه بسلامت ماند زیرا که در طرف نیست و قلنسی نیز خوانند بعد ام

اعتداد با الثار لذا فی الصراح ولیاستی و در موید عو السلامت ماند زیرا انچه اسم متمکن
نیست چون یدعو را علم کنند اگر مشتمل بر ضمیر باشد بر حال گذارند لان الجملة محکیة والا واو را
یا بدل کنند کما مر بدانکه توسط حرف ساکن زایده میان ضمه و واو در جمع مانع اعلال
نیست واما در مثل نحو در جمع نحو جنی مذنب نحو بجم در جمع نحو ابری که آب او ریخته نشود
والبو واخو در جمع آب واخ بر خلاف قیاس ست و مذهب فرا این ست که تصحیح در یهر جمع
قیاسی ست و در وجدان مانع ست اگر مقصودش آن ست که مانع جواز اعلال ست منتقض
می شوند بمثل یدعی دعتی و ریدعو دعو علی ما نقل فی الصحاح مگر انکه این را از جمله شواذ
شمرند و همچنین منتقض می شود بامثله آینه و رشتعین این را اگر غرضش آنست که مانع اولویت
اعلال ست نیز مخدوش ست زیرا انچه در اسم مفعول از فعل مکسور العین اولی و اکثر
اعلال چون مرضی اگر تصحیح نیز جایز ست چون مرضو بلک و بعض رسائل علم شذوذ
تصحیح کرده ست و اگر اراده آن دارد که مانع وجوب اعلال ست هم محل نظر ست زیرا انچه
اگر ما قبل واو زائده واو دیگر باشد اعلال واجب می شود چون مقوی که در و مقوو اصلا
جائز نیست کما مر و همچنین اگر عزو مثل عصفور را بنا کنی کوی عزوی علی ما فی شرح الشافیه
اللهم الا انکه منع فی الجملة مقصد کرده شود بنه علی سبیل الدوام تا انتقاضات وارد
نه شود تقول دلی وعصی جمع دلو وعصا با لاعلال الاول مثال الواو لم یعل فی الواحد
والثانی لما اعلت فیه والغرض من ذلک التنبه علی ان عدم السلامة فی المفرد
لیس بشرط فی هذا القانون وتقول عتو اعتوا با التصحیح بضمتین از حد در گذشتن و ابعایة
بپیری رسیدن و بغایة تاریک شدن و یقال عتا فلان اذا عصی و اسم الفاعل منه
عات وجمعه عتی اصله عتو و فی ابراز الفعل مع انتصاب العتو منه علی المصدریة اشارة
الی ان المراد ههنا هو المصدر لا جمع اسم فاعل فانه معلل کما عرفت اعلم ان الکفار المنکرین
و مر محمد صلعم کانوا یقولون هلا انزل الله علینا الملائکة و یخبرونا بالصدق محمد صلعم ذیکونوا رسلا

البنا او نری ربنا فیامر مقصد لهم ما نباعه فاجر الله عنهم قال لقد استکبروا فی انفسهم ای
فی شانها حتی اراد و الها ما یتفق الا افراد من الانبیاء الذین هم اکمل خلق الله وهو نزل
الملائکة او ما هو اعظم من ذلک هو الرؤیة وعتوا ای وتجاوزوا الحد فی الظلم عتوا کبیرا
بالغا اقصی مراتبه حتی عاهوا المعجزات القاهرة الباهرت فاعرضوا عنها واقترحوا لانفسهم
الخبیثة مطامح ما سده دونه مطامح النفوس القدسیة کذا فی تفسیر القاضی والمطامح والمرامی
در والبود که فاز الاتباع الاتباع بالتخفیف والتشدید پی ردی کردن و اینجا بمعنی اسم
مفعول ست عبن کسی بدانکه چون در آخر اسم یا مشدد واقع شود اگر پیش از وی یک حرف
مضموم باشد در ضمه و کسره جایز ست چون دلی در جمع دلوی و اگر در پیش از دو حرف
مضموم باشد ثانی را کسره باید داد علی سبیل الوجوب در اول ضمه و کسره جایز ست چون
عتی و عصی که در عین کلمه جز کسره درست نیست و در فا کلمه ضمه و کسره جایز و این ست
معنی انچه در مالکی گفته و فی ضمه قبل متلوه الیاء الدعة وفی ها نفسها مبدا ربها و جهان فتقول
عصی و دلی و انا در جمع حوای البلاغة ماند زیرا انچه واو زائده نیست بلکه عین کلمه است
ماخوذ ست از حوة بمعنی سرخی که مائل بسیاهی باشد چون حمر احمر و حوا مونث اوست من
باب علم و من باب الافعال ارعوی یرعوی ارعواء ایستادن و بازگشتن یقال ارعوی
من جهله باز ماند از جهل خود فهو مرعو الامر منه ارعو والنهی لا ترعو ارعوی در اصل ارعود بود
واو دوم را الف کردند بدانکه تشدید در ابواب ثلاثی مزید بر دو قسم است یکی بنای چون
صرف و تصرف دویم قیاسی چون احمر و احمار که برای تجانس حرفین ادغام در ینها واقع
شده ست در قسم اول بیان اصل و تعلیل نمیکنند و در قسم ثانی تعلیل میکنند اگر باعث
اعلال موجود باشد بر موجب و عمل میکنند والا ادغام میکنند ادغام نشد لان الایدال
علی الادغام لانه اخف فاده قوی اخف من قود ذلک لا یظهر الا بالذوق السلیم او الوجدان
الصحیح للکتب و بالجملة هذا المقدمة مسلمة عندهم حتی انه قتابس ما من کتاب فی هذا الفن بعید لشانه

الا وقد ذكره فيه لكن العجب مما وقع فی بعض الرسائل المعروفة ان الا بقدیم مقدم علی
الاعلال بدلیل قلب همزة الکته بالیاء انتهى وقد سمعت فی بحث المهموز ما ینفعک توجیه قلبت
الهمزة یاء لا الف فیذکر فلذلک تقول قومی تقوی ددن قولیقو دیوان قودن وتحقیق
الکلام فی دیوان ان شاء الله تعالی ومن باب الاستفعال استدعا استدعی استدعاء فهو در اصل
استدعاو بود بمعنی دعا کردن و درخواست نمودن فی الصحاح دعوته واستدعیته بمعنی فهو مستدع
الامر منه استدع والنهی لا تستدع وعلی هذا القیاس لما فرغ من صرف الناقص شرع فی
اللفیف فقال صرف اللفیف المفروق جاء فعل او را معتل فا قیاس باید کرد و لام کلمه
او را معتل اللام قیاس باید کرد چنانچه وقی یقی وقایة بکسر الواو نگاهداشتن و هرچه
بدان چیزی نگاهدارند و در عرف طالبعلمان جبر دارند و نام کتابیست معروف در فقه
فهو واق و وقی یوقی وقایة فهو موقی الامر منه ق والنهی لا تق اما در لفیف مقرون لام کلمه
او را معتل اللام قیاس باید کرد و عین کلمه او را اعلال نباید کرد تحرزا عن توالی الاعلالین
التحرز پرهیز کردن از چیزی و خویشتن نگاهداشتن وکذا الاحتراز والتوالی بیاپی رسیدن
ویرادف التتابع والتتالی والاعلال فی اللغة بیمار کردن وفی الاصطلاح تغییر حرف العلة
للتخفیف وقد یستعمل بمعنی مطلق التغییر والمراد ههنا هو المعنی المشهور علی ما هو الظاهر لکنه
یفهم من بعض کلام الشیخ ابن الحاجب ان توالی الاعلالین بمعنی مطلق التغییر مستکره
حیث استدل علی عدم مجئ المضاعف المعتل الفاء من باب ضرب بانه یلزم فیه اجتماع
الاعلالین حذف الفاء والادغام فاعرفه اعلم انه قد اشتهر فی عبارة المتقدمین
والمتاخرین ان اجتماع الاعلالین فی کلام العرب وهذا الحکم مما تجده منقوضا
فی کثیر من المواضع نحو الخطایا والمطایا علی ما عرفت ونحو جاء علی مذهب سیبویه
بل علی مذهب الخلیل ایضا ونحو یفی فان اصله یوفی ونحو ایضا الفاء اصله اوفا نحو
البیاء اصله الیتی قلبت الثانیة الفاء والثالثة همزة ونحو لوی فان اصله لوی ودیم لوی و

باالياء ثم يقوى باالالف ونحو متول فان فيه الاسكان والحذف ونحو انجى لتتيجى على
بنى تميم كما عرفت وتحو يدعون ونحو مرضى ودلى كما مر عنقريب ونحو دعيت فان
فيه القلب والحذف وامثال ذلك مما لا يعد ولا يحصى ومن ثم قلب العلامة الزمانى
سعد الملة والدين التفتازانى فى شرح زنجانى ان امتناع اجتماع الاعلالين وان اشتهر
فيما بينهم لكنه كلام من غير روية ولا محيص من الاتقاضاه الا باالتخصيص واضطربت فى
ذلك عباراتهم فقيل اجتماع الاعلالين فى حرفين من كلمة بنوع واحد ممتنع فقيل اجتماع
الاعلالين فى كلمة واحدة بان يكونا حذفين اوابدالا وحذفا او ابدالين متوالين بان
يكون احدهما فى العين والآخر فى اللام مستنكر وقيل اجتماع الاعلالين على سبيل التوالى بان لا
يكون بينهما فاصلة محذور وقيل اجتماع الاعلالين بان يصير العين واللام ساكنين من جهة
الاعلال مستكره وقيل اجتماع الاعلالين فى الثلاثى والرباعى قبيح وللناس فيما بين هذه
المذاهب الا فى نحو طوى لما اجتمع فيه الواو والياء وتقدم احدهما حاله بها قلبا باالسكون
كما تقدم عنقريب هذا استشار من قوله ويكتفى كله اوريا اعلال نيا بدكرد واطلى در نوديدن
وانباشتن وگرسنگى كشيدن بدانكه نوردن ونورديدن ونوختن بفتح واو بمعنى پيچيدن
وتركردن وراه رفتن وطى بهر سه معنى مستعمل ميشود وانباشتن وانباردن وگردن
وجاى عميق واللى بر كرديدن وبر گردانيدن زبان در گواهى وغير آن ودم جنبانيدن
درى والبس كرده مكرليتن ودفع الوقت كردن فرضد اران او پيچانيدن يعنى
خم دادن وريسمان تابيدن يعنى تافتن تقول حيى يحيا حيوانا اختلف فى حى فالجمهور
على انه اعلا اصله وقال الفراء اصله حيو وعلى ذلك الاختلاف فى حيوان وهو معمد على
ما يفهم من كلام المصنف سهوا فيما بين الفم وطوى يطوى على وزن ضرب يضرب طيا فهو
طاو وطوى يطوى طيا فذلك يطوى الامر منه اطو والنهى لا تطوى فيقى للعين سالمة
فى بعض طى واعلل اللام كما ترى يعنى به انه ظاهر غير مخفى شئى كانه محسوس مرئى والا ايته

لسان وجماعتی از حروف نافرانی وبدل آدمی ودر اصل او اختلاف است بعضی گویند ائمه
بود بفتح یا اولی ونزدیک بعض بکسر یا اولی وقیل بسکون یا اولی وبعضی گویند در اصل آیمه بود
بروزن فاعلة یا اولی را برخلاف قیاس حذف کردند ورایت معنی واصل ودر ما سبق تحریر
یافت شاذ است زیرا نچه در عین کلمه تعلیل کرده اند بتوفیق یزدانی وفضل ربانی از بحث معتل
فارغ شده ایم اکنون بعنایت آن پروردگار واعانت آن کریم غفار میخواهم که کمیت کلک را در میدان
شرح قواعد ادغام بدوانیم وزخارفی که درین باب داریم بعرض دوستان رسانیم السعی منی والاتمام
بکرم الله تعالی حرف المضاعف بدانکه مضاعف بر دو قسم است ثلاثی ورباعی وثلاثی را باسم اصم مخصوص
گردانند چنانچه رباعی را باسم مطابق خاص میکنند واز شرح زنجانی معلوم میشود که اصم مرادف مضاعف
است ومبحوث عنه درین کتاب مضاعف ثلاثی است کما لا یخفی مد یمد مدا فهو ماد ومد یمد مد لذلک ممدود والامر
مد وامدد والنهی عنه لا تمد لا تمدد ومد در اصل مدد بود ودال اول را ساکن کردند بخلاف حرکة
تاء افتعال او ثانی واو واو خال او در وممکن باشد واگر هر دو متحرک بودند اتصال واو خال
که ادغام نام اوست دست نمی دارد زیرا نچه حرکة حرفین حائل میشد واول را در دوم ادغام
کند یا به تخفیف دال است بر وزن افعل یا تشدید دال بر وزن افتعل اول از عبارة کوفیان
وثانی از عبارة بصریان چنانچه علامه تفتازانی وفاضل جاربردی تصریح فرموده اند لیکن
مشهور در زبان ما باید تا بار تخفیف است وشاید بصریان مطابقة اسم مع المسمی قصد کرده اند
اگر کسی گوید در مثل مدد مانع از ادغام حرکة دال اولی است وچون مرتفع شد ادغام حاصل
گشت پس قول مصنف که اول را در دوم ادغام کردند بعد از گفتنش که اول را ساکن کردند
تصریح با علم ضمنا باشد گوییم ادغام در لغت بمعنی تغشیة وادخال است یقال ادغمت اللجام اذا غشیتهم
وادغمت الثیاب فی الوعاء اذا ادخلتها فیه ودر اصطلاح عبارت است از آوردن حرفی در
حرفی باین رنگ که تکلم کرده شود زبان هر دو دفعه واحده مرتفع شود زبان بان هر دو ارتفاع
واحده نباشد فصل در میان این دو حرف بوجه من الوجوه نه بحرکة چون شدو نه بسکنة بین الحرفین

١٢٩

چون نوذ دل بخلاف قول که در اصل سکته خفیه بین الواوین هست و ثانی نیست چنانچه
عند الرجوع الی الوجدان ظاهر می شود نعم ماقبل سه تشدید دار گر بنهی اره برسر
یابی در اتحاد دو حرف شده دم + بلک محقق استرابادی گفته جایکه ادغام میباشد تحا
تلفظ بیک حرف بیش نیست لکن باعتبار قولی نام بر مخرج الحرف بخشیده که گمان آن می
شود که دو حرف باشد و همین معنی از تعریف ادغام که بزمخشری منسوب است نیز مفهوم
می شود حیث قال الادغام الباث حرف مقدار الباث حرفین پس ازین تقریر ظاهر شد
که ادغام مرتبه مانده بر اسکان حرف اول است پس قول مصنف رح که اول را
در دوم ادغام کردند تاسیس باشد تاکید مد شد فالقول بدانکه تفصیل این مقام و شرح
قواعد ادغام علی وجه اتمام تطویل طلب است که این شرح مناسب نیست لکن چون
مصرع در تحریر این مقام اهتمام تمام نه فرموده و در میان قیود جواز و قیود وجوب امتیاز نه
نموده و اطلاقات خیاره و تقییدات غیر نافعه در کلام خویش ایراد کرده ناچار حرفی چند
درخور این کتاب که ضروری و واجب الذکر بود بنگارش در آمد و حتی السعی در رعایت
قیود و حفظ تخصیصات مبالغه کرده شد اگر تقصیر بوقوع آمده باشد معذور فرمایند زیرا که
در اکثر کتب این فن این بحث مهذب و محرر نیست پس اگر بنده هم تقصیر کند فلیس بدع اول
فارورة کسرت فی الکلام و هو الموفق للاتمام بدانکه چون دو حرف از یک جنس بهم آیند اگر در
اول کلمه باشد پس اگر در ثلاثی مجرد باشد ادغام ممتنع بود چون ددن بهم در آیند در درج
و اگر در ثلاثی مزید فیه چون تترس و تتارک ادغام و ترک ادغام جائز است چون اترس
یترس و اتارک یتارک و همچنین در مضارع از تفعل و تفاعل ادغام و ترک ادغام جائز
است فی شرح الشافیه اذا ادغم لم تجلب له همزة الوصل کما فی الماضی بل لا یدغم الا
فی الدرج نحو قال تنزل و اگر در رباعی مزید باشد چون تدحرج ادغام ممتنع بود علی
ما فی شرح الشافیه و اگر اجتماع حرفین متجانسین در اول کلمه نباشد خالی ازین نیست

یا جایز الادغام یا ممتنع الادغام اما وجب الادغام بر دو قسم است اول انکه حرف
اول ساکن باشد و ثانی متحرک درین صورة ادغام وجب شروط پنجگانه یکی انکه این دو
حرف متجانس دو همزه در کلمه غیر موضوعه علی التضعیف نباشد چون قرائی که در اصل قرا ٔ بود
بر وزن قمطر همزه ثانیه را یا بدل کردند و ادغام نکردند و اگر دو همزه در دو کلمه باشد انجا
بر مذهب انکه همزتین محقق میدارند ادغام واجبست چون املا ءٌ نادا و بر مذهب انکه در تخفیف
مقتضای قوانین اجتماع همزتین کنند ادغام جایز نیست لان الاعلال مقدم علی الادغام و
اگر اجتماع همزتین در یک کلمه موضوعه علی التضعیف باشد انجا ادغام واجب است چون سال
و دواس شرط دوم انکه حرف اول از متجانسین ها وقف چون اغزه هلال و ذلک لان الوقف
منافی الادغام شرط سیوم انکه حرف اول از متجانسین مده منقلب انقلابا جایزا من غیر جهة
الادغام نباشد چون رئیا که در اصل رئیا بود در و ادغام جایز نیست مگر بر لغه بعض
عرب و اگر منقلبه انقلابا لازم باشد ادغام واجب بود چنانچه اگر وزن ابلم را از اویت بنا
کنند گویند اوّ والاصل اروی ابدلت الهمزة الثانیة واوا ابدالا لازما فابدلت ضمته
الواو کقصر الیاء فجری مجری قاض و اگر منقلبه من جهة الادغام باشد انجا نیز ادغام
واجب باشد چون مرضی و مدعی تا فوات غرض لازم نیاید شرط چهارم انکه حرف اول از متجانسین
مده در آخر کلمه نباشد چون فی یوم و قالوا والدو اگر مده نباشد ادغام واجب است خواه در
یک کلمه باشد چون عجیر و رسیلة و خواه در دو کلمه چون المتقحم علیه بیا را و واخشی یا سر ادخلین واجب
است ادغام اگر مده در آخر کلمه نباشد چون مدعو و مرمی شرط پنجم انکه ان ادغام باعث التباس
یک وزن قیاسی با وزن دیگر قیاسی نباشد چون قول و تقوول که اگر ادغام کنند التباس
بقول و تعول لازم آید در شرح الشافیه ما ان لم یلزم الالتباس وزن قیاسی بوزن
قیاسی ادغم و الالتباس فی مثله ان دقع فی بعض الصور لا یبالی به لان الوزن لیس بقیاسی
فیستمر اللبس قسم دوم آن است که هر دو متحرک باشد و درین صورت نیز ادغام واجب شود

یکی انکه حرف اول از متجانسین مدغم فیه نباشد چون خشت و ردود دوم انکه درین جا
مقتضی اعلال نباشد چون قوی دار وی و منه جار علی قول سیبویه سیوم انکه هیچ
یکی از مدغمین متجانسین برای الحاق نباشد چون شملل و قعدد که مدغم جست رتن
بلکه در بعض رسائل موثوق بها اورده است ولیشترط ان لا یکون فی وزن الملحق
سواء کان الملحق احد المثلین او کلاهما او غیرهما چهارم انکه ان اسم بر وزن فعل
بفتحتین چون مدد یا فعل بکسرتین چون ردد یا فعل بضمتین چون سرر یا فعل بضم
اول و فتح ثانی چون درر یا فعل بکسر اول و فتح ثانی چون قدد نباشد که درین
همه ادغام جایز نیست فی شرح شافیه و ما نقص بعض القصص اس الصدد فلیس مما
اجتمع فیه مثل متحرکان و ادغم بل هما اسمان احدهما متحرک العین والاخر ساکن العین کذا
و لشرح انکه در دو کلمه نباشد و اگر در دو باشد پس اگر ما قبل ایشان ساکن
غیر مده یا مده مدغمه بود ادغام جایز بود چون قوم مالک و عدو دلیل و اگر ما قبل
متحرک باشد چون سلککم و مکنی یا مده غیر مدغم باشد چون الحال لزید ادغام جایز بود کذا فی
شرح المراح الارواح ششم انکه حرکه حرف ثانی عارض نباشد چون ادغم
بر لغه اهل حجاز هفتم انکه باب افتعال نباشد چون اقتتل که در مثل او اظهار و ادغام
جائز است علی ما سیاتی ان شاء الله تعالی و همچنین است حال تترس و تتبارک چنانچه
گذشت هشتم انکه اخر مدغمین متجانسین دو یا متحرک نباشد چه اگر یائین متحرکین باشند
پس اگر حرکه یاء ثانیه لازمه باشد فی نفسه چون حیی و عیی و ستیی یا بعروض حرف
لازم چون تحیه مصدر حیی و احییه در جمع حیا ادغام و اظهار ظاهر جایز است و
اگر حرکه یاء ثانیه عارضه باشد چون تحییه محییان و رایت محیا و من تحیی و بریان
در مسیات ادغام در انجا ممتنع بود نهم انکه اجتماع ساکنین در باب اعلال نباشد که انجا
هم ادغام ممتنع است چون اعوی تحوی و حوی تحوی تک جابین و نعم جابین کذا فی شرح

١٣١

الشافیة اما جائز الادغام در چند جا باشد که اگر در اثنای تقریر قسم وجوب الادغام معلوم
گشت شرس و تبارک و قال تنزل و چون ریا بر لغة بعض عرب و چون سلکّم و الال
لزید و چون اقتتل و حیی و احوی اما ممتنع الادغام در چند صورة باشد یکی آنکه دو حرف متجانس
دو همزه باشد در کلمه غیر موصوعه علی التضعیف درین صورة ادغام ممتنع است خواه همزه اولی
ساکنه باشد چون قرأی کامر خواه در دو کلمه متحرک باشند چون جائز قول سیبویه اگر در دو کلمه
باشند پس ادغام بر مذهب آنانکه تخفیف بر مقتضای قواعد اجتماع همزتین کنند ممتنع است
و بر مذهب آنانکه همزتین را ثابت گذارند اگر اول ساکنه واجبة الادغام است و الا جائز
الادغام کذا نقل عن سیبویه دوم آنکه حرف ثانی از متجانسین ساکن شده باشد
من غیر جهت الوقف بر لغة حجازیان و اگر من جهت الوقف باشد مانع ادغام نیست
استعمال شهر اگر چه بعضی حذف احد المتجانسین نیز کنند فی شرح الشافیة و قد یجوز حذف
احد المثلین الطرفین نحو لقرو فقا بتشدید و التخفیف و علما علیهم الرحمة فعلی ساکنه اخر و سیف
جزم یا بیا امر ساکن شده باشد از اقسام جائز الادغام شمرده لهذا الافعل التعجب چون
اشدد به که آن ممتنع الادغام بود اتفاقا و این سخن خالی از شبهه نیست زیرا آنچه اگر بنا
کلام ایشان بر لغة بنی تمیم است پس از اقسام واجب الادغام است و اگر بر لغة اهل
حجاز پس از اقسام ممتنع الادغام مرجح لغة نیست که مثل امد و لم یمد در وجائز الادغام
باشد غایتش یا لیکن در توجیه کلام علما آنست که سیبویه ثانی علامه تفتازانی در شرح
زنجانی بازانی فرموده است المراد جواز الادغام واجب فی بنی تمیم ممتنع نزد
الحجازیین سیوم مثل قردد و نعدد و غیر ذلک من الملحقات چهارم قالوا الذی
یوم کمام بهم قوم مالک و عادو دلبد ششم آنکه مثل شرر و سرر و غیر ذلک من الاوزان
المذکوره فیما قبل پنجم مثل قودل و تقوول هشتم مثل ددن و ننده حج بهم
مثل اعزه بلالادیم مثل جبیت یازدهم مثل قوی دوازدهم آنکه متجانس الثقیل

١٣٤

الا دغام فی الالف تمیز دیم آنکه حرف اول مشوق باشد چون مال لزید کذا فی
جامع المسائل و پوشیده نماند که این صورة از مبحث خارج است زیرا که اجتماع حرفین
متجانسین نشده است بسبب حیلوله تنوین بینهما فلا تغفل چون این همه سخن طرد یا متعاطر
دوستان حاکی رفت اکنون می باید که شرح عبارات مصرح کرده شود قال المصنف
جا که دو حرف متحرک اگر حرف ثانی برای وقف ساکن نشده ملتزم ادغام نیست فان
التقاء الساکنین یغتفر فی الوقف مطلقا از یک جنس هم آیند در صراح گفته که جنس یک
گونه را گویند که در گونها باشد و در اصطلاح منطقیان بمعنی کلی مقول بر کثیرین
مختلفین الحقایق در جواب ما هو ست و مراد اینجا معنی اول است بیانش آنست که دال
مثلا یک گونه است که ممتاز است از گونها حروف دیگر چون ضاد و عین و غیر ذلک
و دالات معینه که صادر می شوند از اشخاص معینه در ازمنه معینه و لکنه یا لغات معینه
گونها اند ممتاز از یکدیگر بواسطه تعین یا زبان یا مکان یا کیفیت و داخل اند در تحت
دال مطلق مثل دخول زید و عمر در انسان و همچنین همه حروف سایر عین قیاس
کنی و معنی منطقی برای آن مراد نداشتیم که اثبات جنسیت منطقیه مر دال مطلق را
نسبت بدالات معینه مثلا اصعب از خرط قتاده است چنانچه مخفی نماند بر هر که صاف
نهاد است بر سبیل لزوم یعنی بهم آمدن و جمع شدن آن دو حرف متجانسین
طریق لزوم باشد نه بر سبیل عروضی و فائده این قید از کلام مصنف ظاهر خواهد
یا از دو مخرج متقارب معطوف بر قول او که از یک جنس باشد یعنی در دو حرف
متجانس متحرک واقع می شود و همچنین در دو حرف متحرک متقارب المخرج ادغام واقع
نمی شود بدان ممن زحزح عن النار تشدید العین یا اول ایشان ساکن بود و ثانی متحرک
معطوف است بر قول او که دو حرف متحرک متجانس یا متقارب المخرج متحرک باشد یا اول
ایشان ساکن بود و ثانی متحرک باشد بدانکه چنانچه در متقارب المخرج ادغام واقع می شود

١٣٣

چنانچه شیخ رضی در شرح کافیه آورده است گفت که زیاده کنی در کلمه حرفی را در مقابله حرف اصلی در کلمه دیگر تا برابر شود این کلمه آن کلمه را در حرکات و سکنات و جمیع تصریفات و مقصود ایشان باز الحاق تحصیل اغراض لفظیه است چون وزن و سجع و کثرت ابنیه و غیر ذلک ولیس المقصود اختلاف المعنی بل یجوز ان یختلف و ان لا یختلف و یجوز ان لا یکون الکلمة قبل الزیادت فیها لا للالحاق معنی و ان یکون و تفصیل ذلک مقام آخر و اما قبل ایشان حرف مدغم نباشد و یکی از ایشان مبدل نباشد این قید بر اطلاق خود صحیح نیست چنانچه در ما سبق شناختی و کلمه از اشتباه امین باشد این اطلاق نیز جید نیست چنانچه از نقل کلام شارح شافیه ظاهر شد اول را در دوم ادغام باید کرد این اطلاق علی تقدیر التسلیم در متجانسین صحیح است اما در متقاربین درست نیست زیرا انچه برای وجوب ادغام متقاربین شرائط و تفاصیل است که در کتاب قره مبین شده است و بالجمله مسامحات مصدر تحریر این قانون زیاده از آن است که نگاشته شود چنانچه ذب الذب باز داشتن و لاغر شدن و پژمرده شدن و رب خداوندی کردن و مهتر بودن و مهتری کردن و پروردن و با تمام رسانیدن و افزون کردن و جمع کردن و جمع شدن من باب نصر و رب یرب علی وزن ضرب یضرب لغة فیه و لبث و عبدت اللبث بفتح اللام و سکون الباء درنگ کردن من باب علم فی الصراح هذا علی غیر القیاس لان المصدر من فعل بکسر قیاسه التحریک اذا لم یتعد مثل تعب تعبا و العبودة و العبودیة و العبادة فروتنی کردن و بندگی کردن و پرستیدن من نصر بدانکه در ادغام متجانسین یکی حرف پیش نویسند و در متقاربین هر دو حرف را نوشتن غالب بسلاسه باندکا تری و تفصیل این سخن در علم خط است و در مد و سبب ادغام نکردند زیرا انچه از اشتباه امین نیست المد بفتحتین یاری کردن و الکندین و السبب بفتحتین رسن و هرچه بدان بدیگر پیوسته شود و توشه و گوشه و راه و سبب بستن دیری بریدن و دشنام دادن و برهمه باشد من باب نصر و در قول

بالمعلوم و دربانتد جیی مما کان احدہما ای احد الیائین مبدلًا والحال ان ہما متحرکان
ویجب ان یقید بان یکون حرکۃ الثانیۃ لازمۃ غیر عارضیۃ کما عرفت فیما سبق جاز الادغام
والاظہار یلزم من ظاہر کلام المص یجوز الادغام فی نحو یحیے الیضا مع انہ لا یجوز فیہ اصلاً
فلینبغی ان یقید ایضا بان یکون فی الثانیۃ ما یوجب قلبہا الفا و کانہ اعتمد فی ذلک علے
ذکرہ سابقا من ان الاعلال یتقدم علے الادغام فلا تغفل بقی بحثان الاول انہ لا شیء
من الیائین فی حیی مبدلًا والجواب انہ مبنی علی مذہب الفراء فانہ قال اصل حیی حیو کما
مر من غیر مرۃ والثانی ان جواز الادغام والاظہار یتوقف علی ان یکون احد الیائین
مبدلًا الا تری ان فی نحو عیی جاز الادغام والاظہار مع ان کلتا یائیۃ اصلیتان
اتفاقا بخلاف مری مما کان اول ہما ساکن وجب الادغام ینتقض بمثل قودل
ورسافی یوم ویمکن الاعتذار عن الاول بان الکلام فی الیائین وعن الثانی بان
الیاء الاولی کانت منقلبۃ القلابا جائزا فکانہا لیست بیاء وعن الثالث بان الکلام
فی الکلمۃ الواحدۃ وفی حکمہا لیشمل نحو مصلے وبالجملۃ لا ریبۃ فی ورود الانتقاضات
علی تقدیر المصنف لکن باب التخصیص وصرف الکلام عن الظاہر مفتوح بدانکہ ہرجاکہ دو
حرف از یک جنس بہم آیند چون خواہند کہ در وتخفیف کنند البتہ بہ یکی از طریق
تخفیف کنند مثل سبب ومدد وار دلشد قائل بالادغام چنانچہ گفتہ شد والحذف واین
بر دو نوع است سماعی چنانچہ ظلت بکسر ظاء وفتح او کہ در اصل ظللت بودہ است
بعدہ لام اولی یائیہ را حذف کردند علی اختلاف المذہبین اما بر مذہب اول یا لام والی
نقل حرکۃ حذف کردند پس ظلت شد بفتح ظاء رفتہ یا بعدہ از نقل حرکۃ پس ظلت
بکسر ظاء واما بر مذہب ثانی حرکۃ لام اولی را حذف کردند تا ماقبل ضمیر مرفوع بارز ہحرک
نباشد پس ظلت بفتح ظاء بود یا نقل کردہ بماقبل دادند و ظلت بکسر ظاء خواندند
واین حذف اگرچہ قیاسی نیست لکن در کثرۃ او شبہہ نیست

كذا في الجلالين فلا ظهر ان تقلب السين ياء والياء القاف قلبت السين الفا
لم يثبت في كلامهم بخلاف قلب السين ياء والياء القاف فانهما ثابتان اما الثاني فكثير
واما الاول فكالسادي في جمله السادس والحمل على الثابت اولى من الحمل على غيره
قياسي بدانكه هر اسم كه بر وزن فعال بكسر فا باشد ومصدر نبود واگر ادغام باشد
وحرف اول از حرفي تضعيف او منقلب بيا ميگردد على سبيل الوجوب چون امثله
مذكوره در متن ودر دست جمع عود ميكند بحال خود چون شيراز نبود ماس [illegible]
واگر بكسر فا نباشد انجا ابدال جائز نيست چون ضراب وهمچنين اگر بر وزن فعال
مصدر باشد چون كذاب قال الله تعالى فكذبوا بآياتنا كذابا سوال مشتمل بيال كه
مصدر است قلب بيا كرده اند جواب در شرح جاربردي آورده است كه قتال فرع قتال
است من حيث انه كان جاريا على الفعل فقلبت الالف ياء لانكسار ما قبلها ليس
ظاهر شد كه ياي قتال بدل از حرفي تضعيف نيست تا ماده نقض توانند شد
واگر در آخر فعال تا باشد هم قلب بيا جائز نيست چون صنادة ودنامة على ما في
شرح الشافية چنانچه ديباش شيراز چيزيست ترش كه از جغرات سازند مثل شيرد
در فارسي اوراتنج گويند ودر زن كرنج وقيل بتضعيف وقيل بالضم بكلمه وكسر دوم وشير نامشهور است
مشهور كه بنا كرده مهتر سليمان عليه السلام است وقيل تا كرده عمرو ايست گويند
در اصل شير ساز بود سين بكثرة استعمال ساقط شد وباس [illegible] نهانخانه وكرا ونام
زندان حجاج يوسف كه بظلم مشهور بود ماخوذ است از دمس يعني سخت تاريك شدن
وپنهان كردن در خاك وپوشيده داشتن چيزي وديوان كتاب حساب ومجموعه اشعار
وجاي جمع شدن مردمان بر در ملوك وامرا وانكه متكفل امور مملكت باشد ودر ماند
تقوي ادغام نكرد زيرا كه الابدال مقدم على الادغام يعني هر كه موجب اعلال وابدال موجود
چون از عوي ولحيي وغير ذلك بيد در اصل بيود بود حركة وال [illegible] نقل كرده

١٣٦

عنه ست مدد را اصل امد لود ست و عین کلمه لو سا از جهته ادغام ساکن کردند و حرکة دال
اول بما قبل دادند و همزه را حذف کردند لعدم الاحتیاج الیها لانها انما زیدت لتعذر
النطق بالساکن ابتداء فی الکلام العرب فلما حرک الساکن تحریکا لازما حذفت الهمزة لزوال
بخلاف اذا کان التحریک غیر لازم نحو الاحمر والاستغفار واحار دار اف فانها لا تعلق
حرکة الا همزه الی ما قبلها فی هذه الکلمات جاز ان یقید بالحرکة وان لا یقید فیقول
الحمر والحمر ولستغفار ولستغفار وجر دا حرو رف ولم یقو لو فی اسال عند التخفیف
الاسل بحذف الهمزة لکثرة الاستعمال لام کلمه او را حرکة دادند بعده او غام کردند
مد شد قانون هر جا که دو حرف ساکن بهم آید بر غیر حد خود و اقسام او و معنی او در بحث
معتل نگارش یافته فتذکر و اول مده نباشد و اگر مده باشد حکمش در ما سبق معلوم
شده ست سوال اگر اکتفا این قید کردی احتیاج تقیید اول نبودی جواب لا نسلم
ذلک زیرا نچه برای اخراج مثل حو لیضه بذکر قید اول محتاجیم کما لا یخفی آخر حرف را
حرکة باید داد در اکثر کتب این فن واقع شده ست که حرف اول را حرکة باید
داد چون قل الحق واذهب اذهب اخشو الله والم الله ولم ایله که در اصل ابالی بود
چون لم در ا مدیا افتاد ثم کثر استعماله حتی کانه لم یحذف منه شئ پس لام را ساکن
کردند و الف را با لتقا ساکنین انداختند پس ها سکت داخل کردند پس التقا ساکنین
شد لام و ها اول را حرکة کسره دادند و این ضابطه منتقض میشود بچند صورت
چون انطلق بسکون اللام و فتح القاف که در اصل انطلق بکسر لام و سکون قاف
بود طلق را نازل منزله کتف اعتبار کرده چنانچه در کتف عین را ساکن میکردند در
نیز ساکن کردند پس اجتماع ساکنین شد لام و قاف و قاف را برای مناسبة
طا حرکة فتحه دادند و علی هذا القیاس لم یلده بسکون لام و فتح دال که در اصل
لم یلده بود بکسر لام و بسکون دال قال الشاعر بیت عجبت لمولود ولیس له اب

حالة وقف ومثل عين وعمن در حالة وقف ووصل كه در ينها هيچ كدام از حرفين را حركة نميدهند وهمچنين منتقض است بمثل لاتهين الفقير كه در اصل لاتهينن بود نون خفيفه بسبب التقاء الساكنين حذف كردند الا انكه اين صورت مستثناة باشد اعتمادا على تقرر في محله يا داخل باشد. ودر قول مصرح وغيره بعارض بناء على الاحتمال الثاني كما سيجيء

والاصل فيه الكسر وذلك بوجوه الاول ان السكون اخت الكسر باعتبار المخرج على ما صرح به المحققون في حواشي الكشاف ومعناه ما قيل ان الحرف الساكن يقارب في المخرج مع المكسور حتى يقال ان في كل ساكن سمحة من الكسرة لاكن لا يعرفها الا ارباب الوجدان الصحيح وانما قلنا ذلك دفعا لما يتوهم ان السكون عبارة عن عدم الحركة كما هو فلا يكون له مخرج فكيف يكون اخت الكسرة باعتبار المخرج الثاني ان السكون عدم الحركة والكسر بمنزلة العدم لقلته حيث لا يوجد في اواخر الافعال ولا في غير المنصرف من الاسماء ولا في الحروف الا في نحو جير على ما في شرح الكشاف فبينهما مناسبة ومواخاة والثالث ما قيل ان الجزم في الافعال عوض عن الجر في الاسماء واصل الجزم السكون واصل الجر الكسر فلما ثبت بينهما التعاوض وامتنع السكون في بعض المواضع جعلوا الكسر عوضا عنه ثم الاصل يستعمل لمعان والمراد ههنا الاولى والاليق وغيره اي غير الكسر من الضم والفتح انما يكون لعارض اي لسبب امر عارض يقتضي وجوب غير الكسر او اختياره او جوازه وتفصيل مواضع الجواز والاختيار والوجوب في المفصلات وقد ذكر المصرح شيئا منه ويحتمل ان يكون المعنى وغير التحريك بالكسر لسبب عارض يقتضي عدم التحريك كما في لاتهين الفقير ونحوه او يقتضي التحريك بغير الكسر وهذا الاحتمال وان كان البعد لكنه انفع وانفيد كما لا يخفى كالضم في واو الجمع وانما اختاروا الضم لان الضمة من جنس الواو فهي اشد مناسبة لها من غيرها مع ان ما قبلها واو وياء مضمومة محذوفة فتحريكها بحركة الحرف المحذوف اولى وان خص واو الجمع احترازا عن الواو التي ليست للجمع

علی التفخیم کان فی لفظ الله قبل ترکیب الم فان تفخیم لفظ الله اذا انفتح ما قبله او انضم منه
ونفی بالتفخیم ضد الترقیق ای التغلیظ اعلم انه اجاز الاخفش کسر المیم لکن لم یقبله الفراء
واسکن یزید والاعشی المیم وقطعوا الالف ثم ان الم من المتشابهات لا یعلم تاویله الا
الله علی ما هو المذهب عندنا وقد روی ذلک من الخلفاء الاربعة وغیرهم من الصحابة رضی
الله تعالی وقد تاول بتاویلات ذکرت فی التفاسیر فلیطلب ثمة وقوله الله مبتدأ خبره
ما بعده وهو لا اله الا هو الحی القیوم وجاز الاوجه الثلثة علی لغة بنی تمیم فی ان یکون المضارع
مضموم العین نحو مد ولم یمد واما فی مفتوح العین ومکسورها فلم یجز الا الفتح والکسر وفی بعض
النسخ وجاز بالهمزة بدل جاز الکسرة هو مع ما عطف علیه بدل من الاوجه والعطف
مقدم علی الرابطة واجری الاعراب علی کل منها حذرا من الترجیح بلا مرجح وتحقیق
هذا الکلام فی علم النحو ویحتمل ان یکون خبر مبتدأ المحذوف ای اولها وثانیها
کذا لانها للاصل کما مر والفتح لخفتها فانها لا یحتاج الی تحرک الشفتین وللتحقیق ذلک
مقام آخر والضم للاتباع ای اتباع العین والاتباع اما فعال او افتعال کما مر الا اذا
لحقه یعنی جاز فیه الاوجه الثلثة فی جمیع الاوقات الا فی وقت لحوق ضمیر الغائب للمفرد
المذکر او الغائبة للمفرد المؤنث فانه حین لحقه الضمیر فالاکثر الافصح فیه الضم لاجل تناسب
الواو والتی بعد الهاء فان الیاء لخفائها کالعدم وجاز الکسر فیه لان الواو التی بعد
الهاء ینقلب یاء لکسرة الهاء فلا یبقی الا مستکرها لکنه لغة ای لغة ضعیفة واجاز الفتح
ایضا واذا لحقه ضمیر الغائبة فلیس فیه الا الفتح لتناسب الالف وخفاء الهاء اعلم
انه اذا وقع همزة الوصل بعد نحو مد فالمختار فیه الکسرة لا غیر نحو مد القوم لانه اذا لم یدغم
وقیل امدد القوم لزم الکسر فلما ادغموا ابقوا الثانی علی حرکته ومنهم من یفتحه ومنهم
من یضمه وهو قلیل فینبغی للمصنف رح ان یستثنی هذه الصورة ایضا من الضم نحو مده
فی الاول ای ضمیر الغائب الاظهر التقدیم قوله فی الاول علی قوله نحو مده والفتح فی

نحو كذا في التاج ان نار الافتعال مختصة اذا وقع ان مع اسمها وخبرها بعد العلم نحو
علمته ان زيدا قائم ففيه مذاهب ثلثة قال سيبويه رح مع اسمها وخبرها مفعول واحد ولا
مفعول له آخر مقدرا وقال الاخفش رح يجعل ان مع خبرها في مقام المفعول الاول
ويقدر الثاني اي علمت ان زيدا قائما حاصلا اي قيام زيد حاصلا وقال البعض ان مع
خبرها سادّ مسدّ المفعولين بمفعولا علم اي علمت زيدا قائما فحذفت واقيم ان زيدا قائما مقامه
والاصوب مذهب سيبويه رح باحكام الياء داخلة على المقصور قال لا الطوبى تحت ما ذكرنا
اي لا المفعولين تحت ما ذكر من القواعد والقوانين بان يدخل تحتها دخول الجزئي تحت الكلي
فتكون ذكرا مغنيا عن ذكرها والحاجة الى بيانها اي بيان تلك الاحكام اسعد المسعود
ورسعيد من باب علم ونصر والاول افصح يقال فرايته ما سبقه اي قريبة غير بعيدة جاوجه
تامة اي كاملة تامة كلية اي غير مختصة بشخص دون شخص ووقت دون وقت ومكان
دون مكان والغرض من ذلك الترغيب الى اصغاء هذا الكلام والاهتمام بشان تلك
الاحكام فافردناها بالذكر اي اذ كان الامر كذلك فافردنا تلك الاحكام بالذكر الافراد
تنها كردن وفي بعض النسخ فافرزناها بالزاء المعجمة والمعنى واحد ان اسعدك الله سعادتك
فيه احتمالات الاول ان يكون سعادتك مفعولا مطلقا للتنويع اي اسعدك الله تعالى سعادة
التي تليق بك وبحق امثالك الثاني ان يكون سعادتك بدلا من كاف الخطاب فيكون
معنى اسعدك الله سعادتك وفيه من المبالغة ما في قولهم جل جلاله وجد جده وامثال هذه
المبالغة كثير اما القصد في الابدال كما في قولهم منه نجم بالشمس والثالث ان يكون اسعد بمعنى
اعانك كما في قوله شعر وسعيد في غمرة لعمرة ... سعادتك منصوب على نزع الخافض والمعنى اعانك الله على سعادتك وتحصيل بها
من تعلم العلوم وحفظ قواعدها ولا يخفى عليك ان جميع ذلك للتكلف الذي يغلب على الظن
ان عبارة المتن هكذا اسعدك الله سعادة كه چون بجاد قاله فالنص على الحال كاف الا

تا را بطا بدل کنند زیرا نچه اگر تا را بجا خود گذارند و حروف مطبقه بدل بنا کرداه ادغام
کنند فضیلت اطباق از دست میرود و این فضیلتی ست معتد بها نهایتش عرب
وانیجاست که حروف مطبقه در غیر خود مدغم نشوند اصلا در کلام فصحا و اگر حروف
مطبقه را برحال گذارند تلفظ متعسر شود از سبب قرب مخرج و منافات در صفت
زیرا نچه مهموسه شدیده ست و صاد و ضاد و ظاء معجمه رخوه اند و طاء و ظاء و ضاد معجمه
مجهوره اما وجه تخصیص انقلاب بطا آنست که تا با مقارب المخرج ست و بما قبل تا موافق
ست در صفت الحاق لکن مع الطاء الادغام لتجانس الحرفین و سکون اولهما لا غیر اجری
مجری الظروف المقطوعة عن الاضافة المساة فی عرفهم بالغایات فی البناء علی
الضم و کذلک لیس غیر نحو اطاب و اصله اطلب و الاطلاب جستن و منه عبد المطلب و مع
الظاء المعجمة الادغام بقلب احدهما الی الآخر یعنی ادغام الظاء المعجمة بعد القلب بالمهملة
او بالعکس و الابانة روشن کردن گفتن و جدا کردن و المراد ههنا ترک الادغام
نحو اظلم و اطلم و اظطلم الاظلام و الاظلام و الاظطلام کردن برستم نهادن
و احتمال کردن و مع الصاد المهملة الابانة و هو الاکثر الاقیس و الادغام بقلبهما ای
بقلب الطاء المنقلبة عن تاء الافتعال صادا لا غیر ای لا بالعکس ذلک لئلا یفوت صفیر
الصاد نحو اصطبر الاصطبار شکیبائی کردن و خود را بستم باز داشتن و اصبر اصله
اصتبر قلبت التاء طاء ثم الطاء صادا ثم ادغم هذا علی مذاق المصنف و قیل الاوجه
ان یقال قلبت تاء الافتعال صادا من اول الامر اذ لا دلیل علی قلبها طاء اولا ثم
صادا و هکذا الکلام فی اضرب ایضا و کذا مع الضاد یعنی کما لا یجوز فی الصاد المهملة
الا الوجهان کذلک لا یجوز فی المعجمة ایضا الا الوجهان الابانة و الادغام بقلب
الطاء ضادا لا عکسه لئلا یفوت استطالة الضاد نحو اضطرب و اضرب الاضطراب
خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و سخت جنبیدن و با همدیگر شمشیر زدن و جنگ

وبند گرفتن وکذا مع الزار یعنی ان الزار یشابه الذال فی جمیع الوجوه الاباتة والادغام
بابدال الدال زارا الا وجهاً واحدا وهو قلب الزار والا فانه ممتنع محافظة علی صفیر الزار اعلم
انه لم یقع الزار فی الاجمال فکانه سقط من قلم الناسخ نحو ازدان وازان والاول اولی
من الثانی الازدیان آراسته شدن وآراسته کردن ولا یجوز فیه ادان بالدال المهملة
المشدودة وچون بجای فا کلمه درباب افتعال تا مثلثه باشد ادغام باید کرد بقلب احدهما
الی الآخر یعنی بقلب الثا مثلثة بالمنقوطة بنقطتین من فوق او بالعکس والاول افصح والثانی
فصیح نحو اثار واثار بهمزه فی مقابلة العین والاثار گشنده خویش را گشتن ولا یجوز الاظهار
صرح بذلک الزمخشری رح لکن سیبویه رح علی جوازه لانه انما یلزم الادغام اذا
کان الاول ساکنا فی المثلین وههنا لیسا بمثلین نعم لا شک فی قلتها وچون بجای
فا کلمه درباب افتعال سین باشد اظهار وادغام بقلب الثانیة الی الاولی ونعم بعکس
محافظة علی صفیر السین روا بود چنانچه استمع واسمع ولا یجوز اتمع بقلب الاولی الی الثانیة
الاستماع گوش داشتن وصلته باللام قال الله تعالی فاستمعوا له ودر مراح گفته است
شین مثلثه حکم سین مهمله دارد چون اشتبه واشبه وچون بجای عین کلمه درباب افتعال
تا افتد با صاد مهمله وهمچنین است حکم تا در زا و دال و ذال وسین وشین وضاد
وطا وظا علی ما فی شرح المراح الارواح اظهار وادغام روا بود وقلب اول با ثانی
وعکس جایز نیست ودر فا فعل ماضی عند الادغام فتحه وکسره روا بود اگر حرکت تا
افتعال نقل کرده بماقبل دهند مفتوح باشد واگر حذف کنند بسبب التقاء ساکنین مکسور
گردد چون اقتلوا بالاباتة وقتلوا بفتح قاف وقتلوا او اقتلوا بکسر قاف ودر
هر دو حالة حرف همزه وصل واجب است علی ما صرح به فی شرح الشافیة ونص علیه
سیبویه رح لیکن در مراح وشرح او ذکر همزه وحذف همزه را جایز داشته ونسخ
این کتاب مختلف است در بعض امثلة القاء همزه مکتوب است ودر بعض دیگر طلبه صحة

الحرف زائد علی ما ذکر منها یعنی لیطنه تلقی الحرکة و یترک الثلث عند ابی عمرو و قالون
و ابی بکر و عند بعضهم الاختلاس تلفظ حرکة تامة لسرعة تامة فعلی هذا ینبغی ان یکون فی
المفتوح ایضا و اعلم ان تحری الحرکة و تبین قدر بها بالقلة والکثرة مما تنزل فیه الاقدام
الا للماهر الحاذق القادر علی اظهار بعض الحرکة و اخفاء بعضها اما استماع ذلک البعض
و اضعافه تحدیده مما لا یدرکه حسن السمع و لا یجد السامع الیه سبیلا لعدم اقتدار علی تمییز
تلک الابعاض بالتثلیث مع اختلافها علی سبیل التعیین و التقدیر کذا فی الدر و الفرید
نحو یخصمون بفتح الخاء و کسره و سکونه و اختلاف در رسم فاعل و مفعول فاء فعل را
نیز مضموم کنند چنانچه مفتوح و مکسور میکردانند للاتباع ای اتباع المیم کما در مردفین
و قد یکسر المیم لاتباع الفاء و هو اقل قلیل چنانچه مقلون بفتح قاف و کسره و ضم او
و کسره تاء و فتح و در تفعل و تفاعل نه در تفعلل چون بجای فا کلمه طاء مهمله افتد یا تاء مثلثه
منقوطه بدو نقطه فوقانیه یا طاء معجمه یا صاد یا ضاد یا دال یا ذال یا زاء معجمه یا سین
یا شین صرح بذلک السید السند قدس سره فی حرف الفارسی رواتو ذکره اورا
یعنی تا تفعل و تفاعل را ساکن کنند و بدل کنند بحرفی که از جنس ما بعد اوست و بعده
برای تجانس حرفین اول را در دوم ادغام کنند و جای که ابتدا بساکن لازم اید الف
وصل در اول او در آرند و ان سه صیغه است مصدر و ماضی و امر بلا لام و مثالی
که مصنف شرح آورده احتمال بر سه دارد کما لا یخفی و اطلاق الف بر همزه کثیر است
اشتهر انها عاریة و انما سمیت الف الوصل لانه یتوصل به الی النطق بالساکن
و از اینجاست که او را سلم اللسان خوانند سلم نردبان چنانچه اطهر الاطهر سردتن
شستن و پاک نمودن و پاکی جستن و اطابق اطابقا اتفاق کردن و برابر
همدیگر شدن اثاقل التثاقل گران شدن و اثبت اتثبتا درنگ کردن و جا ماندن
و اطرف اطرفا بر یکی نمودن و اظاهر اظاهرا پشتیبان شدن با هم و پشت با پشت آوردن

١٤٣

مقام محمود است و مطرود آنجناب عالم مآب است از ازل تا ابد مردود بال ذو الجلال و
الکمال و اصحاب اولی الفضائل و الاداب که مقتدای ائمه و هادی امه اند و بانی
دین احمدی علیه الصلوة و السلام در صدد تشیید و مرمت اند و بر جمیع تابعین تبع
تابعین و سائر ارباب الیقین الی قیام یوم الدین ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب
لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و الموفق الا تمام وجه الصواب ای دوستان
طبائع بشری بر دو گونه است بعضی چنانند که بعبیر از تطویل و اطناب تفهیم معانی ایشانرا
اصعب از خرط قتاد است و برخی از تطویل پریشان خاطر شوند و بمجمل کلام راه
نبرند تا در تقریر موجز و عبارت مختصر تفهیم شان نکنند دست بمطلب نزنند و باعث
بر تالیف این شرح درویشی بود در شید که منتظم در سلک افراد قسم اول بوده
بنا بران در اکثر مواضع این کتاب دراز نفسی کرده اند که تا بمقتضای طبع محظوظ
باشند قال علیه الصلوة و السلام تکلموا الناس علی قدر عقولهم پس اگر کسی را از اطناب
ملالتی پدید آید معذور فرمایند و زبان بطعنه نیالایند تذییل بدانکه علمای نحو جزاهم الله خیر
الجزاء بعد از آنکه از تتبع کلام عرب و تفحص استعمالات ایشان احکام کلیه حاصل کردند
همه را برای افاده با مردم در قید تحریر آورده اند و تدوین کتب و وضع اصطلاحات
نمودند تا خورد و بزرگ بهره مند گردند الحق کاری کرده اند که اگر تمام عمر در شکر گذار
مساعی ایشان بسر برده شود اندکی از بسیار و یکی از هزار ادا نکرده باشیم طیب الله
تعالی ثراهم و جعل الجنة مثواهم و بعد از تعلیم مسائل و تفهیم مقاصد برای امتحان
متعلمین و تمرین مستعدین دو طریق مقرر کرده اند یکی باب اخبار بالذی که او را باب
تمرین متعلمین گویند بابیست طویل الذیل المباحث که در مطولات بشرح و بسط مذکور
شده و شیخ ابن حاجب نیز مجمل این بحث در کافیه از باب موصولات تعرض کرده
است حیث قال اذا اخبرت بالذی صدرتها الی آخر الکلام دوم وضع ترکیبات که مشتمل بوده اند

١٤٨

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس عالیہ، مجلس انتظامی
بیک وقت نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ کے لیے لے سکیں گے۔

۲- اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و دیگر عہدہ داران جامعہ
اور اراکین دارالترجمہ دس کتابیں ایک ماہ کے لیے پانچ ماہ کے لیے لے سکیں گے۔

۳- طلبائے ایم اے جماعت تین کتابیں دو ہفتہ کے لیے اور ایم ایس سی کے طلبہ تین کتابیں ایم اے ال ال بی و تحقیقاتی جماعتوں سے
طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ کے لیے پانچ ماہ کے لیے لے سکیں گے۔

۴- ہر مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے بحساب
ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائے گا۔

۵- رجسٹر موقع کتابیں کے اجرائی کی جا سکیں گی اس غرض کے لیے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶- کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو ان کی قیمت دینی ہوگی۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے نہ لگایا جائے۔

۸- قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہیں کی جائیں گی فقط